

یازمانی و لاف مہینہ

شیر عمارت
شیر عمارت
شیر عمارت

ISBN 978-3-00-036562-1



نشر بنیاد داریوش همایون دی ماه ۱۳۹۰

Bonyad Daryoush Homayoun / Sand 13
 21073 Hamburg
 Germany
 Tel.: 0049 40 765 50 61
 bonyadhomayoun@hotmail.co

طرح جلد و عکس: بنیاد داریوش همایون
 خطاطی: ماندانا زندیان

"غایبِ خویش، ساکنِ اندیشه، سایهٔ آینده بر پیلۀ واژه؛ پروانه نه، باران شده‌ای"
 از: ماندانا زندیان

فهرست مطالب

۵	پیش از آغاز - گفتگوی مهرداد حریری با داریوش همایون
۲۳	آغاز سخن
۲۷	آرش چودکی
	سخنرانان و پیام‌ها:
۳۱	شاهپور همایون
۳۳	بابک امیرخسروی
۳۹	داریوش آشوری
۴۵	رضا مقصدی
۵۱	حسن شریعتمداری
۵۳	بهزاد کریمی
۶۳	محمد رضا خوبروی پاک
۶۵	مسعود بهنود
۷۱	جواد طالعی
۷۵	مهدی خانابا تهرانی
۷۹	پیام جمعی از شاگردان جوان استاد از ایران
۸۳	سروده ماندانا زندیان
۸۵	مهدی موبدی
۸۹	مهدی فتاپور
۹۳	فریدون احمدی
۹۵	پیام سیروس آموزگار
۹۹	یاسمن نوه داریوش همایون

نوشته‌ها و گفتگوها:

۱۰۱	محمود خوشنام
۱۰۵	بیست تن از کوشندگان جنبش سبز ایران از درون کشور
۱۰۷	احسان از ایران
۱۱۰	رضا از ایران
۱۱۱	کوشنده جنبش سبز از ایران
۱۱۵	ب. داودیان
۱۱۹	فرزاد کی‌جو
۱۲۳	مسعود بهنود
۱۳۱	مهرداد مشایخی
۱۳۳	حسن منصور
۱۳۵	حسین مَهری
۱۴۳	ژینوس همایون
۱۴۷	علی واعظ
۱۴۹	ابراهیم نبوی
۱۵۳	اسد مذنبی
۱۵۷	فرخنده مدرس در برمن
۱۶۳	داریوش همایون از نگاه محمداقائد و مسعود بهنود / در گفتگو با بی بی سی
۱۶۷	مفهوم «ملت» و «هویت» در نگاه داریوش همایون - مهدی موبدی
۱۷۵	داریوش همایون از نگاه فرخنده مدرس / در گفتگو با حسین مهری
۱۸۵	پیام شماری از تحریریه آیندگان از ایران و بیرون
۱۸۷	در آرزوی پرواز در سپهر زمان / گفتگوی بردیا پارس با داریوش همایون
۱۹۷	سپاس - هما زاهدی
۱۹۹	پایان سخن



گفتگوی مهرداد حریری با داریوش همایون

پیش از آغاز — گفتگوی منتشر نشده

حریری — جناب آقای همایون اگر اجازه دهید من چند سؤال شخصی دارم.

همایون — تمنا می‌کنم، بفرمائید.

حریری — شما اگر بخواهید زندگیتان را خلاصه کنید، چگونه می‌بینید؟

همایون — یک وقتی اصطلاح پویایی والائی بکار بردم. والائی (excellence)، پویایی هم تکلیفش معلوم است. تلاش برای اینکه به یک جایی برسد این زندگی! حالا نمی‌دانم چه اندازه رسیده، ولی از مراحل بسیار متفاوتی این زندگی را گذراندم که خود این ماجرائی که زندگی را تشکیل می‌دهد برایم جالب شده است. حالا یک مایهٔ خرسندی است. زندگی گذشته است که به طور معمول دست نمی‌دهد. اما هدف همیشه این بوده است که خودم و این کشوری که همه زندگیام است، بهتر بشود و بالاتر برود. دومی‌ش نمی‌دانم چه بر سرش آمد، اولی‌ش هم چندان درخشان نشد.

حریری — اگر قرار باشد به چیزی افتخار کنید و در مورد چیزی اظهار پشیمانی نکنید، در طول شاید تمام پنجاه سال فعالیت، چه خواهد بود؟

همایون — افتخار اینکه تعداد قابل ملاحظه‌ای کارهایی که برای نخستین بار بود یا مدت‌ها تعطیل شده بود، دوباره زنده کردیم، به دست من انجام گرفت و این مایهٔ سربلندی من است. کارهای زیادی کردم که پاره‌اش باقی نماند ولی چند تائی که باقی ماند مایهٔ سربلندی من خواهد بود.

آنچه که پشیمانم از آن، این است که ضعف بنیادی و پوسیدگی درونی نظامی را که در آخرین روزها و سال‌هایش به آن پیوستم، یعنی به درونش راه یافتم را نفهمیدم و احساس نکردم. و فرصت‌های بسیاری را از دست دادم. شاید پشیمانی دیگرم اینجاست که وقتی رفتم به درون دستگاه قدرت به مقدار زیادی شیفته قدرت و ظواهرش شدم و غافل ماندم از کاری که با قدرت می‌شد کرد. و آن رساندن پیامی بود که لازم بود و من می‌توانستم بکنم در درون دستگاه. مقداری غافل شدم.

حریری — من تحت تأثیر این پاسخ شما قرار گرفتم. تا به حال در این مورد از شما چیزی نخوانده و نشنیده بودم. این جواب شما فوق‌العاده من را تحت تأثیر قرار داد. برخورد یک انسان صاحب‌نظر با گذشته‌اش که شاید بخشی از آن اشتباه بوده، و این نگاه انتقادی شما بسیار زیباست به قضیه و تکان‌دهنده است حتی!

همایون — خواهش می‌کنم! به هر حال اگر زندگی به آنجا که می‌خواستم نرسید، با همهٔ تلاشی که کردم، و حقیقتاً تمام زندگیام در تلاش گذشت، به همین دلیل بود. به دلیل ضعف‌هایی بود که به من دست داد. در برابر وسوسه‌ها و ظواهر قدرت. آن چند سال آخر شیوهٔ

زندگی و نگاهم به زندگی عوض شد. پیش از آن اعتنائی نمی‌کردم و کارم را دنبال می‌کردم و بهتر انجام می‌دادم کارم را. در دو سه سال آخر فرو رفتم در اسباب قدرت و ظواهر قدرت، نشانه‌های و سربلندی‌های کاذبش، لذت‌هایش. باید جلوی خودم را می‌گرفتم، اگر می‌دانستم، اگر عمیق‌تر نگاه کرده بودم به وضعیت، جلوی خودم را می‌گرفتم و مبارزه می‌کردم. من در دوسه سال آخر آنچنان که باید مبارزه نکردم در موقعیتی که بودم اصلاح‌گر بودم. ولی آن موقعیت احتیاج به مبارزه داشت و نه اصلاحات کوچک و مختصری که من از عهده آن برآمدم.

حریری — فکر می‌کنید که آن موقع نیروئی بود برای یک فردی مثل شما که بتوانید بدان ببینید و یک مبارزهٔ اصولی بکنید؟ غیر از نیروهای رادیکال چریکی، آن‌ها مورد نظر من نیست، بلکه نیروئی مدرن و امروزی که بتواند یک مبارزه سیاسی درست را پیش ببرد؟

همایون — بله! طبقه متوسط ایران منتظر یک ندایی بود! و من در موقعیتی بودم که می‌توانستم این ندا را بدهم. به شرط اینکه از خیلی چیزها می‌گذشتم. من باید می‌گذشتم از خیلی چیزها. من اتفاقاً وقتی رفتم در دولت، بهترین فرصت بود برایم که آن ندا را بدهم. به هر قیمت که برایم تمام بشود، و آن ندا بی‌پاسخ نمی‌ماند. من باید از آن موقعیت استفاده می‌کردم، برای تأثیر گذاشتن روی آن طبقه متوسط، بجای آنکه تأثیر بگذارم روی لایهٔ حاکم.

حالا طبقه حاکم که لغت دقیقی نیست، ولی من تمرکز کردم روی دومی و از اولی غافل ماندم. راه آن اولی بود. شاید اصلاً سرنوشت این انقلاب هم چیز دیگری می‌شد. شاید.

حریری — من شدیداً تحت تأثیر قرار گرفتم. توصیه شما به جوانان چیست؟

همایون — توصیه‌ام به جوانان این است که بخوانند و به مسموعات و شنیده‌ها و حدسیات خودشان قانع نباشند. ما چوب بی‌سوادى را خوردیم، در این کشور هنوز هم داریم می‌خوریم. بسیار باید خواند و بسیار باید آشنا شد و با ذهن باز باید خواند.

توصیه دیگر اینکه حتا در سنین سالخوردگی خوش‌بینی را از دست نباید گذاشت، چه رسد به جوانی. باید به آینده خوشبین بود. باید مطمئن بود که ما از کارهای بسیار خواهیم آمد. حتا ما و نسل ما چه رسد به جوانان. این نسل جوان وارث بدبختی‌های بزرگ است ولی فرصت‌های بسیار حیاتی برایش فراهم شده است و می‌تواند از آن فرصت‌ها استفاده کند.

حریری — اگر اجازه دهید، و اگر قرار باشد که من زمانی این‌ها را چاپ کنم، من ترتیب این پرسش و پاسخ را باز برمی‌گردانم به شخصیت خود شما. من این اجازه را می‌خواهم که تقدم و تأخر سؤال‌ها را عوض کنم.

همایون — این مسئله شماسست. دست شماسست.

حریری — شما موقعی دستگیر شدید و به زندان افتادید، در زمان حکومت.....؟

همایون — ازهارى

حریری — ازهارى بود یا شریف امامی

همایون — ازهارى بود.

حریری — موقعی که به زندان رفتید، به چه اندیشیدید؟ چه شد؟ آیا این امر باعث یک شوک شد، باعث ناامیدی شد، باعث دشمنی شد؟ چه چیزی در شما غلبه کرد؟

همایون — من بلافاصله آدم بهتری شدم. یعنی از آن جهانی که درش قرار داشتیم، حتا از عالمی که از دولت بیرون آمده بودم، خارج شدم و شدم خودم. خودم بدون هیچ چشمداشتی به بازگشت به قدرت. چون تمام آن چند ماهی که بیکار بودم و خانه‌نشین، داشتم طرح بازگشت به قدرت را می‌ریختم. چه بکنم که جلوی این سیل گرفته بشود. و فکر می‌کردم که من می‌توانم. برخورد من و دید من به بحران همیشه فرق داشته و در آن شرایط، به کلی من برخورد دیگری داشتم که مؤثرتر بود از آنچه انجام گرفت. ولی وقتی که زندان افتادم همه این توهمات را دیگر کنار گذاشتم و پرداختم به آنچه که هستم و موقعیتی که درش قرار داشتم و چرا اینطور شده است و چرا کشور به آن روز افتاده است. و آن مقدمه یک دوره طولانی اندیشیدن در باره مسایل شد که تا سال ۱۹۸۱ و نوشتن کتاب «دیروز و فردا» کشید. یعنی در واقع من کتاب را از آن موقع که به زندان افتادم در ذهنم شروع کردم.

حریری — شما تصور می‌کردید که نظام پادشاهی چنین سقوط بکند؟

همایون — اندکی از زندان نگذشته دیگر به این نتیجه رسیدیم — من و دوستم دکتر مهدوی — که کار این رژیم رو به پایان است و سیاست‌های این رژیم جز به سود انقلابیان نیست. البته نمی‌فهمیدیم که منطق، چه منطقی است و چه منطقی پشت این سیاست‌های دیوانه‌وار قرار دارد. ولی بعد متوجه شدیم که اصلاً منطقی در کار نیست و سیاستی در کار نیست. روز به روز است و کار ما هم تمام است. با این وصف، یک امید دور دستی به زنده ماندن و گریختن از این مرحله داشتیم. به همین دلیل به خانمم اصرار شدیدی کردم که از ایران برود و دخترمان را که آنجا بود همراهش ببرد، که من دستم بازتر بشود، کمتر به خطر بی‌افتم.

حریری — در ۲۲ بهمن موقعی که به هر حال رژیم سقوط کرد و درگیری مسلحانه بود و نهایتاً انقلابیون پیروز شدند، شما از زندان فرار کردید، یعنی بیرون آمدید و دیگر زندانی نبود، تشکیلاتی نبود. موقعی که بیرون آمدید، احساس‌تان در آن لحظه که خیابان‌ها را دیدید، مردمی که مسلح هستند و جنگی که انقلابیون در آن برده‌اند، نگاه شما، برای من خیلی جالب است که بدانم در آن لحظه چه بود؟

همایون — احساس ترحم می‌کردم. چون می‌دیدم که این‌ها آغاز پایانشان است. من می‌دیدم که قدرت در دست آخوندهاست و این‌ها ول معطلند و سرشان را گرم می‌کنند. و این‌ها دارند روی جنازه آینده خودشان می‌رقصند، روی گور آینده خودشان. اصلاً این سازمان‌های چریکی و چپ‌گرا را جدی نمی‌گرفتم. قدرتی که من در آن چند ماه دیدم، قدرت اسلام انقلابی بود و قدرت آدمی بود که زور هیچ کدام از این‌ها به او نمی‌رسید. مجموعه این‌ها هم زورشان به او نمی‌رسید. برای من فرآمد و نتیجه مبارزه‌ای که جریان داشت کاملاً روشن بود. پیروزی قطعی آخوندها بود. منتها فکر می‌کردم که ۱۵ سالی بیشتر ما گرفتار آخوندها نخواهیم بود. اشتباه کردم.

حریری — البته پیش‌بینی شما در آن موقع خوب بود. چون نیروها فکر می‌کردند؛ ما دو ماه گرفتار این‌ها خواهیم بود و می‌گفتند؛ این‌ها بعد از دو ماه خواهند رفت.

همایون — چون من تاریخ زیاد خوانده‌ام می‌دانستم که یک انقلاب با آن انرژی که آزاد کرده است و آن قدرتی که پشت سر دارد، کار یک روز و دو روز نیست که نیروی زندگیش را از دست بدهد.

حریری — اشاره‌ای کردید به نیروهای چریکی. در مقطع ۲۱ و ۲۲ بهمن دیگر نیروهای چریکی نبودند، دیگر هزاران هزار جوانانی بودند که حمله کرده و پادگان‌ها را گرفته بودند. و آن‌ها اسلحه بدست بودند، یعنی در واقع توده مردم، اگر بخواهیم بگوئیم.

همایون — بخشی از توده مردم بودند که سازمان‌های چریکی را متورم کرده بودند. ولی سازمان‌های چریکی همان روحیه را داشتند، همان قالب ذهنی را داشتند. اندازه‌هاشان بزرگ‌تر شده بود، ولی ایده، نگرش و استراتژی هیچ عوض نشده بود. به همین دلیل دیدیم به آن آسانی فریب خمینی را خوردند و قربانی او شدند. یکی پس از دیگری کمک کردند به نابودی بقیه تا نوبت به خودشان رسید. هیچ چیز در این سازمان‌ها اصلاح نشده بود، با پیروزی انقلاب، با بزرگ‌تر شدن. نه مجاهدین و نه فدائیان، هیچ درسی نگرفته بودند. هیچ چشمانشان روشن‌تر و بیناتر نشده بود. ماه‌های بعدی ثابت کرد که این نظر من درست بوده است.

حریری — تا چه حد وقایع روز را بعد از مقطع پیروزی انقلاب، زمانی که شما در ایران مخفی بودید، دنبال می‌کردید؟ اولاً رابطه‌تان با جهان بیرون و خارج چه بود؟ آیا روزنامه‌ها را هر روز می‌خواندید؟ اخبار ایران چه بود و نگاه‌تان به آن وقایع به چه صورت بود؟ وقایع را چگونه می‌دیدید؟

همایون — در بیشتر روزها، آن موقع، روزنامه‌ها را می‌خواندم. در یک فاصله شاید ۶ ماهی هم چند روز به چند روز روزنامه‌ها را برای من می‌آوردند و من می‌خواندم. تلویزیون و رادیو هم داشتم و کاملاً حوادث را دنبال می‌کردم. و مخصوصاً از قانون اساسی جمهوری اسلامی، که این روشنفکران تاریک اندیش اسلامی نوشته بودند، در حیرت بودم که چگونه ممکن است که این‌ها خیال بکنند که با آن مقدمه احمقانه که برای این قانون اساسی نوشته بودند و آن وقت آن اصولی که بدنبالش آمده است، اصلاً قدمی از قدم می‌توانند در راه آن آرمان‌ها بردارند. ولی نگاه می‌کردم و می‌دیدم که آخوندها گام به گام نیروی خودشان را افزایش می‌دهند و جا پاها را محکم می‌کنند. وقتی سفارت آمریکا را گرفتند، دانشجویان خط امام...

حریری — شما در ایران بودید؟

همایون — من در ایران بودم و آن وقت بود که به فکر افتادم از ایران بروم. چون دیگر امیدی به سرنگون کردن آخوندها نداشتم. تا آن

وقت خیال می‌کردم که با باز شدن مدارس و دانشگاه‌ها کار این رژیم ساخته خواهد شد و نیروهای دیگری وارد میدان خواهند شد، که من خودم را به پیوستن به آن نیروها آماده می‌کردم.

حریری — منظورتان چه نیروهائی است؟

همایون — بیشتر نیروهای نظامی بود. آن موقع پاسخ مسئله نظامی بود و بس!

حریری — یعنی شما راه حل مسئله را در یک کودتای نظامی می‌دیدید؟

همایون — در ۱۳۵۹ بله! من فکر می‌کردم که باید ارتش به میدان بیاید و کار این آخوندها را بسازد.

حریری — حالا این پروسه ۲۵ سال طول کشیده است. فکر می‌کنید، اگر اول پروسه آن کودتا انجام می‌شد، و از خمینی یا آخوندها چهره‌های شهید یا قهرمان باقی می‌ماند بهتر بود یا اینکه به اینجا که رسیده است و ملت می‌تواند حسابش را از اسلام سیاسی جدا بکند؟

همایون — ما با شهید و قهرمان ۱۳۰۰ یا ۱۴۰۰ سال است زندگی کرده‌ایم. اگر محکم بایستیم شهید و قهرمان کاری بر ما نخواهد توانست بکند. خمینی شهید و قهرمان می‌مرد و یا از ایران بیرون می‌رفت و جای دیگر می‌مرد ولی یک میلیون نفر ایرانی به صورت‌های مختلف جانشان را از دست نمی‌دادند، در این ۲۵ سال. و کشور این همه عقب نمی‌افتاد و بازسازی این کشور ۲۰ — ۳۰ سال وقت لازم نمی‌داشت. با پیشرفت ایران، چون ایران در راه پیشرفت بود، با پیشرفت ایران به تدریج مسئله اسلام سیاسی حل می‌شد. به هر حال وضعی بدتر از ترکیه نمی‌داشتیم.

حریری — برگردیم به زمانی که شما در زندان بودید، بفرمائید چه کسانی از مقامات رژیم سابق را می‌دیدید و در زندان در تماس بودید؟ روحیه آن‌ها را شما چگونه می‌دیدید؟ دید آن‌ها، برخورد آن‌ها به پدیده چگونه بود؟

همایون — زندانیان مردانی بودند کار دیده و روزگار چشیده. روحیه‌هاشان را نگه داشته بودند. بسیاری در پی تبرعه خودشان در دادگاه‌های انقلابی بودند و دفاعیه‌شان را می‌نوشتند. یکی دو نفر مثل من و دکتر مهدوی صرفاً به دنبال کردن و تحلیل رویدادها می‌پرداختیم. ولی فضای زندان فضای خوبی بود و فضای آبرومندی بود. با توجه به اینکه این‌ها از اوج قدرت به ژرفای توهین و از دست دادن آزادی و احتمال هر روز فزایندهٔ اعدام. نابودی روبرو بودند، ولی خودشان را خوب نگه داشتند! همه! و با اینکه من با بعضی از آنان دوستی زیادی نداشتم و سمپاتی خاصی در میان نبود، ولی همه را تحسین کردم در آن موقع. با کسانی که بیشتر محشور بودم، خوب، دکتر مهدوی بود اساساً. بعد دکتر کیانپور، غلامرضا کیانپور، آمد و چند روزی، چند هفته‌ای بود.

حریری — ببخشید، دکتر مهدوی پست‌شان چه بود؟

همایون — دکتر فریدون مهدوی وزیر بازرگانی بود و پیش از من قائم‌مقام حزب رستاخیز بود. با ولیان، چون دوستی خانوادگی داشتیم، با منصور روحانی با دکتر شیخ‌الاسلام‌زاده که با همه این‌ها دوستی‌های خانوادگی داشتیم. با بقیه هم سلام و علیکی و ارتباطی برقرار بود. با دکتر آزمون هم که پاربای جمع بود و همه او را مقصر می‌دانستند، در دستگیری همگانی و بی‌خود هم نمی‌گفتند، با او هم من تنها کسی بودم که صحبتی می‌کردم و خیلی وضع اسفناکی داشت در زندان.

حریری — زمانی که اولین گروه سران رژیم گذشته اعدام شدند، شما آن اعدام‌ها را چگونه می‌دیدید؟

همایون — دردناک‌ترین روزهای زندگی من آن دو سه ماه اول بود که همین طور دوستانم را می‌دیدم، همکارانم را می‌دیدم، آشنايانم را می‌دیدم که اعدام می‌شوند. عکس‌های آنان را می‌انداختند در روزنامه‌ها، با منظره بسیار فجیع. حقیقتاً اعدام دوباره بود. یعنی به جسد آن‌ها هم بی‌احترامی می‌کردند با آن وضع عکس‌های آنان را می‌انداختند و آن روحیهٔ توحشی که بر جامعه حاکم بود و مستولی شده بود در روزنامه‌ها هم دیده می‌شد. در روزنامه‌ها هم با قلم‌شان داشتند اعدام می‌کردند. شرم‌آور بود حقیقتاً، شرارت آن روزها! و بدترین دوره زندگی من آن مدت بود و این سرود «بهاران خجسته باد» مثل شمشیر در تن من فرو می‌رفت، هر وقت این را در تلویزیون می‌شنیدم، در آن شرایط.

حریری — خوب به هر حال شما مخفی بودید و بعد به خارج از کشور آمدید. در خارج از کشور اولین چیزی که به ذهنتان رسید، به لحاظ آینده خودتان، به لحاظ شخص داریوش همایون، اینکه این شخص چه باید انجام دهد، چه به ذهنتان آمد؟

همایون — من فکر کردم که باید به ساده‌ترین زندگی، محدودترین زندگی خرسند باشم و دنبال شغلی که تمام وقتم را بگیرد، برای گذران زندگی، نرم. و مطلقاً در پی رسیدن به مقامی نباشم و تمام زندگیم را به اندیشیدن و فعالیت سیاسی و زندگی در دنیای ذهن و عمل سیاسی صرف کنم و از این راه بدهی را که به آن کشور داشتم و دارم بپردازم. و همین کار را کردم و اگر هم مشاغلی در این مدت داشتم، چند سالی، طوری نبود که وقت من را بگیرد و نگذارد که به آن کاری که میل داشتم و می‌پرداختم، نپردازم.

حریری — خیلی‌ها، با شرایط نسبتاً مشابه، وقتی که کارشان را آنجا از دست داده و به خارج کشور می‌آیند، اتفاقاً برعکس شما، به فکر می‌افتند که باید سیاست را کنار گذاشت و باید کاری را شروع کنند که گذران امور بکنند و زندگی را بسازند. دلیل اینکه شما نتیجه عکس گرفتید از وقایع تلخ که بر شما گذشت، چه بود؟ چه انگیزه‌ای باعث این رفتار شد؟

همایون — ۱- احساس بدهی به آن کشور که باید از این تنگنا بدرش آورد. و آنچه از من برمی‌آید، باید انجام دهم.
 ۲- شادی آزادی. برای نخستین بار، پس از سال‌های دراز، دیدم که آزاد هستم که هر کاری می‌خواهم و هر چه دلم می‌خواهد بنویسم و ملاحظه هیچ چیزی را نکنم. خود این شادی بزرگ‌ترین انگیزه من بود برای پرداختن به کار سیاسی. من همیشه در کار سیاسی و مطبوعاتی از نداشتن آزادی کافی رنج می‌بردم و احساس می‌کردم که اگر آزادتر باشم، خیلی بیشتر می‌توانم کار انجام بدهم. در شرایط تبعید و خارج از ایران و فروریزی همه چیز، آن آزادی کامل به دستم آمده بود و تصمیم گرفتم نهایت استفاده را از آن بکنم
 دلیل اصلی‌اش البته این است که سراپای من با سیاست و نویسندگی آمیخته بوده است. و اصلاً من کار دیگری دوست ندارم. هیچ کار دیگری را دوست ندارم، بیش از این.

حریری — در این سال‌های تبعید اپوزیسیون را چگونه دیدید، اگر بخواهیم تحلیل کوتاهی داشته باشیم از اپوزیسیون خارج کشور، چه چپ، چه راست و چه میانه، به طور کلی مخالفان جمهوری اسلامی؟

همایون — در وضعی یافتیم همه آن‌ها را سراپا ناامیدی. هیچ‌امیدی به هیچ‌گرایشی نمی‌شد داشت. برای اینکه عیناً جهان پیش از انقلاب و انقلاب را با خودشان به دنیای خارج آورده بودند و در همان فضا زندگی می‌کردند؛ با تلخی بیشتر با کینه بیشتر، با ناتوانی بیشتر به دیدن واقعیت‌ها و زندگی کردن با یکدیگر و ساختن ایران آینده در کنار یکدیگر.

تمام تلاش‌ها از همان نخستین روزها صرف این شد که زمینه‌های این بیماری سیاسی را که گرفته بود سرتاسر نیروهای سیاسی ایران را چه در درون و چه در بیرون، زمینه‌های سیاسی این بیماری را بشناسم و چاره‌هایش را عرضه کنم. رفتم بینم چرا ما در چنین شرایط و موقعیتی هستیم و آن‌چراها را، تا جائی عقلم می‌رسید، یافتیم و در کتاب‌ها و مقالات بیشمار مدام بیان کردم و استدلال کردم در باره‌اش. و حالا بعد از ۲۳ — ۲۴ سال نوشتن و فعالیت سیاسی می‌بینم درست دیده بودم. آنچه که من انگشت گذاشته بودم رویش. ریشه‌های بیماری سیاست در ایران که هنوز هم زنده هستند، درست بوده است. و اول باید آن‌ها را چاره کرد که مشغول هستیم. و این ریشه‌ها ۱ — در حزی شدن تاریخ و سیاسی کردن نگرش طبقه سیاسی ایران به همه چیز، به قدرت، به مبارزه، به دموکراسی، به درست کاری. یکی از دلایل عمده و یکی از ریشه‌های عمده فساد در ایران بود که هنوز هم با آن روبرو هستیم. ۲ — ناآگاهی و بی‌سوادی. با کمال فروتنی باید عرض کنم که وقتی به نوشته‌ها و گفتار بسیاری از این رهبران و فعالان نگاه می‌کردم، گوش می‌دادم و می‌دیدم که این‌ها در سطح‌های بسیار پائینی دارند عمل می‌کنند. و شاید علت اصلی آن باز این بود که همیشه به دنبال یک سود سیاسی بودند، نه دنبال انجام دادن کار جدی. و این سود سیاسی در همه مدت از آن‌ها گریخته است و چیزی در دست آن‌ها نگذاشته است. به این نتیجه رسیدم که سود سیاسی را باید بگذارم کنار، منفعت‌طلبی را بگذاریم کنار و برویم دنبال یافتن حقیقت موقعیت خودمان، واقعیت موقعیت خودمان و گرفتاری‌هایش را بر طرف کنیم. این مستلزم خواندن بود، خواندن لاینقطع و بی‌وقفه که همه ما این کار را نمی‌کنیم. ولی من هر چه توانستم در این سال‌ها خواندم.

حریری — نیروهایی که شما می‌توانید به آن‌ها امید داشته باشید به عنوان یک نیروی مترقی می‌توانند نقشی در آینده ایران بازی کنند، به چه نیروهائی بیشتر امیدوار هستید؟

همایون — من سال‌های دراز، نزدیک دودهمه بسیار به فدائیان اکثریت امیدوار بودم. گروه به اصطلاح مورد پسند من بودند در طیف اپوزیسیون، البته غیر از هواداران مشروطه. آن‌ها من را بارها و بارها، نمی‌گویم ناامید، ولی دلسرد کردند، نرسیدن، هیچوقت به ظرفیتی که

درشان هست و بود. جبهه ملی را دارای یک ظرفیت و پتانسیل می‌دیدم، که هیچ در صدد استفاده از آن نیستند. و حالا می‌بینم که خوشبختانه جوانه‌هایی این طرف و آن طرف در طیف بزرگی که جبهه ملی را تشکیل می‌دهد، پیدا شده است و دارد رشد می‌کند. نیروهای ملی و مذهبی را از آغاز بکلی کنار گذاشتم. برای اینکه استدلال می‌کردند با جمهوری اسلامی از راه مذهب باید جنگید. و درست باید ضد آن را گرفت و ضد جمهوری اسلامی را گرفت که لائسیسته است و سکولاریسم و عرفی‌گرایی محض و آشتی ناپذیر، بی‌هیچ امتیازی. آن‌ها را بکلی فراموش کردم و هرگز به آن‌ها نپرداختم و نخواهم پرداخت تا اینجا که می‌بینم. مگر آنکه نشان بدهند که این‌ها مصلحتی است که مذهبی باقی مانده‌اند. و الا اگر اعتقاد داشته باشند که از راه مذهب علیه این رژیم می‌شود کاری کرد به کلی از جریان اصلی سیاسی ایران بیرون افتاده‌اند.

هواداران پرشور سلطنت، افراطی سلطنت، سلطنت‌طلبان افراطی، آن‌ها به نظرم بسیار پرت می‌آمدند و می‌دیدم که مثل بسیاری از مخالفان، کمونیست‌ها، مثلاً در یک دوره‌ای منجمد شده‌اند و نیروی سیاسی نیستند، بلکه یک جماعت نوستالژیک هستند که پیوسته از آن‌ها کاسته شده، هم از نظر شمار و هم از نظر تأثیر، گفتمان‌شان بکلی بی‌اعتبار است. برای اینکه موضوع فعالیت‌هایشان، وارث پادشاهی پهلوی است که هر چه بیشتر از آنان فاصله می‌گیرد و اگر این کار را نکند جامعه بزرگ‌تر ایرانی را از دست خواهد داد. در نتیجه، هیچ امیدی برای آن‌ها نمانده است و آن‌ها را نیز اصلاً هیچگاه به حساب نیاوردم.

حریری — فکر می‌کنید، دوم خرداد در گفتمان اپوزیسیون خارج کشور چه تأثیری گذاشت، پدیده دوم خرداد و جنبش اصلاح طلبی دوم خرداد درون کشور؟

همایون — رویهم‌رفته آن‌ها را منحرف کرد از مبارزه با جمهوری اسلامی. چند سال از دست دادند. بخش‌هایی از آن‌ها هنوز چسبیده‌اند به این توهم و حاضر نیستند که در مبارزه همکاری کنند. اما در میان کسانی که دوم خرداد را یک مرحله سودمند در بهم خوردن اوضاع جمهوری اسلامی می‌دیدند و از مشاهده اختلافاتی که در کشور در دستگاه حاکم پیدا شده است و هم چنین از پرده‌دری‌هایی که دوم خرداد که موجب آن شد و آن انفجار مطبوعاتی دو سه سال اول آن‌ها بسیار امیدوار شدند. خود من به این تحولات خیلی خوشبین بودم و فکر می‌کردم می‌توانیم از این وضع تازه کشور استفاده کنیم. با بهره‌گیری از اصطلاحی که خودشان بکار می‌بردند، اسم آن را گذاشته بودم استفاده ابزاری از دوم خرداد. تا مدتی این استفاده ابزاری خیلی خوب کار می‌کرد. ولی خوشحالم که گرایشی که من به آن تعلق دارم

هرگز فریب دوم خرداد را نخورد و ارزش‌هایش را بیش از آنچه بود ندانست. من مقاله‌ای همان فردای دوم خرداد نوشتم که چهار روز بعدش چاپ شد و در نیمروز هست. «زایی که منظره سیاسی را دگرگون کرد» و من شاید این مقاله را دوم خرداد سال آینده دوباره بعد از ۸ سال منتشر کنم. بسیاری از تحلیلی که در آن مقاله بود درست درآمد. دوم خرداد فرصت‌هایی به ما در خارج کشور داد که در جنبش دانشجویی ۱۹۹۹ به اوجش رسید. با اینکه آن جنبش سرکوب شده است ولی دانه‌های بیشماری که از این جنبش در سرتاسر جامعه ایرانی پراکنده شده است، دارد از زمین بصورت جوانه‌هایی بیرون می‌آید و آینده ایران بر خواهد گشت به آن جنبش دانشجویی که البته به نظر من خود جنبش دانشجویی فرآورده دوم خرداد بود. ولی دوم خرداد خودش هیچ کاری نتوانست بکند.

حریری — قطعاً شکستی هم که خوردند به همین دلیل بود که در واقع کاری نتوانستند بکنند همانطور که شما هم فرمودید. شما آینده ایران را و چهره سیاسی ایران را چگونه می‌بینید؟ به این معنا که نیروهای مختلف مطرح در جامعه را چگونه می‌بینید و کشور ایران را در چه مرحله‌ای می‌بینید؟

همایون — آینده ایران متعلق به نیروهای دمکراسی لیبرال است. به نیروهای عرفی‌گرا. آینده ایران جدایی دین است نه تنها از حکومت بلکه از سیاست. و آینده ایران جامعه‌ای است که پیشرفته‌ترین جامعه‌ی منطقه جغرافیایی ما خواهد شد. همین الان هم طلیعه‌هایش آشکار شده است، اگر مانع جمهوری اسلامی برداشته شود، که حتما برداشته خواهد شد. این پیشرفته بودن فاصله ما را با منطقه به اندازه‌ی زیاد خواهد کرد که ما عملاً یک کشور اروپایی خواهیم بود. من به این خیلی خوشبین هستم و امیدوارم. نیروهایی که الان دارند کار می‌کنند برای این آینده لیبرال دمکرات، اصولاً نیروهای جوان هستند. نسل انقلاب در خود ایران هم رو به پایان است. بیشترش نتوانسته است خودش را با این گفتمان نسل تازه ایرانیان آشنا بکند و آشتی بدهند و در همان عوالم زندگی می‌کند. ولی آنهایی که توانسته‌اند بیرون بیایند از آن زندان در کنار این جوانان قدرت سیاسی آینده ایران را تشکیل خواهند داد.

از گرایش‌های مشخص سیاسی من فقط می‌توانم مشروطه خواهان، بخشی از جبهه ملی و چپی که اصلاح شده است و دارد اصلاح می‌شود. این‌ها بخت بزرگی برای کمک کردن به ساختن و بازسازی ایران دارند. ولی گرایش‌های افراطی در هر کدام از این‌ها محکوم به فنا هستند. گرایش افراطی سلطنت طلب، گرایش افراطی جبهه ملی، گرایش‌های اصلاح نشده و افراطی چپ. این‌ها سرعت دارند از صحنه بیرون می‌روند و تاثیرشان ناچیز خواهد شد در سیاست ایران اما گرایش‌های لیبرال دمکرات در میان همه گروه‌های سیاسی همه

رو به بالا هستند.

حریری — موانع بزرگ همکاری و نزدیکی میان نیروهای اپوزیسیون، همین سه طیفی که شما فرمودید، نیروهای دمکرات هر سه جریان، چیست؟ آیا زمانی خواهد رسید که این‌ها با هم همکاری کنند؟

همایون — فعلا این موانع دوتا است. ۱ - امید به همکاری با نیروهایی در جمهوری اسلامی. نیروهایی که یک آب شسته‌تر باشند. امید به اینکه این جمهوری از درون خودش به اندازه‌ای تحول پیدا کند که بسیاری از این نیروهای مخالف بتوانند برگردند به ایران و جایی در منظر سیاسی پیدا کنند. ۲ - مانع دوم وجود ماست. بعنوان نیروی مشروطه خواه. مخالفان جمهوری اسلامی بسیاری‌شان بقدری ناراحت‌اند از اینکه ما هستیم و قدرتی داریم و یکی از گزینه‌های آینده‌ایم که ترجیح می‌دهند وضع موجود همچنان ادامه پیدا کند تا تحول طولانی اوضاع هر بخت بازگشت ما را به گوشه‌ای از قدرت حتی از میان ببرد تا آن‌ها بتوانند در پایان زندگیشان بگویند ما هر کار کردیم ولی بالاخره پادشاهی را در ایران از میان بردیم. این هدف اول و سربلندی اول بسیاری از این نیروهای مخالف است و تا وقتی این روحیه را عوض نکنند با ما همکاری نخواهند کرد و تا وقتی بکلی امیدشان را از جمهوری اسلامی حسابی قطع نشود ما را در کنار خودشان قبول نخواهند کرد.

حریری — می‌خواهم سؤال کنم رمان نویس محبوب شما کیست، رمان مورد علاقه شما چیست یا اگر دو سه تا هستند کدامند؟ و فیلسوف مورد علاقه شما کیست؟ و بالاخره شخصیت سیاسی مورد علاقه شما؟

همایون — شخصیت سیاسی مورد علاقه من چرچیل است

حریری — چرا؟

همایون — چرچیل فرد بسیار پیچیده‌ای بود و مرد هم فن حریف. روزنامه نگار درجه یک، تاریخ نگار درجه یک، یک صاحب سبک نثر

انگلیسی، یک سخنران بی‌همتا در قرن بیستم. سیاستمدار و دولتمرد تراز اول، مرد بحران‌ها! انسان بزرگی بود. کسی بود که بارها زمین خورد و خودش را از پائین‌ترین به بالاترین کشاند.

فیلسوفان مورد علاقه من، فیلسوفان اخلاقی انگلیس - اسکاتلندی قرن ۱۸ هستند و فیلسوفان لیبرال و رئالیست قرن ۱۷ انگلیسی. از لاک تا هیوم بهترین راهنمایان من هستند در عرصه سیاست.

حریری - قبل از اینکه به رمان پاسخ دهید، تمایلی هست، همه چیز انگلیسی شد. می‌خواهم بپرسم این تمایل شما به این جزیره چیست؟ از کجا می‌آید؟

همایون - من از ستاینندگان نبوغ سیاسی انگلیسی هستم. از ستاینندگان تمدن انگلیسی هستم. از ستاینندگان میانه‌روی، خردگرایی و تجربه‌گرایی انگلیسی هستم. انگلیس‌ها سیستم ساز نیستند. انگلیس‌ها ارگانیک فکر می‌کنند و این‌ها را من بسیار می‌ستایم. انگلیس دشمن ملی ما بوده است در طول ۲۰۰ سال، دو قرن. ولی آن بحث دیگری است. من انگلیس را برای سهم گذاریش در تمدن جهانی که بزرگ‌ترین سهم را در تاریخ جهان ملت انگلیس دارد، ستایش می‌کنم.

رمان نویس‌های مورد علاقه من متعددند. الان سائول بلو (Saul Bellow) به ذهنم می‌آید. بسیار او را دوست دارم. گابریل گارسیا مارکز (Gabriel José García Márquez) را دوست دارم. از رمان نویس‌های گذشته، تمام رمان نویس‌های کلاسیک اروپایی را دوست دارم. از فرانسویان تا توماس مان (Thomas Mann) آلمانی. از رمان‌های محبوبم رمان‌های بلو (Bellow)، رمان‌های آنوره دو بالزاک (Honoré de Balzac) را خیلی خیلی ستایش می‌کنم. با لئو تولستوی (Leo Tolstoy) خیلی دیر آشنا هستم. ولی به نظر می‌رسد که تولستوی در همان سنتی است که من دوست دارم و می‌پسندم. در رمان، من رویهمرفته رمان سخندانانه و سخندان را دوست دارم. رمان‌های انتلکتوئل را دوست دارم.

حریری - و موسیقی؟

همایون - موسیقی عشق همیشگی من است. از یوهان سباستیان باخ (Johann Sebastian Bach) تا بارتوک (Béla Bartók) تا بنجامین بریتین (Benjamin Britten)، تا این اواخر این لهستانی خیلی خوب آندژی پانوفنیک (Andrzej Panufnik). موریس راول

(Joseph Maurice Ravel) فرانسوی را بسیار می‌پسندم. در این اواخر خیلی سلیقه وسیعی در موسیقی دارم. موسیقی کلاسیک موسیقی همه فصل‌هاست و شما در موقعیت‌های گوناگون و لحظه‌های گوناگون موسیقی‌هایی دارید که به آن‌ها پناه ببرید و از آن‌ها نیرو بگیرید. حریری — ظاهراً یک رمان نویس دیگر هم هست که شما او را خیلی دوست دارید و من هم او را خیلی دوست دارم. میلان کوندرا.

همایون — میلان کوندرا (Milan Kundera) را هم دوست دارم. میلان کوندرا رمان نویس بزرگی در سطح جهان نیست. ولی زیبا می‌نویسد و لحظه‌های زندگی انسان امروزی را خیلی خوب تصویر می‌کند. انسان قرن بیستمی و بیست و یکمی را.

حریری — سیاست را چگونه می‌بینید؟

همایون — سیاست مثل هوایی است که شما تنفس می‌کنید. ما در سیاست بسر می‌بریم. انسان و فرد به محض اینکه چندتا می‌شود، وارد دنیای سیاست می‌شود. سیاست از زندگی ما جدایی ناپذیر است. سیاست آن عاملی است که انسان، گرگ انسان را به قول توماس هابز و انسان مرکب از گرگ و مار و کبوتر را به قول دیوید هیوم قادر می‌کند که همزیستی بکند. با هم کار کند و بهتر بشود و آن کبوتری که در کنار مار و گرگ است جان سلامت بچهد و سلامت ببرد. و اگر سیاست نباشد آنان همان در جهان پست و کوتاه و ددمنش وحشیانه‌هازی بسر خواهند برد و حتی آن جهان هم بدرجه‌ای سیاسی است.

سیاست زیستن در فضیلت است چنانکه ارسطو می‌گفت. این غایت سیاست است که هرگز به آن نخواهد رسید. ولی انسان باید غایت‌های بزرگ داشته باشد. آرمان‌های بلند داشته باشد و آرمان سیاسی بشر زیستن در فضیلت است.

حریری — از مردان بزرگ تاریخ ایران همان‌هایی که نامشان در تاریخ است شما کدام را بیشتر می‌پسندید؟ و شاید دوست داشته و یا دوست دارید و تاثیر پذیرفته‌اید؟

همایون — تازه‌ترین آن‌ها رضاشاه است. نخستینش طبعاً کورش است و هم‌نامم داریوش یکی از بزرگ‌ترین مردان دنیای کهن است و کورش که بکلی شخصیت استثنایی است. شاپور اول ساسانی برای من از این جهت بزرگ است که نخستین پادشاه انتلکتوئل ایران بود با گرایش‌های انتلکتوئلی. نخستین پادشاه ایران بود که یک دید و یک ویزیون دانشمندان و دانش پژوهانه داشت و شاه سازنده بود. شاه

شهرساز بود و شهرهای بسیار ساخت. به نظرم قدر شاپور اول ساسانی را ما در تاریخ مان کمتر شناخته‌ایم. شاهی بود که مانی را در مقابل آن کرتیر موبد که خطرناک‌ترین خمینی و اولین خمینی تاریخ ایران بود، برکشید. خطرناک‌ترین روحانی زرتشتی بود. این‌ها شاهان محبوب من هستند.

شخصیت سیاسی دیگری که احترام می‌گذارم به آن‌ها ولی نه به درجه آن چند نفر مصدق و امیرکبیر هستند. از نظام‌الملک هیچ خوشم نمی‌آید ولی بسیار احترام دارم به او. از نظر ظرفیت‌های اداری و انتلکتوئلش گرچه بسیار ویرانگر بود ولی مردی فوق‌العاده بزرگ بود بعنوان یک مرد سیاسی.

حریری — از بزرگان ادب سیاسی چه در گذشته و چه امروز

همایون — فردوسی نخستین و همیشه. سعدی، مولانا، حافظ، خیام، مقداری خاقانی، شاعران خراسانی، فرخی بویژه در میان آن‌ها چشمه زلال و روشن و حیف از رودکی که کم ازش خواندم. شاید هم آثارش همه ماندنی نبوده است، نمی‌دانم. بیهقی در نثر و سعدی در نثر و از معاصران و نزدیک تران صادق هدایت که بکلی استثنایی است و فروغ فرخزاد، در میان شاعران نیما یوشیج به عنوان یک بنیادگذار، بدعت گذار و سنت شکن و قالب شکن و بت شکن که حقیقتاً پیروزی نیما یوشیج یک پیروزی تاریخی است. برای اینکه یک سنت هزار ساله شعر فارسی را یک تنه دگرگون کرد و شد. و انقلابی که بوجود آورد موفق شد و اصلاً باور کردنی نبود با این محافظه کاری که ما داریم و بستگی به شعر کلاسیک مان داشتیم.

نویسندگان تازه‌تر، من متأسفانه نثر نویسندگان امروز ایران را کمتر آشنا هستم و فرصت خواندنش را نکردم ولی ابراهیم گلستان، خانم امیرشاهی، خانم پارس‌پور این‌ها بسیار نویسندگان نیرومندی هستند.

حریری — بعنوان آخرین سؤال، ایران به چه نیازمند است. شما فکر می‌کنید که ملت ما به چه نیازمند است؟

همایون — سپهری می‌گفت؛ ایران مادران خوب و سیاستگران بد دارد. ما سیاستگران خوب به اندازه مادران خوب نیاز داریم. و روشنفکرانی که فکر روشنی داشته باشند. ما روشنفکر درست خلاف منظور واژه را فراوان داشته‌ایم و هنوز داریم، حالا نوبت روشنفکران

واقعی است. اندیشمندانی که روشن بینند و از سیاهی‌ها و تاریکی‌ها و سنت‌ها و سودجوی‌های حقیر آگاه باشند. پاسخ مسئله ایران در سیاست است و اندیشه! و اندیشه سیاسی است و عمل سیاسی اندیشمند است.

حریری — این پاسخ شما یک سؤال دیگری را به ذهن من آورد. بعضی‌ها معتقدند ما نیاز به کار فرهنگی ریشه‌ای داریم باید آن فرهنگ دمکراتیک در میان ما جا بیفتد تا شاید بتوان از آن سیاست‌گران خوبی را که شما می‌گوئید پرورش دهد. تقدم و تأخر این‌ها را چگونه می‌بینید؟

همایون — کوشش برای بالا بردن فرهنگ و فرهنگ سیاسی باز یک عمل سیاسی است، باز یک عمل روشنفکرانه است و عمل روشنفکرانه بخودی خود بنا به تعریف جنبه سیاسی دارد، برای اینکه از عمل یک فرد بیرون می‌آید و جامعه را در بردارد. هیچ کاری را شما نمی‌توانید از سیاست جدا کنید. و اگر سیاست روشنفکرانه باشد. سیاست اندیشیده باشد به آن منظور هم خواهد رسید طبعاً.

حریری — متشکرم آقای همایون

در دو سه سال آخر فرو رفتم در اسباب قدرت و ظواهر قدرت، نشانه‌هایش و سربلندی‌های کاذبش، لذت‌هایش. باید جلوی خودم را می‌گرفتم، اگر می‌دانستم، اگر عمیق‌تر نگاه کرده بودم به وضعیت، جلوی خودم را می‌گرفتم و مبارزه می‌کردم. من در دوسه سال آخر آنچنان که باید مبارزه نکردم در موقعیتی که بودم اصلاح‌گر بودم. ولی آن موقعیت احتیاج به مبارزه داشت و نه اصلاحات کوچک و مختصری که من از عهده آن برآمدم.





آغاز سخن

سوگ درگذشت داریوش همایون سنگین بود، اما حسرت از دست دادن شخصیتی با اندیشه‌های تأثیرگذار، کلامی پر نفوذ و ایده‌های راهگشا در لحظه‌های خطیر کنونی کشورمان بسی پر دامنه‌دارتر از آن است، که پس از یک سال، خاموشی گرفته باشد. درگذشتی در پی یک حادثه: حادثه زمین خوردن روی پلکان زیر زمین منزل (شهر ژنو، کشور سوئیس، نیمروز نوزدهم ژانویه ۲۰۱۱) به هنگام جابجایی کتاب و شکستگی استخوان پا در اثر این زمین‌خوردگی، و سپس انتقال به بیمارستانی در شهر محل سکونت، انجام عمل جراحی به تشخیص پزشکان. هر چند نتیجه جراحی رضایت‌بخش می‌نمود و بهبودی آمدن چند لحظه‌ای نیز نشانه موفقیت آن، اما با پیش‌آمد دیگری - آمبولی ریه - ایشان بار دیگر به اغماء فرو رفته و پس از گذشت چند روز در وضعیت بیهوشی، شامگاه جمعه ۲۸ ژانویه ۲۰۱۱ به هنگام ۸۲ سالگی درمی‌گذرند. (تولد: تهران پنجم مهرماه ۱۳۰۷ - درگذشت: ژنو هشتم بهمن ۱۳۸۹)

خبر درگذشت داریوش همایون همچون بانگی بلند، طنینی پردامنه یافت. خبر در ایران، زیر سلطه‌ی استبداد و سانسور، زبان به زبان گشت و پیام اندوه آن، گاه به زمزمه و گاه با فریادهای دلاورانه، در مصاحبه‌ها، پیام‌های کتبی و نامه‌های تسلیت به همدلان رسید. و در جهان بیرون از میهن‌ش، در شهرها و کشورهای میزبان ایرانیان تبعیدی و از میان آنان، موجی بلند از ادای احترام به خدمات ارزشمند فرهنگی و سیاسی‌اش برآمد و سیمای رسانه‌های تبعیدی را در خود گرفت. دوستان، دوستداران و یارانش در هر کجا که بودند، دست به کار برگزاری گردهم‌آئی‌ها و مراسمی در بزرگداشت و یادبود وی شدند. دفتر حاضر یعنی «یادنامه داریوش همایون» (نشر بنیاد داریوش همایون - برای مطالعات مشروطه‌خواهی) گلچینی است از آنچه در آن روزها از دل‌ها و یادها برآمد و بر زبان‌ها و از قلم‌ها جاری شد، از جمله شرح کاملی است حاوی سخنان میهمانان سخنران در مراسم یادبود داریوش همایون در شهر کلن آلمان (۲۷ فوریه ۲۰۱۱) توسط «مجموعه فرهنگی - سیاسی تلاش».

بنیاد داریوش همایون - برای مطالعات مشروطه‌خواهی که بنای خود را بر زمین حمایت اخلاقی اعضای خانواده، به ویژه بر اجازه و به پشتگرمی هما زاهدی همسر داریوش همایون استوار کرده است، این دفتر را به نشانه‌ی تقدیر از حضور این بانوی گرانقدر در زندگانی داریوش همایون، که بدون این حضور چنین درخشان مقدور نمی‌شد، به ایشان تقدیم می‌کند. و به ادای احترام به هما زاهدی در مقدمه‌ی این دفتر، سخنان آغازین مراسم یادبود «تلاش» را که در برگزیده‌ی پیام ایشان به آن گردهم‌آئی و همه‌ی گردهم‌آئی‌های دیگر نیز بود، در اینجا درج می‌نماید:

«داریوش همایون واژه خویشکاری به معنای گردن نهادن بر وظیفه و مسئولیت انسانی به صورت داوطلبانه در حوزه‌ی شخصی و زندگی اجتماعی را دوباره به ما داد. او خود در زندگی اجتماعی خویش به نمونه‌ی استثنائی کار و تلاش شبانه روزی در خدمت ایران و جامعه ایرانی بدل گردید. اما این تلاش داوطلبانه و خستگی ناپذیر وی، خاصه در سی سال زندگی تبعید و تنگی‌های آن، ممکن نمی‌شد مگر در بلند نظری و همت اعضای خانواده و به ویژه پشتیبانی همسرش، هما زاهدی.

داریوش همایون در باره‌ی خویشکاری زنان نوشته است. وی، هنگامی که خویشکاری زنان را می‌ستود، بی تردید نگاهی به همسرش داشت. همسری که با بلند همتی و گذشت، همه نیروی داریوش همایون را آزاد گذاشت تا با حیات پویا و حضور دائمی خود در حوزه‌ی اجتماعی آن بنائی را بی‌آفریند، که امروز ما در برابرش سر احترام خم می‌کنیم. هنگامی که نزد خانم زاهدی بابت این همه بلند نظری،



بلند همتی و گذشت شخصی در برابر امر اجتماعی، قدردانی کردم، با صدائی لرزان نه از غم بلکه از شیدائی گفتم؛ همه از عشق به او بود، عاشقش بودم و باورش داشتم.

هما زاهدی را نه گذر عمر که درگذشت همسرش از پای انداخته و یارای حضور در چنین جمعی راه، علیرغم میل درونی، از او گرفته است. او، هما زاهدی، از صمیم دل می‌خواست در این جمع باشد، و میان همه ایرانیانی که همسرش را گرامی داشته و می‌دارند. از این رو در غیاب خود از من خواسته و به من اجازه داده است که پیام‌های قلبی و سپاس صمیمانه‌اش را به تک تک شما برسانم.»

این دفتر - یادنامه داریوش همایون - در عین آن که ثبت‌نامه‌ایست از یادها و از دل‌برآمده‌ها، همچنین شاهدیست برآغاز «هستی دیگرگونه» روزنامه‌نگار - سیاستگر و روشنفکر برجسته میهنمان، به زبان و قلم جمعی از اهل فرهنگ، هنر، سیاست و روزنامه‌نگاری همروزگار او. سندی است ماندگار از یاد پایدار او از زبان انسان‌هایی که هر یک در جایی و به مناسبتی با داریوش همایون و بیشتر با اندیشه‌های وی آشنا شده بودند، دفتری که آن را با وصفی زیبا، ظریف و در فشرده‌ترین و ژرف‌ترین لایه‌های استدلالی از علت ماندگاری داریوش همایون در میان ما و در میان آیندگان، تا جایی که چشم کار می‌کند، به قلم آرش جودکی می‌گشاییم:



او که در مرگی که آزموده بود مرگ همگانی را می‌دید در پی پروبال دادن به «شاید بود»‌هایی همگانی رفت که همان مرگ چشمش را بر آنها گشوده بود. در این راه هوش همایون او را از همه پیشتر می‌برد اما این پیشروی را دستمایه فخرفروشی به دیگران نمی‌کرد بلکه با زبان فاخرش از آن سرمایه‌ای همگانی می‌ساخت.



آرش جودکی

داریوش همایون زنده از پس مرگ، در پیش مرگ،

مرگ همیشه سرزده می‌رسد حتی وقتی بر بالین محتضر که رو به ما هم پشت به ما دارد فرارسیدنش را انتظار می‌کشیم. چون هیچگاه انتظار آن بیگاهی که همیشه در انتظار ماست را انگار نداریم یا نمی‌خواهیم که داشته باشیم. بعد که در رسید می‌گوییم آنکه درگذشت نمرده چون یادش زنده است. این درست که مرده می‌رود در هستی دیگرگونه میان ما به بودنش ادامه دهد، اما این در یاد ماندن در گرو باشیدن ما می‌ماند که ماندگار نیست. یعنی او هست تا وقتی که ما باشیم و پس از رفتن ما در یادی که می‌گذاریم کمرنگ‌تر می‌شود تا در یاد یادگارهای متوالی دیگر برای همیشه بی‌رنگ شود. پس باشش این هستی دیگرگونه از پس نیستی، این بود از پس نبود، رنگ ماندگاری می‌گیرد هم از چیستی نقشی که آن باشنده بر جا گذاشته و هم از کیستی همین مای نقش‌پذیرنده. هرچه این نقش پرننگ‌تر و آن ما گسترده‌تر، آن یادگار هم ماندگارتر. از همین منظر گفتن اینکه داریوش همایون از پس مرگ نامنتظرش هم میان ما خواهد زیست،

از جنس همان حرفی که همیشه می‌زنیم نیست. چون در زنده بودنش بخشی از هستی‌اش را همچون هر نویسنده‌ای آنچنان در زبانی که ما را می‌سازد می‌مرد، که در مایی که هر بار زبان باز می‌کند زندگی خواهد کرد. چرا که «زبان، حیات مرگ است» (یدالله رویایی).

داریوش همایون به سنت روشنفکر - روزنامه‌نگار - سیاستگر ایران همروزگار تعلق داشت، سنتی که با حسن تقی‌زاده آغاز شد و با شخصیت‌های تناوری همچون علی‌اکبر داور و حسن ارسنجانی گسترش یافت تا برسد به او. هرچند که نقش و کارکردی که همایون سیاستگر در تاریخ سیاسی ایران داشته است را نتوان با آنچه این دو از خود بجای گذاشتند سنجید و همپایه دانست - یکی بنیانگذار اساسی‌ترین شالوده‌های کشورداری یعنی دادگستری و مالیات‌بندی و دیگری معمار اصلی اصلاحات ارضی - اما همایون که بختش یارتر از آنان بود برای جان به در بردن از مهلکه‌ای که خود حکومت انحصارگرایی تنگ چشم در راه کسانی که با کوشندگی‌هایشان به همان حکومت اعتبار می‌دادند می‌گسترده، در حوزه اندیشه جایگاهی بس والاتر دارد. به ویژه همایون این سی و دو سال اخیر. به گونه‌ای که کارنامه درخشان همایون در این دوره او را همتراز تقی‌زاده می‌گرداند. اگر در گفتمان نوگری modernité تقی‌زاده به چشم همایون «از همه آن گذشتگان باماتر است» (۱)، اما خود او در زمینه نظری نوگری پیش روی ما، به خاطر زبان نوتر و اندیشه ژرفتر تنیده در همان زبانش از همه باماتر می‌ماند.

و این ماندگاری و امدار آزمون مرگی است که از سر گذراند، همان که خودش «زندگی پس از مردن پیش از مرگ» (۲) می‌نامدش. آزمایش مرگ آموزگار داریوش همایون شد، او را پالود، دیدش را گسترش داد و به اندیشه‌اش ژرفای دیگری بخشید. خودش می‌نویسد که در لحظه سر به درآوردن از قرع و انبیب آن آزمون «احساس مبهمی داشتم که دوره بهتر زندگیم در پیش است و آنچه از توانگری کم دارم با آزادی بیشتر، آزادی آنچه می‌خواهم بگویم، جبران خواهد شد.» آنچه از آن پس کرد و نوشت گواه راستی این احساس است. آزادی بیشتری که با از دست دادن توانگری به کف آورد و از او که پس از مرگ زیست زنده بیداری ساخت. در آزاد اندیشی‌اش چهره نمود. دریافت همایون از آزادی و آزادگی برداشتی مدرن است که چندان پیوندی با آموزه عرفانی این فریافت‌ها concept ندارد. هرچند که از پدران سنت عرفان ایرانی بعنوان «مردانی که گفتار و کردارشان همیشه انسان را منقلب می‌کند» (۳) یاد می‌کند - اما چندان پابسته و دلبسته این سنت نبود و چه بهتر. با این حال در باززایش همایون چیزی هست که او را همیشه در نظر من با ابراهیم ادهم همسایه و هم‌چهره می‌کند. درست است که همایون نه پادشاه بلخ بود نه «عالمی زیر فرمان داشت» (۴) و نه در جستجوی گشایش ملکوت بود، او که دغدغه‌ای جز سربلندی ایران و بهروزی مردمانش نداشت، اما بسان ابراهیم ادهم بزرگی بگذاشته و در آزادگی سرافراز و سرکشش فروتن بود.

چرخشی که باززایش همایون را در پی داشت نه فرآمدِ شتر جستن کسی بر بام خانه‌اش بود و نه بر اثرِ رباط خواندنِ سرایش از سوی خضر: «این احساس از دست دادن مردم را تا کسی از آن بالا تجربه نکرده باشد نمی‌تواند دریابد که چه مهتابی دارد. بسیار اندک‌اند کسانی که پس از چنان احساسی همان بمانند که بوده‌اند.» (۵) و او همانی که بود نماند. تجربه‌ای که می‌رفت به بهای جانش تمام شود همچون همان آیینی بود که در پیش ابراهیم ادهم داشتند: «در آن آیین نگاه کردم، منزل خود گور دیدم، و در او انیسی و غمگساری نه. و سفری دیدم دور، و راه دراز در پیش، و مرا زادی و توشه‌یی نه. قاضی عادل دیدم، و مرا حجت نه.» (۶) تمام سی و چند سال آخر زندگی همایون بر سر پیمودن این راه دراز و اندوختن توشه و زادراه و گردآوردن حجت و همراه، گذشت چرا که منزل خود، ایران را گور شدن نمی‌یارست و جمهوری اسلامی را حکم جواز مرگ فرهنگ ایرانی بودن نمی‌خواست. رویکرد اندیشه سیاسی همایون را همین نیارستن شکل داد و رهیافتِ نگرشش به تاریخ ایران را همین نخواستن.

در بازخوانی تاریخ سیاسی ایران دور دور نرفت تا آنچنان مهجور گشته که حکم به ناممکنی هرگونه جهش و درخششی دهد، و نزدیک نزدیک نیامد که فاصله لازم برای دریافت پدیده را از دست داده و رنجور گشته تا با هر چیزی بسازد و دل خوش سازد. او که در مرگی که آزموده بود مرگ همگانی را می‌دید در پی پروبال دادن به «شایدبود»هایی *possibilités* همگانی رفت که همان مرگ چشمش را بر آنها گشوده بود. در این راه هوش همایون او را از همه پیشتر می‌برد اما این پیشروی را دستمایه فخر فروشی به دیگران نمی‌کرد بلکه با زبان فاخرش از آن سرمایه‌ای همگانی می‌ساخت. از اینرو هر قضاوتی درباره همایون اگر از قضاوتی که او از همه آنچه ماست داشت مایه نگیرد، قضاوتی یک‌جانبه، و هر نگاهی به او اگر از شیوه نگریستن از بیرون او سو نگیرد، نگاهی بی سوست.

۱۳ بهمن ۱۳۸۹

^۱ - داریوش همایون، صد سال کشاکش با تجدد، هامبورگ، نشر تلاش ۱۳۸۵، ص ۱۷۱

^۲ - «زندگی پس از مرگ پیش از مردن» در : داریوش همایون، من و روزگارم، در گفتگو با بهمن امیر حسینی، هامبورگ، نشر تلاش ۱۳۸۷.

^۳ - صد سال...، ص ۳۱۷.

^۴ - فریدالدین عطار نیشابوری، تذکره الاولیاء، به تصحیح محمد استعلامی، تهران، نشر زوار، ۱۳۶۳، ص ۱۰۲.

^۵ - داریوش همایون، پیشباز هزاره سوم، هامبورگ، نشر تلاش، ۲۰۰۹، ص ۲۶. گفتاورد حاضر از جستاری است که در فوریه ۲۰۰۰ نوشته شده است، جمله‌هایی که پس از آن می‌آیند روشنی‌بینی و پیشنگری همایون را به خوبی نشان می‌دهند: «روان‌های شکننده‌تر خرد می‌شوند - چنانکه بیست و دو سالی پیش روی داد. کوردلانی نیز تا پایان تلخ می‌روند - چنانکه مافیای آخوندی آماده است برود.»

^۶ - تذکره...، ص ۱۱۰.





سخنان شاهپور همايون

برای من داریوش یک چیزی شبیه نایغه بود. و همه می‌پرسیدند که چه جوری آدم می‌تواند نایغه بشود. در مورد او به این نتیجه‌ها رسیدم که گرمی و نرمی مهرِ مادر و البته پدر و سختی‌هایی که پدرش در تربیت‌اش بکار می‌برد.

پدر خشنی داشتیم ولی از طرفی خیلی مهربان بود و خیلی دلسوزی می‌کرد برای تربیت او، باید این دو را روی هم ریخته باشند تا یک همچین موجودی را ساخته باشند. اینکه هر موجودی در جهان نخست به مهر مادری نیاز دارد و رشد گیاه در گرمخانه خیلی بهتر است. اما این رشد گیاه را باید آفتاب سوزان و برف و سرما و طوفان خیلی سخت بکنند. این موجود را قابل زیست بکنند در برابر سختی‌های زندگی و آن سختی‌های پدرمان به هر حال حدس می‌زنم که نتیجه دادند و از این موجود که در آن مهر پدر و مادری، بخصوص مادری،

به کمک این سختی‌ها توانست خودش، خودش را بسازد. و ساختن‌اش هم اینجور بود که هی به درون می‌رفت و حدس می‌زنم که سختی‌های دیگری هم آمدند پس از این مهر و محبت. تقریباً ۸-۷ ساله بود که یک پایش از بیماری لمس شد. و نمی‌توانست مثل بچه‌های دیگر برود بازی بکند و وقت داشت که به خودش بپرداز. و این پرداختن به خود او را آرام‌تر کرد و بدبختانه یک تصادف دیگر هم کرد که حدود ۱۸-۱۷ ساله بود. آن یکی پای سالم‌اش هم ناقص شد. و مدت‌ها در بیمارستان بود و زخمی داشت که می‌بایست خوب می‌شد و آن وقت هم هنوز پنیسیلین به ایران نیامده بود. باید منتظر می‌شدند که یواش یواش پوست می‌آمد و روی زخم را می‌پوشاند و چاره دیگری هم نبود. ولی هر روز می‌بایست با سنگ‌های مخصوصی این گوشت‌های اضافی را می‌سوزاندند. هر روز زجر سوزنده را می‌کشید ولی یک بار صدای آه او را نشنیدم. خیلی که دردش می‌آمد، صورتش را به هم کشید و سوت می‌کشید. برای من چیزی مثل جانشین پدر و برادر بزرگ بود. خیلی می‌کوشیدم مثل او باشم و تقلید از او بکنم ولی دیدم نمی‌شود. یک خبرهایی هست که او را به اینجا کشانده.

و حالا امروزه فکر می‌کنم که این دردهایی که او می‌کشید از آن استفاده کرد و خودش را ساخت. این توانایی را داشت که مثلاً بجای اینکه برود دیسکو یا اسکی، می‌نشست و می‌اندیشید به خودش و خودش را در مرحله اول ساخت و آن گاه که توانست روی خودش تکیه بکند توانست به دیگران فراوان کمک بدهد. مانند یک چشمه لایزال.

این پاسخی بود که من برایش پیدا کردم و نمی‌دانم که درست است یا نه. ولی به هر حال، خوشحالم از اینکه یک چنین کسی اصولاً روی کره زمین بوده. من خیلی به او نزدیک بودم، و برای من افتخاری است که او برادرم بود. هر چند او در میان ما نیست - امروز تقریباً نخستین روزی است که اشکم می‌آید- با این حال خوشحالم از اینکه یک چنین کسی برادر من بود و من بخشی از سایه او را روی شانه‌هایم حس کردم و همیشه خواستم به آنجایی برسم که نشد. و امیدوارم که اثر وجود او روی خیلی از مردم به درازمدت باقی بماند.

علیرغم اینکه می‌کوشیدم شبیه او بشوم ولی فعالیت سیاسی‌اش مرا همیشه از او دور می‌کرد. به این تصور بودم که او در راه دیگری می‌رفت و من با سیاست مخالفم و معتقدم تا خود روی خودم سیاست بکار نبردم روا نیست که سیاست را روی دیگران بکار بزنم. این بود که من کمی از او دور بودم. با اینکه دوستی بود ولی تماسمان خیلی کم بود. خیلی به ندرت در جشن‌ها و یا برنامه‌های دیگر او را می‌دیدم و بعد از همدیگر جدا می‌شدیم. البته از این بابت متأسفم ولی آن اندازه هم از او برای تربیت خودم برده‌ام که جای تأسف اصلاً نیست. و امیدوارم که در مورد شماها هم صدق بکند.



سخنان بابک امیرخسروی

هرگز نمی‌رد آنکه دلش زنده شد به عشق!

خانمها و آقایان!

در این لحظات پر از غم که عذّه‌ای از دوستان و یاران و علاقه‌مندان زنده یاد داریوش همایون گردهم آمده‌ایم، تا فقدان آن انسان فرهیخته و دوست داشتنی را گرامی بداریم؛ به همه شما به ویژه یاران وفادار او، عزیزان فرخنده مدرّس و علی کشگر، که برگذاری این

مراسم نیز مرهون زحمات آنهاست، صمیمانه تسلیت می‌گویم. نمی‌دانم چرا، ولی احساس من این است که همایون همچنان در میان ما و گوشش به ماست و روح او حاکم بر این نشست است. همایون به واقع مصداق این بیت حافظ است که می‌گوید:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق!

برای من، سخن گفتن از زنده یاد همایون، در حضور دوستان فرهیخته‌ای که اینجا حضور دارند و آن بزرگمرد را از ۵۰-۶۰ سال پیش می‌شناسند؛ هم‌رمز سیاسی و هم‌کار مطبوعاتی و فرهنگی او بودند، کار بسیار دشوار و حتی نوعی جسارت است. بی‌گمان این عزیزان، حق مطلب را آنگونه که باید و به بهترین وجه، ادا کرده، و تصویر شایسته و درخوری از سیمای فرهنگی - سیاسی او، ارائه خواهند داد.

لذا، در این چند لحظه‌ای که در اختیار من است، فکر کردم شاید مناسب آن باشد، که به چگونگی آشنائی‌ام با همایون و به دوستی سالم و بی‌شابه‌ای که طی این سال‌ها میان ما برقرار شد؛ ولو کوتاه، اشاره کنم. زیرا درعین حال، بازتاب تحولی است که در نگرش و فرهنگ طیف‌های سیاسی مختلف و حتی متعلق به جبهه‌های مخالف پدید آمده است؛ که حتی در برش‌هایی از تاریخ معاصر؛ همچون خصم، رودرروی هم بودند.

حدود سال‌های ۸۶-۱۹۸۵ میلادی بود که اولین دیدار ما، صورت گرفت. آن زمان من به همراه عده‌ای کثیر، از حزب توده ایران جدا شده و در تلاش برای تدوین مبانی یک حزب چپ مستقل بودیم. مستقل از شوروی‌ها که تنگناهای ایدئولوژیک؛ بند ناف حزب توده را به آن‌ها گره زده بود؛ و ریشه بسیاری از خطاهای بزرگ تاریخی او بود و جز بدنامی به حزب، توشه‌ای بیار نیاورد.

همزمان، در پاریس، جلسات ماهانه‌ای از روزنامه‌نگاران و اهل قلم و نویسندگانی که در سال‌های ۴۰ و ۵۰ شمسی، در ایران فعال بودند، برگزار می‌شد؛ که من کاملاً بی‌خبر بودم. داریوش همایون و هوشنگ وزیری و سیروس آموزگار و احرار و ایرج پزشک زاد، دکتر اعتماد، دکتر پرویز مینا و دکتر مجیدی و بسیاری دیگر، نمونه‌های درخشان این جلسات بودند. این زنده یاد تاراجی بود که پای مرا به این جلسات، باز کرد. روزی که مرا همراه خود برد، پس از معرفی‌ام به جمع، همچنان که دستم در دست‌اش بود، به سوی میزی که همایون و وزیری نشسته بودند و من از نزدیک آن‌ها را نمی‌شناختم، هدایت کرد و درست در کنار دست همایون نشاند.

این سرآغاز دیدارهای ما بود. اما طی ربع قرن که از این دیدار گذشت، همین آشنائی ساده میان دو انسانی که در ابتدا نسبت به هم بیگانه و آغشته به پیشداوری‌های منفی و ناخوشایند بودند؛ به یک دوستی بی‌شائبه و پایدار سیاسی، توأم با اعتماد متقابل، فراروئید. در جمع آن‌ها من، تا مدتی، همچون وصله‌ی ناجور بودم. من تنها عنصر چپ مارکسیست در این جمع بودم. کم بودند کسانی که آن‌ها را حتی به اسم می‌شناختم؛ گوئی همچنان به دو دنیای متفاوت تعلق داشتیم! دیوارهای مصنوعی میان این روشنفکران و ما، جدائی انداخته بود. این واقعیت هم بود که در آن سال‌ها، نشست و برخاست با وزیر اطلاعات شاه، اندیشه‌پرداز برجسته‌ی حزب رستاخیز، کسی که متهم به نوشتن آن مقاله‌ی تحریک‌آمیز علیه خمینی، به امضای مستعار رشیدی مطلق بود؛ بار زیادی به همراه داشت و از لحاظ روانی، کار آسانی نبود. لابد او هم به من به چشم یک توده‌ای سابق با همه‌ی پیشداوری‌های منفی آن، می‌نگریست؟ لذا همین کنار هم نشستن ساده‌ی ما، حادثه‌ی غیرمنتظره و باور نکردنی می‌آمد. یادام است وقتی حسین ملک، برادر ناتنی خلیل ملکی وارد سالن شد، تا چشم‌اش به ما خورد، درجا خشک‌اش زد. و لحظاتی حیرت زده به ما می‌نگریست!

هنگامی که همراه با همایون، میزگردی در فرانکفورت داشتیم، بعضی از دوستان ما، از طیف چپ، که دهه‌ها بود من و خانابا تهرانی را از نزدیک می‌شناختند، اعلامیه‌ی علیه ما پخش کردند، و با ذکر نام، بد و بیراه گفتند و توهین کردند!

در جلسات پاریس، همایون گل سرسید و در جایگاه رهبر معنوی آن جمع و مورد احترام همه‌ی آن سروران و بزرگان بود. این امر نه بخاطر وزیر بودنش بود. وزیر در آن نشست‌ها، کم نبود. این امر بخاطر دانش و فرهنگ برتر او در میان سایر سروران بود.

با گذشت زمان و درنگ در صحبت‌های او بود که کم کم، به دانش گسترده و ژرف او از تاریخ ایران، به آزاداندیشی و آزادمنشی و خلاقیت فکری او پی بردم. کم کم در کنار این دیدارهای ماهانه، کار به ملاقات‌ها و گفتگوهای خصوصی کشید. یادام است در اولین دیدار دو نفریمان؛ ماجرای مقاله‌ی رشیدی مطلق را با او در میان گذاشتم. زیرا حالا که او را تا حدی شناخته بودم، در شگفت بودم که چگونه چنین انسان با فرهنگ و فرهیخته‌ای که کشف کرده بودم، دست به چنان کار تحریک‌آمیز زده، دروغ پرورانده و تهمت زده است؟ همایون در کمال متانت و شکیبائی که از خصوصیات او بود؛ جزئیات ماجرا را توضیح داد و بی‌گناهی خود را در کمال صداقت، نشان داد. گوئی بار سنگینی از دوش من برداشته شد. از آن پس، دیدارهای ما منظم‌تر شد. همایون نوشته‌ها و کتاب‌های خود را در اختیار من

می گذاشت و نظرم را می خواست. او نیز با علاقه نوشته‌های مرا می خواند. به ویژه به بحث در مسأله ملی و جایگاه اقوام در ایران، حساستر بود. خود این امر موجب گفتگوها و تبادل نظر میان ما و نزدیک تر شدن دیدگاه‌های ما بود. حتی پس از رفتن او از پاریس، هر از گاهی همدیگر را می دیدیم و به گفتگو می نشستیم. گفتگوهای تلفنی و گاه از طریق مکاتبه، ادامه داشت. چندین بار در میزگردهای که از سوی کمیته‌های گوناگون ایرانیان در شهرهای مختلف تشکیل می شد، باهم بودیم. اتفاقاً اولین آن در شهر هامبورگ و به ابتکار برگزار کنندگان همین مراسم امروزی بود.

در طول این دوستی و گفتگوهای بیست و چند ساله و درنگ در نوشته‌های او، آنچه از منظر من، از میان خصائل آن زنده یاد، ارزشمندتر جلوه کرد، میهن پرستی و ایران دوستی عمیق او بود. برای همایون، مصالح و منافع ملی، در راس امور قرار داشت. با تمام نفرتی که از نظام ولایت فقیه و جمهوری اسلامی داشت، آنگاه که خطر حمله نظامی به ایران شدت گرفت، لحظه‌ای به خود تردید راه نداد و با جسارت قابل تحسینی، علناً اعلام کرد که اگر چنین حادثه‌ای پیش بیاید، همچون سربازی، در کنار جمهوری اسلامی علیه بیگانگان تجاوزگر، مبارزه خواهد کرد. آنگاه که پی برد نظریه فدرالیسم در چشم انداز می تواند خطری برای تمامیت ارضی ایران باشد، بی درنگ، در مواضع خود بازنگری کرد و با سیاست حزب مشروطه خواهان مرزبندی نمود. حتی به نقد علنی مواضع و رفتار رضاپهلوی بر سر این مقوله پرداخت.

با جرات می توان گفت، که ایران دوستی و آزادی خواهی، زیربنای فکری او و چراغ راهنمایش در فعالیت‌های سیاسی و در نوشته‌های پر مغز او، به ویژه در دوران سی ساله اخیر است. تحوّل فکری و پختگی اندیشه‌هایش در این دوران، بازتاب پویائی و خلاقیت ذهنی اوست. شاید این سال‌ها، بهترین و خلاقانه‌ترین دوران فعالیت‌های مطبوعاتی و فرهنگی و سیاسی او باشد؟ آنچه در رفتار و منش سیاسی او بیش از همه در من اثر گذاشت، رواداری او و احترام‌اش به دگراندیش بود. همایون با همه فضل و دانش و فرهنگ خویش، انسانی بود فروتن و دوست داشتنی، مودب، و همواره آماده شنیدن و آموختن از دیگران! بی گمان، درگذشت او انصافاً یک ضایعه بزرگ و جبران ناپذیر، برای جامعه سیاسی و فرهنگی و عالم مطبوعات در کشور ماست.

از شمار دو چشم یک تن کم

وز شمار خرد، هزاران بیش!

حضور این همه شخصیت برجسته از جریانات چپ و دیگر طیف‌ها و گرایش‌های سیاسی در این مراسم؛ و اعلامیه‌های تسلیت و همدردی که به مناسبت درگذشت او صادر شد؛ نشانگر آنست که شخصیت او فراتر از سازمان سیاسی بود که به آن تعلق داشت. بی‌اور من، همایون فراسازمانی بود و در حقیقت، به همه ملت ایران و به همه سازمان‌های سیاسی و به جامعه مدنی ایران در تمامیت آن، تعلق داشت. منظورم همه انسان‌ها و جریانات سیاسی کشور است که برای آرمان‌های آزادی و استقلال ایران و حاکمیت ملت، مبارزه می‌کنند. همایون واقعاً بزرگ‌تر از آن بود که در آینه کوچک بنماید و از خلاقیت بیفتد.

روانش شاد و خاطره‌اش ابدی باد. ۲۷. ۰۲. ۲۰۱۱







سخنان داریوش آشوری

شخصیتی فره‌مند

با سلام خدمت خانم‌ها و آقایان

داریوش همایون از آن‌هایی بود که نبودشان یکبارہ احساس خلاء و کمبود بزرگ پدید می‌آورد. چنان که خانم مدرس اشاره کردند، این مجلس با گوناگونی شخصیت‌ها و طیف‌های اندیشه که در آن حضور دارند نشانه‌ای از وزن و اهمیت حضور او در دوران ما، به‌ویژه در این سه دهه‌ی اخیر، بود.

همایون با انرژی پایان ناپذیراش در هشتاد و چند سالگی هم هنوز جوان بود و همه احساس می‌کنیم که جوان رفت. من چند سالی بود که او را ندیده بودم و با هم در ارتباط نبودیم، اما وقتی خبر درگذشت‌اش را در تلویزیون شنیدم، یکباره به من هم، گذشته از اندوه، احساس خلأی از نبود او دست داد. احساس کردم چیزی وزین رفته و جای‌اش خالی ست. زیرا دورادور در جریان کوشش‌های سیاسی او در این دوران بودم و نوشته‌های‌اش را نیز با دل‌بستگی و کنجکاوی می‌خواندم.

آشنایی من با نام داریوش همایون از سال‌های نوجوانی‌ام بود. من دانش آموز دبیرستان البرز بودم در کلاس دهم دبیرستان، در سال ۱۳۳۴، که همایون شروع کرد به مقاله نوشتن در روزنامه اطلاعات. در هفته یکی - دو بار در یک ستون تفسیر سیاسی می‌نوشت. من هم از نوجوانی، به قول معروف، کله‌ام بوی قرمه‌سبزی می‌داد و از دوازده سالگی، با درگرفتن نهضت ملی کردن نفت به رهبری دکتر مصدق، وارد عرصه کوشندگی سیاسی شده بودم. به جنبه‌ی نظری مسائل سیاسی هم از همان دوران دل‌بستگی داشتم و مطالعه می‌کردم. همایون ده سال از من سالمندتر بود. او زاده‌ی ۱۳۰۷، آغاز اوج دوران رضاشاهی بود و از آن دوران ذهنیت ناسیونالیستی پرشور در او ریشه دوانده بود. نکته‌ای که چه‌بسا برای درک شخصیت همایون اهمیت دارد و می‌توان سازه‌ی شخصیتی مثبتی در او به شمار آورد، همین پایداری او بود در آنچه که در نوجوانی از فضای ناسیونالیسم دوران رضاشاهی گرفته و آموخته بود، و وفاداری به آن. او با اینکه در دوران‌های بعدی زندگی‌اش نشان داد که مردی ست گشاده‌اندیش که با دیگرگون شدن شرایط، در پرتو تجربه‌های تازه، می‌تواند ذهنیت خود و ارزش‌های خود را بازسازی کند، از نظر اخلاقی جوهر پایداری در او بود که خود را در همین وفاداری نشان می‌دهد. به همین دلیل، روح ناسیونالیسمی که با شیر در وجود او اندرون شده بود، در روزگار پُرزیر- و - بالای عمری دراز تا پایان با او ماند. اما، هرچه پیش‌تر آمد این روح در او پخته‌تر و نرم‌تر و با شرایط زمانه و منطق آن سازگارتر شد. برخلاف بسیاری از هم‌نسلان‌اش که بعد از دوران جنگ چرخشی ایدئولوژیک کردند و از جناح راست به جناح چپ رفتند و به حزب توده پیوستند، او همچنان در خط خود ماند، وفادار به همان آرمان‌خواهی ناسیونالیستی ایرانی‌اش.

مقاله‌هایی که همایون در آن سال‌های میانی دهه‌ی سی در یک ستون روزنامه اطلاعات می‌نوشت پختگی و شیوایی و منطق و دانشی در خود داشت که مرا در آن سال‌های دانش‌آموزی به خود جلب می‌کرد، زیرا بر اثر مطالعه دائم کتاب و مجله، نسبت به سن - و - سال‌ام، دانش سیاسی کافی داشتم و هم نسبت به زبان و قلم حساس و اهل شعر و ادبیات بودم. در نتیجه، می‌توانستم وزن او را در عالم روزنامه‌نویسی بسنجم و بدانم که در فضای آن روزگار در میان روزنامه‌نویسان و تحلیل‌گران سیاسی یک سر - و - گردن از دیگران بلندتر

است. پدر ام که شب‌ها روزنامهٔ اطلاعات را می‌آورد منزل، با ولعی که در من برای خواندن هر چیزی بود، اولین چیزی که می‌خواندم، مقالهٔ همایون بود. خوب است در یادنامه‌ای که بنا ست برای او منتشر کنند، اگر دستیاب باشد، از مقاله‌های آن دوران آغاز کار نویسندگی‌اش، که نزدیک به شصت سال از آن‌ها گذشته، نمونه‌هایی چاپ کنند تا نشان دهد که آن روزنامه‌نویس جوان، در آن روزگار خامی و شلختگی قلم و زبان چه پخته و سنجیده می‌نوشت.

همایون را سیاستمدار هم خوانده‌اند، اما من این صفت را در خور او نمی‌دانم. تصمیم‌گیری‌های سیاسی او تا پیش از انقلاب سنجیدگی کار نویسندگی‌اش را نداشت. در این زمینه، آن زمان همیشه خیلی تندرو بود. پایه‌گذاری حزب پان ایرانیست در سال‌های اشغال ایران، پس از شهریور بیست، البته در خور سن - و - سال او و فضای سیاسی نوجوانی‌اش بود، اما رفتن به حزب سومکا، نزد منشی‌زاده، در فضای دوران نخست‌وزیری مصدق و گرماگرم ناسیونالیسمی از تبار لیبرال، چندان با او و شخصیتِ ملایم‌اش سازگار نمی‌نماید. هرچند آن زمان هم هنوز در دوران جوانی بود و این ناسنجیدگی و بی‌هنگامی‌گنش سیاسی را می‌شود به حساب جوانی و کم‌تجربگی‌اش گذاشت. این نکته را هم نمی‌باید از نظر دور داشت که کودکی و نوجوانی او در فضای دورانی گذشته بود که نازیسم آلمان در ایران بسیار هواخواه داشت و پُرنفوذ بود. باری، بر کسی با منش ملایم و منطقی او می‌برازید که در دوران سپسین در خطِ مصدقی‌ها باشد.

اما گنش سیاسی او در دوران آخرِ رژیم پادشاهی، یعنی دست برداشتن از پایگاه اصلی و اصیل خود در مدیریت روزنامه‌ی آیندگان، و پذیرفتن دبیر کلی حزب رستاخیز، و سپس وزیر شدن‌اش در روزگارِ سراشیبی رژیم، از نوع تصمیم‌گیری‌هایی نبود که یک سیاستمدارِ دوربین و وضعیت‌سنج می‌گیرد. بلکه، چنان که گفته‌های او در سال‌های اخیر در باره‌ی زندگانی شخصی و سیاسی‌اش نشان می‌دهد، تصمیم‌گیری‌های یک آدم آرمان‌خواه رمانتیک بود که با احساس مسئولیت وارد میدان عمل می‌شود. آنچه در بارهٔ نقشه‌ها و آرزوها و چشمداشت‌های خود از داستان حزب رستاخیز گفته، با همه هوشمندی، نشانی از ساده‌دلی رمانتیکی در او دارد.

باری، در آن روزگارِ نوجوانی و جوانی، با نقشی که مقاله‌های وی در ضمیرام گذاشته بود، خواهان دیدارِ او بودم. و چند سالی بعد در مؤسسهٔ فرانکلین با او از نزدیک آشنا شدم. همایون در آن مؤسسه سرپرست سازمان کتاب‌های جیبی شده بود. من هم برای کارهای ترجمه و ویراستاری به آنجا رفت و آمد داشتم. دیدار با او بسیار دل‌نشین بود. همان طور که شما حاضران این مجلس و دیگرانی که او را

از نزدیک دیده‌اند، می‌توانند گواهی کنند، حضور انسانی زیبا و بزرگمنشی پُرمهری داشت. مردی خوش‌چهره و بلندبالا، با تُن صدایی آرام و گیرا، زبان گویای منطقی، و شخصیتی فره‌مند (کاریزماتیک)، با درخششی در چهره و بیان، که زود دیگران را به خود جذب می‌کرد. اگرچه از نظر دید و مشی سیاسی و فرهنگی در یک خط و جبهه نبودیم، میان ما رابطه‌ای دوستانه همراه با احترام برقرار شد. در سال‌های آخر رژیم گذشته جز دو بار فرصت دیداری با او دست نداد. زیرا مشی سیاسی او در سال‌های آخر رژیم پادشاهی و داستان حزب رستاخیز هیچ خوشایند من نبود. اما همیشه دوردادور به سلامت اخلاقی و حسن نیت او باور داشتیم، اگرچه ساده‌دلی خوش‌باورانه‌ای هم در آن می‌دیدم. بعد از انقلاب که آمدیم به خارج، در پاریس دیدارهایی داشتیم.

همایون اهل فلسفه و مسائل فکری در ساحت نظری صرف نبود. حرفه‌ی روزنامه نویسی را برگزیده بود و تا پایان در همان کار ماند. نمود شخصیت و اثرگذاری‌اش هم در همین میدان بود. در کل خوشبینی حیرتانگیزی به کل عالم مدرن و آینده آن داشت و تمام همت و آرزوی‌اش در جهت مُدرنگری ایران بود. به گمان‌ام سال ۱۳۴۷ یا ۴۸ بود و در مؤسسه‌ی فرانکلین در اطلاق‌اش در باره‌ی ایران سخن می‌گفتم. من از سانسور و خفقان سخت ناخرسند و نسبت به آینده کشور بدبین بودم. ولی او با همان خوش‌بینی همیشگی از درخت کهن سربلندی سخن می‌گفت که ریشه‌های‌اش توی لجن است و نام‌اش ایران است. و اینکه باید آن را از این وضع بیرون کشید. از همان دیدگاه ناسیونالیستی همیشگی نگاه مثبتی داشت به وضعیت و در این اندیشه بود که با امکانات موجود، با احساس مسئولیت روشنفکرانه، چه می‌توان کرد.

بزرگ‌ترین خدمتی که همایون در راستای حرفه‌ی اصلی‌اش کرد پایه‌گذاری روزنامه‌ی آیندگان بود. این نشریه، به‌راستی، چنان که از همکاران او بارها شنیده‌ام، چیزی بیش از یک روزنامه بود. با شیوه‌ی مدیریت همایون، به گفته‌ی مسعود بهنود، که از همکاران وی بود، آیندگان به یک مکتب روزنامه‌نگاری برای پرورش نسلی از روزنامه‌نگاران جوان بدل شد؛ جوانانی که بسیاری‌شان چه بسا نه از سر شوق به این حرفه، بلکه از سر نیاز به داشتن کار گذارشان به آنجا افتاده بود. اما دم گرم همایون و آزادمنشی و رواداری او در کار ایشان را نیز به آن حرفه دل‌بسته و در آن حرفه‌ای کرد. در آن فضای خفقان سیاسی و سانسور سخت در دهه‌ی ۴۰ تا نیمه‌های دهه ۵۰ روزنامه‌نویسی در چنگال سانسور رسمی دولتی بود و فضای آن از نظر مادی و اخلاقی سخت آلوده. اما همایون با منش و بینش ویژه‌ی خود به نسلی از روزنامه‌نویسان جوان در فضای به‌نسبت سالمی با احساس مسئولیت حرفه‌ای میدان رشد داد، که گوهر خود را در فضای روزنامه‌نویسی پس از انقلاب نشان دادند.

با بسته شدن آیندگان، به فرمان رهبر انقلاب، این گروه در فضای مطبوعاتی پس از انقلاب پخش شدند و برخی از ایشان در آن نقش نمایانی یافتند. گمان می‌کنم که اثر رابطه با همایون و ادب و بزرگمنشی و رواداری او را در رفتار کسانی که از «مکتب آیندگان» بیرون آمدند بتوان دید، اگرچه بخش عمده ایشان در آن دوران، بنا به جوّ زمانه، گرایش‌های چپ‌تندرو داشتند و در پایان کار، در دوران انقلاب، دشمنان او شدند. از نخستین مجله‌های سنگین و رنگینی که بعد از انقلاب منتشر شد، مجله حمل و نقل بود که همین پروردگان آیندگان پایه‌گذاری کردند. و گویا هنوز هم منتشر می‌شود. حمل و نقل، تا آنجا که من سال‌ها پیش دیدم، در سطح یک مجله درجه‌ی یک فرنگی بود که در قالب یک مجله‌ی به‌ظاهر ویژه‌کار (تخصصی) بسیاری حرف‌ها را در بسیاری زمینه‌ها با زبان سنجیده و قلم ورزیده درج می‌کرد (و شاید هنوز هم می‌کند). چند سال بعد آقای عمیدی نائینی، از پروردگان همان مکتب، به یاری کسانی دیگر از میان همکاران آیندگان، مجله‌ی هفتگی پیام امروز را منتشر کرد که یک سالی بعد با یورش سانسور بسته شد. این مجله، به نظر من، از نظر هوشمندی روزنامه‌نویسانه در درج «مطالب حسّاس»، باریک‌بینی تحلیلی با زبان زیرکانه، و نیز اخلاق حرفه‌ای از درخشان‌ترین نمونه‌های تاریخ مطبوعات ایران است.

افزون بر هنر همایون در کار نویسندگی، آنچه در فضای آلوده‌ی مطبوعاتی ایران به او و روزنامه‌اش چهره‌ای خاص می‌بخشید، اخلاق حرفه‌ای روزنامه‌نویسی بود، که همایون به کمال داشت و در پروردگان مکتب آیندگان هم دمید. پروردگان آن مکتب با کار - و - کوششی که در فضای مطبوعاتی پس از انقلاب کردند، در پرورش نسل بعدی روزنامه‌نویس‌ها در دهه هفتاد، در دوران خاتمی - که دوران بسیار درخشانی در تاریخ ژورنالیسم در ایران است - هم سهم داشتند. از بابت برپایی نهاد روزنامه آیندگان و تأثیر پرورشی آن در بالا بردن سطح روزنامه‌نویسی در ایران، برای همایون باید ارجی جداگانه شناخت.

همایون در جایگاه روزنامه‌نگار سیاسی نویسنده‌ای با ذوق و دارای سبک بود. افزون بر بینش سیاسی، پیراستگی زبان و شیوایی قلم از امتیازات نویسندگی او بود. در کار گشایش زبان فارسی به روی مفاهیم جدید سیاسی و اجتماعی و غنی کردن زبان نیز کوشا بود و به دقت مفهوم‌ها و ترم‌شناسی سیاسی پای‌بند. در کار واژه‌سازی در این زمینه نیز ذوق‌آزمایی می‌کرد و از راه کاربرد واژه‌های تازه در نوشته‌های خود پیشنهادهای فراوانی در این زمینه هم کرده است. در قلمرو روزنامه نویسی گمان نمی‌کنم کسی به اندازه وی در کار پالایش و پیش‌برد زبان باریک‌بینی و یاوری کرده باشد.

از همین جهت در نشست‌های «کمیسیون علوم اجتماعی» در فرهنگستان زبان فارسی، در پیش از انقلاب، شرکت می‌کرد - که من نیز در آن شرکت داشتم - و واژه‌های نوساخته‌ای را که در بحث‌های آن کمیسیون پیشنهاد می‌شد یادداشت می‌کرد و برخی را در روزنامه‌ی

آیندگان به کار می‌برد. به یاد دارم که روزی بحث در باره‌ی برابری برای واژه‌ی «فراندوم» در گرفت، که آن‌زمان آن را «مراجعه به آراء عمومی» ترجمه می‌کردند. من «همه‌پرسی» را پیشنهاد کردم. شرکت‌کنندگان جلسه پسندیدند و تصویب شد. همایون یادداشت کرد. فردا صبح، یا چند روزی پس از آن، «همه‌پرسی» در یکی از تیتراهای آیندگان جای گرفت و به‌زودی رواج یافت. مردی گردن‌فراز و بزرگ‌منش بود و از تنگ‌نظری و رشک‌ورزی و خودپسندی مردم کوچک‌نشانی در او نبود. در سی سال اخیر هم دیدیم که شکست بزرگ سیاسی و از دست رفتن همه‌چیز نه تنها او را خموده و کین‌توز نکرد که بزرگمنشی و گشاده‌اندیشی‌اش سبب شکوفایی بیشتر شخصیت و قلم‌اش شد. و این منش را به‌ویژه در شیوه‌ی برخورد او با جنبش سبز دیدیم. یاداش گرامی باد.





رضا مقصدی

هم مثل همایون

"بزرگ بود
و از اهالی امروز بود
و با تمام افق‌های باز، نسبت داشت"
سهراب سپهری

یک روز، خسرو گلسرخی از در درآمد و گفت: همه رشته‌های تلخی که از داریوش همایون در ذهنم بود در دیداری که با او داشتم به یکباره، پنبه شد.
پس از آن دانستیم: برای خوب دیدن روزنامه آیندگان

"چشم‌ها را باید شست
چو دیگر باید دید"

به ویژه، زمانی که آیندگان، یک ضمیمه فرهنگی به همراه داشت که بصیرت بسیار همایون و نگاه نافذانه احمد میرعلایی، بر آن می‌تابید و می‌خواست نسلی را با ظرفیت‌های شکوفای ادبیات معاصر، پیوند دهد. که داد.

نوزده سال پیش در خانه‌یی در همین حوالی (در کُن) چشمم به نوشته‌یی از همایون افتاد که در اواخر آن می‌گفت: اگر بنا باشد در جنبش چپ ایران، تحولی راه یابد بیش از هر جریان دیگر، در سازمان فدائیان خلق است.
پس از این بود که نوشته‌هایش را در هر جا که می‌دیدم چون شیری تازه، می‌نوشیدم و به دوستان پیرامون، همواره می‌گفتم: می‌توان اینجا و آنجا با پاره‌ای از حرف‌هایش مخالف بود ولی نمی‌توان به آسانی از نوشته‌هایش گذشت. اما

"برای گذشتن از این رود
رنگین کمانی باید بود"

بی‌شک، گذشتن از این رود برای همه، آسان نبود. چون می‌بایست همه آن بدآموزی‌های دیروزین را کنار گذاشت و حافظه سیاسی را از نفرت‌ها و نفرین‌ها دور نگاه داشت و آن را به آفرین‌های آموزنده، نزدیک کرد تا مهمان مهربان رودی بود که سودای دریا را در سر داشت.

نخستین بار، استاد را در خانۀی باز در همین حوالی، دیدم. با دسته گلی در دستم که عطر خاطرہ‌های خوب را با خود داشت. زیبا بود و آراسته. با بالائی بلند. به بلندی آرزوهای برنیامدۀ ما. او از جوانی‌های شورانگیزش می‌گفت. من، از جوانی‌های برباد رفته‌ام. او از جاده‌های روشن پس از مشروطه می‌آمد. من، از کوچه‌های تاریک سیاهکل. در دست او چراغی از مستشارالدوله بود که راه، می‌گشود. در دست من، آتشزنیی از حیدرخان عمواوغلی بود که بوی باروت می‌داد. مدت‌ها از ری و روم و بغداد سخن گفتیم. در پایان گفتم:

"ما را سری ست با تو که گر خلق روزگار
دشمن شوند و سر برود هم بر آن سریم"

در این سال‌ها این از بختیاری ما بود که عزیزان ارجمند: فرخنده مدرس و علی کشگر با انتشار مجله مفید و متین «تلاش» و با تلاشی جانانه، در نشر اندیشه‌های سربلند این فرزانه فروتن برخاسته‌اند و سندی سرفراز، در دفاع از ارزش‌های ماندگار برای آیندگان، به یادگار گذاشته‌اند.

این اگر سعادت نیست، پس چیست؟

ساعت، سه نیمه، شب است. صدای رادیو «صدای ایران»، از آمریکا آرام شنیده می‌شود. اما حواسم به حرف‌هایش نیست. به غم نشسته و دلخسته، خاطرات فرار همایون را از مهلکه مرگ، می‌خوانم. در کتاب «من و روزگارم». لحظه‌های جانفرسایی را با او نفس می‌کشم. تا آنجا که او را می‌بینم: در کوه‌های ترکیه، بر پشت اسبی رهوار، نشسته است و می‌خواهد از صخره‌یی بلند و شیب‌دار، به سمت دره‌یی عمیق فرود آید.

در اینجا - در بیان این لحظه - تمام هوشمندی‌های هنرمندانه‌اش به کار می‌افتد. تا جایی که لرزش عضلات دست و پای اسب را غمگنانه، می‌بینم. و می‌بینم آن اسب آزموده را که با چه احتیاط غریزی جانانه‌یی، مسافت ترسناک صخره را آهسته و پیوسته پشت سر می‌نهد و به سوی دره‌یی هولناک چشم دوخته است. نفس در سینه‌ام سنگینی می‌کند. هراسی غریب در من است تا مبادا اسب و سوار

سالارش به اعماق دره سقوط کنند. که ناگهان، به آرامی موسیقی عزا از رادیو صدای ایران، شنیده می‌شود و لحظه‌یی چند، خبر سوگوار، چون زهری مرگبار، در گوشم فرو می‌ریزد. برمی‌خیزم. از جایی که نشسته‌ام برمی‌خیزم. به پشت پنجره می‌روم. پرده زرد غمگینش را پس می‌زنم. شب، هنوز سرگرم سرایش شعر سیاه خویش است. سیگار را که می‌گیرانم اشک، امانم نمی‌دهد. به همصدایی با عارف قزوینی، به زمزمه با خود می‌خوانم:

هرگز نمیرد آن پدری کو تو! پرورید
وان مادری که چون تو! پسر زاد، زنده باد

رضا مقصدی

در روزگارِ خار، گلی پرورید و رفت

آواز را برای تو می‌خواند
وقتی که در گلوی تو دیوارها نشست.
پرواز را برای تو می‌خواست
وقتی پرنده‌گان صمیمی
در پشتِ خاطراتِ مه آلود، گم شدند.

رو، سویِ روشناییِ یکدست، می‌شتافت
آنجا که شب، قصیده‌تاریکِ درد بود.
در پایِ خاکهایِ ترک خورده

دستی به روی ساقه افسرده می کشید

تا نسل آب و آینه و آه تازه را
 مهمان شادمان درختان تر، کند.

با ما - به وای وای - سرودی سیاه خواند
 وقتی کلید خانه ما در شبی بلند
 با کوچه‌های خاطره، گم گشت.

پاییز را ز شاخه فرو می ریخت
 آنجا که لحظه‌های شکوفنده درخت
 تصویری از زلالی این جان سبز بود.

سر را به روی شانه خورشید می گذاشت
 تا از میان زمزمه نور بگذرد.
 انگور را به خاطر انگور می ستود
 وقتی پیاله، دور دگر داشت.

*

اینک شکسته در پی او راه می رویم



با گام‌های خسته تابوت.
 یک شاخه گل، نثار دلش باد و عشق او
 کاین گونه بی بهار
 در روزگار خار، گلی پرورید و رفت.

چندان نماند تا که ببیند ترانه‌اش
 در سرزمین باد، چه سروی به جا نهاد.
 در یک شبی که راه به دنبال ماه بود
 خاموش و رنجبار
 چون سایه سار، از سر ما پا کشید و رفت.





سخنان حسن شریعتمداری

اولین باری که داریوش همایون را دیدم، در مسند یک وزیر بود. در وزارت جهانگردی در آستانه انقلاب. ۲۰ سال با هم فاصله سنی داشتیم ولی جوان بود؛ جسور و بی پروا و در عین حال مهربان و مؤدب. او آنسوی میز بود و من اینسوی میز. من از نامه رشیدی مطلق می گفتم و هنوز در مسندی بود که نمی توانست بگوید من نوشتم. سال ها بعد، پس از انقلاب، در سال ۱۹۸۴ در پاریس همدیگر را دیدیم. دو دیوار قطور که در ظاهر غیرقابل عبور می نمود یکی ۲۸ مرداد و دیگری انقلاب، بین ما فاصله انداخته بود. ولی از همان ابتدا معلوم بود که این فاصله، فاصله ناپیمودنی نیست. تصمیم گرفتیم در لوموند اعلامیه مشترک علیه نقض حقوق بشر بدهیم. عده زیادی آنرا امضا

کردند و عده‌ای زیادی از حزب جمهوری خواهان ملی ما را ترک کردند و عده زیادی از دوستان او هم به او ناسزا گفتند ولی دریچه این دیالوگ گشوده شد.

دوستی را با او ادامه دادیم. انسانی دیدم فرهیخته. آنچه برای من آموختنی بود این بود که این انسان حاضر است به خود باز گردد و از خودی‌ها انتقاد کند. چیزی که در ایران امری سهل و ممتنع است و هنوز هم چنین است. نظر بلند او؛ نظر صائب او؛ اندیشه توانای او، سخن منسجم و زیبایی او اثری داشت که جاذب بود. هر چند در بسیاری از چیزها اختلافات ما باقی ماند. ولی کیست که بتواند همه اختلافات را رفع کند؟ اگر رفع کرد، معلوم است که به هیچ اصولی در زندگی پای برجا نبوده است. هیچکدام از این اختلافات باعث نشد که همدیگر را خوب درک نکنیم. از سال ۹۲ در کمیسیون‌ها و نشست‌هایی که خانم فرخنده مدرس و آقای کشگر که در آن همتی والا داشتند نشستیم و اپوزیسیون آن موقع همه در این جلسات شرکت داشتند و آقای امیرخسروی و آقای بهزاد کریمی و دیگر دوستان چپ همه می‌آمدند و فضایی فراهم شد که آثار آنرا امروز می‌بینیم. فضایی که جامعه مدنی را بوجود آورد بتدریج که مسالمت و گفتگو جای دود باروت و صدای تفنگ دوران چریکی در ایران را گرفت. و همه بر آن شدند که می‌توان علیرغم دیوارهای نفرت و کینه و خشونت با هم به گفتگو بنشینند و آینده‌ای مسالمت‌آمیز را بسازند.

داریوش همایون سخت بر این باور بود. قیمت آنرا هم پرداخت. در جمع خود عده زیادی را توانست در تشکیلاتی منسجم گرد هم بیاورد ولی عده زیادی هم او را ترک کردند.

اثری از خود بجای گذاشت که این اثر بسیار پر ارزش و گرانبهاست. آن اثر این است که علیرغم دیدهای مختلف؛ علیرغم باورهای گوناگون می‌توان نشست و مشترکاتی را بدست آورد که با آن ایران عزیز را ساخت. او سخت بر این گمان بود و بر سر این راه ایستاد. چند ماه پیش در سوئد با او بودم و در مصاحبه‌های مختلف تلویزیونی هم با هم بودیم. او همواره از ساختن ایران؛ آینده‌ای مثبت و روشن؛ فضای دیالوگ و دوستی صحبت می‌کرد. او علیرغم اینکه می‌گفت من با نظام جمهوری اسلامی یک تضاد وجودی دارم، از موسوی و جنبش سبز دفاع می‌کرد. او می‌گفت این تنها راه عاقلانه‌ای است که مملکت می‌تواند از این مسیر به دمکراسی برسد. حتی در این راه چنان افراط می‌کرد که انتقادات مرا از موسوی بر نمی‌تابید. علیرغم همه این اختلافات روانش شاد باد. یاد او را گرامی می‌داریم و او همچنان در بین ماست. هر چند که امروز دار فانی را وداع گفته است.



سخنان بهزاد کریمی

انسان دگرگونی ها و انسان تناقضات!

درگذشت داریوش همایون همانند زندگی سیاسی اش، بازتابی بلند داشت.

از دست رفت او، تاسف و تحسر بسیاری را برانگیخت و مرا هم جزو همین بسیار. از میان برخاستن این برجسته مرد اندیشه سیاسی کشور، اندوه انبوهه‌ای اهل فرهنگ سیاسی ایران را در پی داشته است؛ فارغ ازهر باوری که دارند و جدا ازهر سمت و سوی سیاسی‌ایی که برگزیده‌اند. هر آنکس که در آرزوی ارتقاء سطح فکری فضای سیاسی جامعه ایران باشد و در راه افزایش ظرفیت فرهنگی کشور بکوشد،

مسلمان نمی‌تواند از کنار این مرگ که البته سرنوشت ناگزیر هر انسانی است به سادگی بگذرد و از آن غمگین نشود. مرگ همایون، ضایعه بود. من، این ضایعه را به جامعه فرهیختگان سیاست در ایران و دوستان او تسلیت می‌گویم و این تسلیت را، مقدم بر همه، تقدیم همسر و همه بستگان و یاران نزدیک آن زنده یاد می‌کنم.

دو سال و نیم پیش و در همین شهر، به مناسبت بزرگداشت هشتادمین زاد روز داریوش همایون و به ابتکار همین برگزار کنندگان گرامیداشت امروز، مراسمی برپا بود. من نیز افتخار دعوت به این مراسم را داشتم و در کادر چند سخنران آن. به دوستان گرامی برگزار کننده، قول شرکت را داده بودم و البته با این اطلاع از قبل چه به خود آنان و چه از طریق آنان به آقای همایون، که در جریان صحبت‌های من حضار شرکت کننده این مراسم شنونده نقد سیاسی خواهند بود و نه صرفاً ستایش! و نقد البته به معنای نقد عمل و نه نفی شخص؛ پس، نقدی طبعاً بر بستر ابراز احترام و ارزش‌گذاری به شخصیت. خانم مدرس و آقای کشگردخواست مرا با گشاده رویی پذیرفتند و از آنان شنیدم که زنده یاد همایون نیز از رویکردی چنین، بسیار استقبال کرده است. اما هر چه که به مراسم نزدیک می‌شدیم، پرسشی قابل درنگ مرا در خود می‌پیچاند و در جانم این تردید بیشتر ریشه می‌گرفت که چه لزومی دارد و چگونه می‌توان در بزرگداشت روز تولد یک شخص، در برابر او ایستاد و به انتقاد از او سخن گفت؟! سه هفته‌ای مانده به مراسم، تردید را به تصمیم بدل کردم و اعلام داشتم که از شرکت در مراسم معذورم! شماره تلفن آقای همایون را از دوستان گرفتم و ضمن تبریک سالگرد تولد و آرزوی عمری دراز برای ایشان، از عدم حضورم پوزش خواستم و به صراحت گفتم که به کدام دلیل میهمان ناطق این مراسم نمی‌توانم باشم و چرا نمی‌خواهم میهمان ساکت آن بمانم. احساس کردم که آقای همایون از نحوه برخورد صریح من که عاری از هرگونه تمارض و یا نشانه‌ای از بهانه‌گیری‌های مخصوص ما شرقی‌ها و معمول سیاست بازی‌های سنتی ایرانی است، خوشش آمده و این حس در من البته زمانی به یقین بدل شد که از فحوی سخنرانی او در مراسم خبر دار شدم. من از او، هم در پشت گوشی تلفن و هم در سخنرانی‌اش، بزرگی دیدم و آنرا همیشه بزرگ خواهم داشت. و اما امروز، و در بزرگداشت خاطره و زندگی سیاسی این مرد نامدار، من باز در همان چارچوبی صحبت خواهم کرد که آنروز می‌خواستم بکنم، حتی اگر حرف‌هایم ناهمخوان با احساسات برخی از دوستان بیفتد. زیرا درنگاه من، بهترین بزرگداشت یک اندیشمند سیاسی از میان‌رفته، همانا نقد میراث سیاسی اوست، هرگاه که بخواهیم چشم بر آینده بدوزیم و هرگاه که

ستاینده زندگی باشیم و نه پرستنده مرده. همان رفتاری که، به باور من، خود داریوش همایون سی سال پربار آخر حیاتش را با آن طی کرد.

در جایی خواندم که گفته شده بود آقای همایون همیشه بدبختی می‌آورد، یعنی آنی بر سر او می‌آمد که خود نمی‌خواست و بر او تحمیل می‌شد! این، برداشتی است گمراه کننده که چشم را از دیدن حقیقت باز می‌دارد و جلو خردورزی نقاد و نقد خردمندانه را می‌گیرد و نیز نوعی جفاست در حق ایشان، ولو که نیت خیر پشت آن نهفته باشد. به نظر من درست برعکس است؛ داریوش همایون، انسانی بود خود ساخته با عملکردهایی خود خواسته! او، محصول انتخاب‌های خویش بود و رقم زننده سرنوشت سیاسی خود؛ همانگونه که کمابیش همه ما هستیم. او ترکیبی از پیشرفته‌ترین اندیشه‌ها بود با پاره‌ای از گرایش‌های به ارث رسیده از دیروز خویش، درهم رفتن‌هایی از پیشبردهای جسورانه در اندیشه ورزی سیاسی و ایستادن بر سر برخی مواضع اساساً غلط و یا دستکم دیروزین که زمان آن‌ها از دیروقت سرآمده بود! داریوش همایون به باور من مرد بزرگ تناقض‌ها بود، اما پیوسته در راستای حل واقع‌بینانه آنان و به سود آینده! و این، چکیده حرف من است در باره ایشان. آری! او بزرگ‌ترین خوش بیاری‌ها را داشت که هم آنچه را که می‌اندیشید به عمل بدل کند و خود کرده‌اش را در انبان تجربه سیاسی این سرزمین واریز کند و هم به ویژه با جستن از دامگه حکومت دینی‌ایی که تشنه خون او بود، زنده بماند تا که مهر و نشان بزرگ خود را بر اندیشه سیاسی در ایران بکوبد.

داریوش همایون، آزادیخواه بود ولی از همان ابتدا تا به آخر، در کادر تمامیت ایران و با قطب نمای سیاسی تماماً ایران و ایران تام و تمام! او همیشه انسانی وطن شیفته بود؛ عظمت ایران را می‌خواست از همان جوانی تا کهنسالگی و تا آن لحظه که برفت. در شباب زندگی، از میان انواع رویکردهای متشکل ایران‌خواه فعال در صحنه، سراغ اندیشه و عمل «سومکا» می‌رود و قلمزن و جنگنده آن می‌شود! سومکایی که، عظمت طلبی نوستالوژیک را نمایندگی می‌کرد و انرژی سازنده اعضای خود را در راستای نژاد پرستی تخریبی آریایی و درافتادن با آزادی نظر سمت می‌داد و در درجه نخست، علیه چپ. او چون ایران پرست بود، شاه پرست شد؛ و چون «داریوش» باستان را می‌جست به اعلیحضرت «همایونی» می‌رسید! در سربزنگاه گزینش تاریخی بین محمد مصدق و محمدرضا شاه، این مرد تناقض، ترجیح شاه قدرت پرست بیگانه پیوند بر نماینده لیبرالیسم ایرانی ایران دوست را به نمایش گذاشت!

در پی کودتای ۱۳۳۲، همایون وقتی امکان یافت تا از طریق تحصیل و تحقیق، استعداد در اندیشمندی و نیز خلاقیت ورزشی در ذهن خویش را بر گستره فکری لیبرالیستی پرورش دهد، میدان آزمون یافته‌های فکری‌اش را نه در تمرکز تلاش برای ایجاد نهاد مستقل لیبرالیستی، که در ورود و عروج به بوروکراسی دیکتاتوری جست. تناقض در او تا آنجا عمل کرد که در دعوی بین شاه و امینی نیز، خدمت به پادشاه را اولی دانست و با این انتخاب دهه چهل‌گی خود، در سرایش تمکین به الزامات قدرت فردی شاهنشاهی شتاب بیشتر پیشه کرد. او که معنی نظری «توسعه» را خوب می‌فهمید در عمل ولی، بر «تجدد آمرانه» به عنوان راه توسعه ایران اصرار ورزید. او می‌دانست که مدرنیته با مدرنیزاسیون یکی نیست، اما در «آیندگان» خود، آن‌ها را یک چیز ترویج کرد. او توانمندی بالای خود در روزنامه نگاری مبتنی بر تولید اندیشه را فقط وقف نوسازی در شکل بیان خبر و مقاله نمود و البته در یک داوری منصفانه، نیز آموزش ژورنالیسم مدرن به گروهی از همکاران جوان خویش، و نه بیش. او در «آیندگان»، به برخی نوآوری‌ها در مقابل «اطلاعات» و «کیهان» دلخوش ماند، به نوسازی‌های کم اثر در ژورنالیسم محبوس بسنده کرد و رویکرد خود محصور و خود سانسوری‌اش در عرصه فکر را شکل نوشتاری داد.

همایون، نیمه نخست دهه پنجاه - آن سال‌های سلطان بازی شاه - را، در تکریم قدرت بیکران فردی با شیوه سنگ تمام گذراند و اینهمه را هم زیرخودفریبی امید به تغییر در رفتار قدرت استبدادی؛ بی‌توجه به اینکه این قدرت است که او را هر چه بیشتر در سمت خواست‌های خود تغییر می‌دهد! او که نیاز حیاتی لیبرالیسم سیاسی را در عمق تئوریکش می‌شناخت، تک حزب «رستاخیز» را رستاخیزی برای ایران تبلیغ کرد و سرانجام در آستانه فروپاشی و پایان کار رژیم، به تخت وزارتی رسید که قد و قواره آن بسیار کوتاه‌تر از ظرفیت‌های والای فکری او بود؛ و او به تعمد نخواست که این تناقض را بپذیرد! او این تناقض‌های بزرگ را می‌دید ولی با تن دادن به نوعی از دوگانگی خود خواسته، هرچه بیشتر از لیبرالیسم نهفته در فکر خویش دور می‌شد! او، به اعمال خود آگاهی داشت. پس، حق است که بگوییم هیچ بیداری‌ایی در کار نبوده است!

اما انقلاب بهمن که دستگاه شاه را روفت و برد، همایون را نیز از درون منقلب کرد. آنگونه که، همه ما را دیر یا زود به بیداری نشانند. او بحران انقلابی در جامعه را نهادینه خود نمود و به اندیشیدن آزاد در سطح تاریخی رو آورد. خلاقیت‌های نظری و سیاسی او که در

موقعیت پوزیسیون می‌سوخ و مجال بروز نمی‌یافت، اینک در مختصات اپوزیسیون رو به شکوفیدن گذاشته بود. انقلاب، خواست او نبود. او نه هرگز با آن کنار آمد و نه هیچگاه از فاجعه‌ناامیدن آن باز ایستاد. اما خود بهتر از هر کس می‌دانست که پرواز بلند اندیشه‌هایش را سخت‌مدیون انقلاب است! تصادفی نبود که او آنهمه بر تبدیل انقلاب برای خود و همه جریان‌های روشنگری و روشنفکری کشور به یک فرصت تاریخی اصرار می‌ورزید! او بسیار زود دریافت که نقد انقلاب بهمن در گرو نقد جامعه ایران و مقدم بر همه بازبینی در عرصه اندیشه سیاسی ایران و نقد همه نخبگان فکری آن در هر خانواده کلان سیاسی کشور است؛ نقدی از موضع امید، آینده‌نگری و آینده‌سازی. او، از ویرانگری و سراپا نفی، دور بود.

آن ماه‌های بسیار سخت اختفاء و نظاره ژرف اندیشانه بر وقایعی که پیش‌چشمان همایون رخ می‌نمود، فرصت گرانبهای تعمق تاریخی را در اختیار او قرار داد تا که بتواند در تاریخ فکری و فکر تاریخی برای آینده ایران سهم شایسته بگیرد. همایونی که، هم ظرفیت نقد و تحلیل روندهای کلان را داشت و هم جدیت و صداقتش را. او پی‌برده بود که دیکتاتوری شاه، روند روشنگری و روشنفکری را نه فقط در میان منتقدان چپ، ملی و مذهبی خود قطع و سرکوب کرد، که در طیف سلطنت نیز آنرا مسخ و سترون نمود. او فهمیده بود که دیکتاتوری در خشکاندن خلاقیت‌های فکری مرزی نمی‌شناسد و از غیرخودی‌ها شروع می‌کند و به خودی‌ترین خودی‌ها نیز می‌رسد! و داریوش همایون رسالت خود را در آن دید که آزاد اندیشی را در طیف روابالیست‌های ایران احیاء و دقیق‌تر، ایجاد کند و در ادامه به آنجا برسد که شرکت‌کننده فعال و اثرگذار امر نوزایی در پهنای جامعه و میان همه طیف‌های سیاسی کشور باشد. او هر چه جلوتر آمد دامنه مخاطبان خود را گسترده‌تر یافت و به یکی از قلمزنان نخبه و خبره سیاست در عرصه ملی بدل شد.

اما در انجام این رسالت نیز بر بستر تناقضات راه رفت؛ اگرچه این بار، تناقضاتی راهگشا در گشودن رازها! درحالی‌که جامعه رای به جمهوریت داده بود و آنهم از پی یک خیزش همگانی علیه سلطنت پهلوی، او شاه و پادشاهی را در فکر و گفتارش حفظ کرد و بر آن اصرار ورزید ولی با رویکردی مضموناً نوین! با برگشتی کارساز به اساس مشروطیت، تا که با پرورش فکر و جوهر آن، آن اندازه پیش بیاید که به مشروطه امروزی برسد و بگوید: مهم، محتوی دموکراسی است و شکل نظام می‌تواند جمهوری هم باشد، هر چند که آرزوی شخصی وی پادشاهی است. او از ستایش «ابر مردی رضا شاه» هیچوقت دست برداشت که نشانه نوعی از اتاتیسم و قدرت‌گرایی بود در ته ذهن او، اما آخرین ابر مرد برای وی شهروند دموکرات ایرانی بود و نه هیچ قهرمان و ناجی. اینجا دیگر سخن از پیشرفت بزرگ داریوش همایون است درعین رسوباتی از تعلقات دیرینه در جان او! برگشت او به روح مشروطیت ابداً از روی استیصال یا فرصت‌طلبی سیاسی نبود؛ آنگونه که پیش‌برخی از شاهپرستان گرفتار وسوسه بازگشت بساط سابق در پی آن شکست بزرگ مد شده بود. رجوع او به

اندیشه مشروطیت از روی بازاندیشی بود در علل سقوط جامعه به گرداب حاکمیت دین و استبداد. داریوش همایون با خروج از کشور ابداً وارد بند و بست‌های بی‌فرجام سیاسی میان طیف سلطنت نشد، در دام ساز و کارهای سیاسی رویالیست‌ها نیفتاد و چشم بر قدرت‌های بزرگ یا منطقه‌ای دشمن قدرت دینی حاکم ندوخت، در حالیکه شرایط تبدیل شدن به یکی از رهبرانی از آیندست را داشت و میان لابی‌های قدرت، آدمی کم شهره نبود! تلاش بی‌اندازه پر گزاف وی در ایجاد و قوام و دوام حزب مشروطه، بسیار بیشتر از آنکه متوجه ایجاد یک حزب سیاسی صرف در میان اپوزیسیون باشد، متوجه وارد کردن امر تحزب به عنوان پایه‌ایی برای لیبرالیسم و دموکراسی در کشور میان آن مجموعه سیاسی از جریان‌ات کلان سیاسی در ایران بود که به رابطه ریاست و فرمانبری عادت داشتند و مسخ شده خوی و رفتار قبیله‌ای بودند. او می‌دانست که تنها با حزیت قدرتمند و نهادینه شده در جامعه و میان همه شاخه‌های سیاسی کشور است که می‌توان مانع برگشت سلطانیسم شد. مشروطیت برای او خصوصیت دکانی دو نبش را نداشت، بلکه عرصه زندگی سیاسی ملی بود که مدعی خود، بگونه‌ای اخلاقمند نمونه پایبندی و تعهد در برابر الزامات اصولی آن شد. او ایده سترگ سپهر سازی در سیاست ایران و افق گشایی فرهنگی نوین در کشور را برگزید و هرچه هم پیش‌تر آمد بهمان اندازه، سلطنت و پادشاهی را فرع لیبرالیسم قرار داد. او، به جستجوی نواندیشی و نو اندیشان در دیگر شاخه‌های سیاسی کشور اعم از ملیون، چپ، دین خواهان و نیروهای منطقه‌ایی می‌پرداخت، فقط و فقط هم برای تقویت کنسرت نوزایی فکر و سیاست در ایران و نه امتیاز دهی‌ها و امتیاز گیری‌های گذرا برای سرهم بندی کردن ائتلاف‌های سیاسی غیر قابل اعتماد، ائتلاف‌هایی برای رجعت به قدرت، که خود می‌دانست چه اندازه ساده‌لوحانه است. او چراغ بدست در جستجوی فردا بود. او دنبال همانندهای خود در میان دیگر نحله‌های سیاسی می‌گشت برای تحول بزرگ، برای ایران فردا و فردای ایران، و هم از اینرو اعتماد برانگیز برای دیگران.

او که فریادهای شهروندی را در آن طغیان طوفانی بپا خاسته در سال ۵۷ تشخیص داده بود و دیدیم که بستر تحولات فکری آتی خود را هم بر اساس فریادهای آینده برای آزادی و دموکراسی استوار کرد، ولی در برخورد با روند انقلاب، باز بر این پای می‌فشرد که اگر بموقع اراده عمل و قاطعیت ایستادگی از سوی فرماندهی سرکوب در برابر شورش تجلی می‌یافت، می‌شد که مانع از فروپاشی سیستم گردید! آری، تناقض‌هایی از آیندست که زاییده علقه‌های گذشته وی و محصول تاثرات محیط زندگی او بود هیچگاه او را رها نکردند، اما هرگز هم نتوانستند او را در چارچوب گذشته به میخ بکشند. روح سرکش او در سمتگیری به سوی نظامی دموکراتیک و متکی بر شهروند آزاد، پیشبرنده بی‌وقفه او بود. و هر چه که جلوتر می‌آمدیم، تناقض‌هایش کندتر می‌شد و هر چه بیشتر هم تحلیل می‌رفت به سود واقعیت‌های تاریخی.

اگر از دید پیشین او انقلاب مشروطه عمدتاً در تجدد رضا شاهی بود که به میوه نشسته بود، در نگاه پسین‌اش اما، همین تجدد به بخشی از نتایج انقلاب مشروطه فرو کاهید و این روح آزادیخواهی و لیبرالیستی مشروطیت بود که ذهن وی را به تسخیر کشید. داریوش همایون در آخرین نوشتارهای خود اصرار داشت که مشروطیت، قبل از همه در آزادیخواهی و حکومت قانون معنی و فهم شود و نه در وجه نو خواهی‌اش. او حتی در واپسین سال‌های عمر، سرسختانه می‌کوشید و می‌جنگید تا که حزب خویش - حزب مشروطه، با نام لیبرال شناخته آید! و به باور من همه چیز نشان از آن داشت که اگر قرار بر این می‌شد که او بین دو وجه لیبرالیسم و پادشاهی دست به گزینشی ناگزیر زند، انتخاب او قطعاً اولی بود. این راه، سلطنت‌طلبان دو آتشه خوب فهمیده بودند. او نشان داده بود که دیگر مقهور سلطنت نمی‌شود و اگر لازم باشد با وارث آن نیز به قهر بر می‌خیزد. همین نگاه لیبرالیستی و آزادیخواهانه هم بود که در او آن جسارت را آفرید که وقتی جنبش سبز سر برآورد، حتی ذره‌ای در پیوست سیاسی به آن تردید نکند. او با ادراک ژرف خصلت شهروندی این جنبش، به حمایت بی‌قید و شرط از آن برخاست و مانند برخی دیگر به هیچوجه خود را مفلوج این واقعیت نکرد که شخصیت‌های نمادین این جنبش متعلق به نظام جمهوری اسلامی بوده‌اند. او در پیرانه سری چنان از این جنبش جوان به وجد آمده بود که گاه حتی خوش بینی‌هایی بیش از حد از خود نشان می‌داد! اما همه این واقع بینی آمیخته با برخی خوش بینی‌ها را اساساً می‌باید نشانه پابندی عمیق او به لزوم برآمد جنبش شهروندی و دمکراتیک در ایران دانست. این را ماندگارترین، بزرگ‌ترین و ارزشمندترین میراث سیاسی همایون می‌شناسم.

و اما یک تناقض تا به آخر با او ماند که نه خود از آن رها شد و نه گذاشت که همراهان و هم سویانش از آن برهند! و من، در کنار ارج نهادن بسیار بر ارثیه سیاسی او در زمینه اندیشه سیاسی لیبرالیستی، چالش با این میراث سیاسی وی را وظیفه هر آزادیخواه می‌دانم. و آن، تز ایران فراتر از هر چیز او بود، حتی برتر از آزادی و دمکراسی! اینجا، تنها عرصه‌ایی بود که او دیگر هیچ چیزی را تاب نمی‌آورد و دیده می‌شد که وقتی کار به اینجا می‌رسید، این مرد آهنین منطق از توسل به تهدید هم ابایی نداشت! او فقط برای خنثی کردن برنامه‌های نژوکان‌ها در حمله به ایران نبود که پیام سیاسی به زمین و زمان می‌فرستاد که اگر چنین کاری بخواهند بکنند همسو با مرتجعان حاکم بر ایران علیه مهاجمان به ایران خواهد جنگید. موضع سمبلیکی که به جای خود بسی شجاعانه بود و بویژه از سوی رجلی در موقعیت او که محاط محیطی خاص بوده است. موضوع چالش برانگیز اما آنجاست که اعلام آمادگی‌های او برای مقابله تا هر حد لازم و در کنار جمهوری اسلامی، مشمول مقابله با سیاست‌های برخی از احزاب ملی - منطقه‌ایی از موضع حکومت مرکزی می‌شد! و در اینجا بود که حق انتخاب، ولو اینکه به انتخاب خطایی منجر شود، بکلی نفی و سلب می‌شد و از سوی این فرهیخته مرد، تهدید به اعمال زور «هسته» و مرکز را پاسخ می‌گرفت!

فراموش نکنیم که انتقاد از او در این عرصه، ابدأً متوجه نگرانی‌های او نسبت به برخی رویکردهای منفی در این زمینه نیست که توسط پاره‌ای جریانات ملی - قومی نمایندگی می‌شود. صحبت بر سر خشمی است ناروا و در شرایط مقتضی البته بسیار خطرناک علیه مثلاً فدرالیسم ملی برای ملت ایران. مهم، مخالفت برنامه‌ایی با این یا آن برنامه و نظر نیست؛ مهم، نوع برخورد با رویکردهای انحرافی و یا به گمان انحرافی در این عرصه است و اتخاذ شیوه سازنده و تفاهم آفرین یا هم‌وارد طلبی‌ها در برابر آن. دید مبتنی بر انکار و یا تقلیل‌گرایی، خود انحرافی بزرگ در این موضوع چالش برانگیز در کشور ما است. هم از اینرو، میراث فکری داریوش همایون را در آنجایی که او لیبرال دمکراسی را فقط در ظرف تمامیت ارضی می‌بیند و تمامیت‌گرایی را مقدم بر حق آزادی قرار می‌دهد، درست همانگونه که برخی‌ها همین کار را در جبهه سوسیال دمکراسی تبلیغ می‌کنند، می‌باید که اصلاح کرد و نه اینکه برعکس آن‌ها را راهنمای عمل قرار داد. آزادی، دمکراسی، لیبرالیسم سیاسی و حق تعیین سرنوشت ارزش‌های جهانشمول و فرا جغرافیایی هستند و تحت هیچ شرایطی نمی‌توان و نباید آن‌ها را ماهی تنگ تنگ ناسیونالیسم پنداشت. اینهمه اما بدان معنی نیست که کسی به خود اجازه دهد و همایون هشتاد و دو ساله را با جوانی سومکایی‌اش توضیح دهد. داریوش همایون خود طی همین دوره بازنگری سی ساله، در متن نوسازی سیاسی گذشته خویش و بر بستر آزادی خواهی و آزاد اندیشی‌اش در برخورد با مسئله ملی - قومی در کشور نیز بسیار پیش آمده بود و از جمله بارها بر دیالوگ بر سر رویکرد برنامه‌ای مشترک در این زمینه تاکید کرده بود. من که خود شاهد این روند تحولی ولو کند در این اندیشمند سیاسی بودم، با اینحال بر آنم که مواجهه دمکراتیک با تبعیض ملی در ایران، محل بزرگ‌ترین و جان سخت‌ترین تناقض در ذهن و عمل این مرد بود. چالشی نافرجام و زمینگیر.

و در پایان می‌خواهم با این سخن، احساس احترامم به زنده یاد داریوش همایون را به پایان برم که بزرگی او، از جمله در همین تناقض‌هایش بود؛ زیرا که تناقض، در بستر دگرگونی‌ها و تغییر پذیری‌ها است که معنی می‌یابد و علت وجودی و بروزی پیدا می‌کند. در روند شدن‌هاست که عناصر کهنه و نو در هم می‌آمیزند و جدال هنوز به فرجام نرسیده را در اندیشیدنی متناقض به نمایش می‌گذارند. تناقض، نشانه تحول است و تنها آئی از تناقض رنج نمی‌برد که از گرفتاری در انجماد در عذاب است! و نیز کسانی که، خود رنجکش میدان تولید اندیشه نیستند و چرخش‌های آنان یا از نوع کپی برداری و محصول چینی است و یا معلق زدن به گونه یک صد و هشتاد درجه‌ایی از دیروز به امروز؛ که هیچیک آنان قابل اعتماد نیستند! تناقض، سهم کسانی است که ایستاده بر ارزش‌ها و باورهای معین‌اند اما در همان حال در کار نقد همان ارزش‌ها و بر ساختن پرنسیپ‌های نوین. سهم آنانی که در جدالی سنگین با خود پنداشته‌ها، برای رسیدن به نو اندیشی هستند. و تناقض، خصیصه ایران کنونی ماست و دقیقاً ویژگی زمانه ما! گهواره زمانی ایرانی که، در حال تحول

و گذار از هر گونه دیکتاتوری به دموکراسی است. تناقض، ناظر بر بحران رشد و بلوغ فکری در همگان ایران کنونی است: در چپ‌ها، دین باوران، ملیون و پادشاهی‌ها. از آن همه لیبرال دمکرات‌ها و دمکرات سوسیالیست‌های ایرانی که مسیر دردآور ولی شیرین گذار را می‌پیمایند! رخ نموده در عموم جنبش برای تغییر: هم در چپ اجتماعی آن و هم در راست اجتماعی آن. داریوش همایون، انسان تحول بود؛ همزاد روزگارش بود و در زمره دگرگون‌کننده‌ها. او، اندیشه‌ورزی بود بازتاب دهنده نیاز زمانه به تغییر، که روح تغییر ایران را فهمیده و آنرا در جانش نشانده بود. او، جنس بدل را پس می‌زد، زیرا که خود انسانی اصیل بود. یادش، یاد باد!

هشتم اسفند ماه سال هزار و سیصد و هشتاد و نه شمسی کلن - آلمان بهزاد کریمی



مکان
شهادت



پیام دکتر محمدرضا خوبروی پاک

با درود به بستگان و همه یاران شادروان داریوش همایون.

دوستان گرامی می‌دانید که اندوه از دست دادن دوست، بسیار سنگین است و تنها با هم بودن و داشتن مخاطب می‌تواند تحمل آن را آسان سازد. در فرصت امروز ما هم یاد روانشاد همایون را زنده نگاه می‌داریم و هم با گفتگو درباره او از سنگینی بار اندوه‌مان می‌کاهیم. بیست و پنج سال پیش از این، روزی بر حسب تصادف، در شهر ژنو، بوسیله آشنائی به آن روانشاد معرفی شدم. من ایشان را تا آن روز ندیده بودم. اگر اشتباه نکنم او واژه نوزائی در برابر واژه رنسانس را برای نخستین بار به کار گرفته بود. همایونی را که من از آن روز شناختم همایونی بود از گردش روزگار بسیار آموخته بود - چه به موقع و بجا - آن هم در روزگاری که به گفته فریدون مشیری جز ظلمت و سکوتِ فضا و زمان نبود. همایون نوئی که من یافتم برای من بسیار شگفت‌آور بود چرا که هم با پیشداوری‌های من و هم با انبوه

شایعات و دروغ پراکنی‌های رایج وفق نمی‌داد.

تولستوی گفته بود که همه به دنبال دگرگونی دنیا هستند اما هیچ کس در فکر دگرگونی خود نیست. همایون، دستکم به نظر من، بی‌آنکه اصول را زیر پا بگذارد، این توانائی دگرگشت را در خود داشت. وفاداری و پایبندی او به اصول و یکرنگی صادقانه او نسبت به ایران و ایرانی از وی متفکری ساخت که به گفته خود او جهان پهناور را تنها از سوراخ کلید تاریکخانه خود نگاه نمی‌کرد.

ارزیابی او از اوضاع پیش از انقلاب، شناخت درست اوضاع و احوال ایران و موقعیت جهانی از او اندیشمندی ساخت که سیاست را به معنای زیستن در فضیلت می‌دانست. تحلیل‌های سیاسی - نه روش زندگی - او مرا به یاد ریمون آرون و ژان فرانسوا رول فرانسوی می‌انداخت از این روی او را در طیف میانه راست جای می‌دادم.

از شعار دهندگان بی‌حاصل و یا به گفته خود او از سروران ملامتگر گله نمی‌کرد و همواره تاکید داشت که دگرگونی افراد را باید از راه نوشتار و گفتار و بویژه با کردارهای شخصی خود انجام دهیم. او اگر به دنبال مدرنیته و تجدد در ایران بود می‌خواست ایرانی نوینی بسازد؛ نه ایرانی با ساختمان‌های سر به فلک کشیده رایج در کشورهای جهان سوم. توسعه اقتصادی را همراه با توسعه فرهنگی و سیاسی می‌خواست و هنگامی که از توسعه حقوقی گفتگو می‌کردیم می‌گفت مدارک را جمع آوری کنید به درد آینده ایران خواهد خورد. همین توصیه را درباره نکات شایسته‌ای که در قانون اساسی برخی از کشورها آمده بود تکرار می‌کرد. او وظیفه خود می‌دانست تا بهترین‌ها را برای ایران و ایرانی برگزیند. صفت بارز و پر ارزش دیگر همایون آن بود که بیمی از شکستن بت‌ها نداشت و از رویارویی با باور عمومی هم پرهیز نمی‌کرد.

در مقاله‌ای نوشته بود که در برخی از موارد با من اختلاف عقیده دارد - اختلاف میانه راست با چپ میانه - و این درست بود؛ اما با رواداری رفتار می‌کرد. این مصراع فردوسی را دوست داشت که می‌گوید: مدارا خرد را برادر بود. از این روی با همان اختلاف عقیده در مورد هر نوشته من شوق و علاقه نشان می‌داد و موی شکافی می‌کرد و مرا از درافتادن با همان سروران ملامتگر باز می‌داشت که وقتشان را متوجه مردم ایران کنید نه این آقایان! پایبندی او به اصول حقوق بشر و میثاق‌های وابسته به آن چنان بود که گاهی می‌گفتم شما را باید هم دیده‌بان حقوق بشر و هم دیده‌بان یکپارچگی ایران نامید.

همایون را می‌توان یکی از آخرین دبیرانی دانست که ریشه تداوم آنان در تاریخ ایران به بزرگمهر حکیم و خواجه نظام الملک و سپس‌تر به قائم‌مقام، و فروغی وهمانندهای آنان می‌رسد. یاد و یادمان‌های او پایدار خواهد ماند چرا که با نوشته‌ها و گفتگوهای خود اثری با ارزشی برای ما ایرانیان باقی گذاشته است. روانش شاد باد.



مسعود بهنود

راست قامت ایستاد

وقتی که روزنامه آیندگان توقیف شد، یک پیش‌بینی‌هائی داشتند دوستان. بچه‌های آیندگان یک عده رفتند به روزنامه‌ای که این تیتراژ بزرگ روزنامه است: «به دستور دادستانی انقلاب آیندگان توقیف شد». حالا شاگردان همایون در آیندگان زیرش نوشته‌اند: «داریوش همایون رئیس و معلم ما درگذشت». خواسته‌اند از این طریق پیامی را برسانند مبنی بر اینکه توقیف اصلی آیندگان زمانی بود که آقای همایون رفت.

دو سال پیش که به همت خانم مدرس و آقای علی کشگر جمع شدیم در این شهر - هشتادمین زادروز آقای همایون بود - شمه‌ای گفتم: گفت باز گو رمزی از آن خوش حال‌ها. شمه‌ای گفتم درباره اینکه من اصولاً آدم سیاسی نیستم و شأن حضورم در میان بزرگواران چیست؟

از جمله شرحی گفتم از آن ده یازده ساله آیندگان. نسل جدید روزنامه‌نگاران ایران باور ندارد که اصولاً دوران ما سر تا ته فقط این قدر بود. در حالیکه تأثیر و نفوذ آیندگان به اندازه‌ای بوده است که بنظر می‌رسد با ۸۰ و چند ساله اطلاعات و ۶۰ و چند ساله کیهان قابل مقایسه است. به همین جهت این نسل جدید گاهی اوقات دچار این تصور می‌شود که لابد آیندگان ۲۰-۳۰ سال سابقه داشته است. همانطور که در آن جلسه هم عرض کردم، قبل از بوجود آمدن آیندگان به عنوان دستیار تهیه جدول کلمات متقاطع رفتیم به آیندگان و در آخر سر حکمی به من دادند به عنوان قائم مقام مؤسسه آیندگان. بعد دیدم که پیشرفت از این بیشتر نمی‌شود و اگر بخواهم بیشتر بروم، باید خود آقای همایون را رد کنم. که رد شدنی نبود.

مطلبی که می‌خواهم از آن ده سال به شما بگویم و شاید برایتان جالب باشد، از جمله این است که برای شناخت آدمی، باید او را از نگاه دشمنش شناخت. آیندگان راه نیفتاده بود. به شرحی که داریوش آشوری خوب می‌داند، آل احمد حضورش در صحنه سیاسی ایران خیلی سنگین بود. سنگین‌تر از نوشته‌ها و کتابتش. سایه‌اش افتاده بود روی سر جامعه روشنفکری ایران. بدون اجازه او، حتی بزرگان هم نفس نمی‌کشیدند. خیلی‌ها هم که بعداً نفس کشیدند، تا آن موقع نفس نمی‌کشیدند. خیلی حضورش قوی و سنگین بود. یک روز من سر کوچه نوبهار به او برخوردیم، سلام کردم گفت سفارت عزرائیل بودی؟ تا آمدم جواب بدهم، رفت. انقدر این موضوع به من سنگین آمد، غروب رفتیم خانه‌شان. بیژن الهی هم بود با هم رفتیم. نشستیم نزد سیمین خانم، انقدر منتظر شدیم تا آل احمد بیاید. خیلی بغض کرده بودم گفتم اگر می‌خواهید نرویم، بگویید نمی‌روم. چرا اینجوری می‌گویید؟ سیمین خانم هم وساطت کرد که این بچه‌ها ببین به چه حالند. آل احمد ولی رو نداد. گفت نه ما یک نفوذی باید در آنجا داشته باشیم. بالاخره وقتی هم که اجازه را صادر کرد، مشروط صادر کرد. خب، وضعیت در آن زمان اینجوری بود. اما همین آل احمد که به سابقه زدوخوردهای دوره نهضت ملی چشم نداشت همایون را ببیند، مبهوت او بود.

یکی از همان ماه‌های اول آیندگان، فیلم انجیل به روایت متی ساخته پازولینی را در آن سینمای شهر کوچک کنار سینما آزادی نشان می‌دادند. در لحظات آخر که می‌خواستیم زودتر کار را تمام کنیم و به سینما بروم، زنگ زد گفت امشب این فیلم پازولینی را نشان می‌دهند؟ گفتم بله. گفت که می‌شود بلیط بگیری من هم بیایم؟ گفتم تنها تشریف دارید گفت بله. یک همچنین اتفاقی تا آن زمان نیفتاده بود که با

من بیاید به سینما. گفتم که البته، بیایید. یک سئانس بیشتر نشان نمی‌دادند و تقریباً کل جامعه روشنفکری در آنجا بودند. روشنفکری ایران در آن زمان چپ را نمایندگی می‌کرد و آقای همایون هم نماینده و مظهر راست بود. فیلم به نمایش در آمد و وقت تمام شد یادم هست سهراب سپهری هم بود بهمن محمصص و شاملو و ساعدی را به یاد دارم و هم نادر ابراهیمی. بعضی را به آقای همایون معرفی کردم اما سهراب خودش آمد و به سابقه آشنائی دیرین او را بغل کرد. سیاوش کسرائی هم. در پایان فیلم همچنان که از پله‌های سینما بیرون می‌آمدیم همه همراه. کم کمک شروع کرد برای من گفتن از مسیح یک گروهی درست شد و همین جمع از پله‌ها آمدند بالا. آمدیم توی سطح خیابان وزرا، همایون بخاطر پایش آرام راه می‌رفت ولی محکم. همینطور آرام و محکم رو به شمال رفت و ما هم به دنبالش یکی از درس‌هایش هم این بود که می‌گفت وقتی به تئاتر یا سینما می‌روی، نباید بروی خانه بخوابی یا در کافه بنشینی و حرف‌های روزمره بزنی. باید راه بروی و در راه فکر کنی و این اطلاعات جدید را در جایی مخصوص در مغزت بگذاری. به دنبال او راه افتادیم و ده دوازده نفری از مدعیان کنجکاو هم به دنبال. همینطور رفتیم از کنار انجمن فرهنگی ایران و آمریکا رد شدیم و رفتیم تا ته خیابان وزرا و دوباره برگشتیم که سوار ماشین بشویم و برویم. برگشتیم و خداحافظی کردیم. خانه‌اش در آن زمان جائی نزدیک مرکز برق آستوم بود در همسایگی علی باستانی.

شرح آنچه او گفت درباره مسیح، شان تاریخی وی و نقاط مشترک افسانه‌ایش با حسین شیعیان شنیدنی بود. نه من که همه مبهوت بودند. دوسه روز بعد، آل احمد به ساعدی گفته بود که این پسره اگر شاه را گیر بیاورد و دو دقیقه با او صحبت بکند، مملکت را می‌گیرد و توضیح داده بود که هنوز گوش شاه را گیر نیاورده. اگر گوش او را گیر بیاورد، مملکت را توی دستش می‌گیرد.

آقای داریوش همایون، بعد از انقلاب برای شما که در خارج از کشور بودید به قول آقای کریمی شکوفیده شد. ورنه همایون آدم جذابی بود و به همین دلیل وقتی کسی با او برخورد می‌کرد، جذب او می‌شد. و این گمان که بعد از اینکه آیندگان درست شد، بعضی وقت‌ها که بالاخره گوش پادشاه دستش می‌افتد، عجیب نبود. برخی وزارت بعدی وی را به علت ازدواجش با خانم زاهدی خواندند، بی‌رحمی است این سخن. همایون و جناب عالیخانی با هم وارد عرصه شده بودند. علینقی عالیخانی شخصیت مطلوب همایون بود. ولی ایشان سال‌ها قبل از تاسیس آیندگان وزیر شده بودند بدون اینکه وصلت با کسی کرده باشند. وقتی آیندگان درست شد خیلی‌ها می‌گفتند همایون وزارت را رها کرد و شغل خود را برگزید.

یعنی کس در شهر نبود که غیر از این نظری داشته باشد. وقتی وزیر شد تعبیر این بود که بالاخره گوش شاه را بدست آورد. این حالت در مورد روشنفکران بود و در مورد پادشاه هم بود. بعد هم دوره بعد از انقلاب که شد به نظرم می‌رسد در مورد گروه‌های سیاسی هم شد. بخاطر آنکه او چند مشخصه داشت. برای اینکه آن مشخصاتش با چند تا نقل نزدیک هستند.

در آن جلسه زادروز وی گفتم که وقتی به او رسیدم ۲۳ سال سن داشتم. آقای همایون هم سی و اند سال داشت، بیهوش نبودم. در واقع الگوی من بود و من او را می‌پاییدم. حتی مثل او لباس می‌پوشیدم و مثل او راه می‌رفتم. وقتی که مادرش فوت شد موقعی بود که هنوز با هما خانم ازدواج نکرده بود ولی مقدماتش فراهم شده بود و یا دستکم ماها می‌دانستیم. تلفن کرد و گفت من می‌روم خانه دکتر شهناز. دکتر شهناز از دوستان دوران نوجوانیش بود و با هم خیلی نزدیک بودند. گفت می‌روم یک هفته نیستم. گفتم یک هفته؟ گفت بله. کسی هم لازم نیست بداند مراقب باشید. من فهمیدم که اتفاقی افتاده. مجلس ختمی برگزار کردیم ولی خودش در آن حضور نداشت. یک هفته رفته بود با یک بسته خرما و نیم کیلو گردو والبته ۶۵ جلد کتاب. وقتی برگشت اول حرفی که زد درباره سرخ و سیاه استاندال بود. او با مادرش خیلی نزدیک بود. یک هفته رفته بود و در را بسته بود. او بزرگ‌ترین درد زندگی‌اش را اینطوری کشید. یعنی وقتی آمده بود بیرون نه کسی جرأت کرد بهش تسلیت بگوید و نه راه داد به این کار. دردهای دیگر را هم بی‌صدا کشید. باید روزگاری بنویسم. هنوز جرات ندارم.

خانم فرخنده اشاره کردید به توجهش به حقوق زنان. شبی که ازدواج کرد، شب از طرف انجمن خبرنگاران عکاس که مجاز به انتشار عکس‌های شاه و ملکه بود ۴ تا عکس رسید توی همه ۴ تا عکس موهایش آمده بود جلوی صورتش. معمول نبود که از لحاظ تشریفات عکسی از خاندان سلطنتی در اینگونه مراسم چاپ بشود. عکس رسید اما تلفن شد که چاپ نشود، معلوم شد اجازه نداده‌اند، کشمکشی داشتیم تا اجازه دادند یکی از آن عکس‌ها را چاپ بکنیم. تلفن کرد که بپرسد تیتراها چیست گفتم ما این عکس را داریم می‌گذاریم گفت شما یا عکس را نگذارید یا اینکه صفحه آخر بگذارید. و تاکید کرد که ما قرارمان این است که هماخانم هم‌ازهدی هستند. مقصودش این بود که هما همایون نمی‌شود. در احترامی که به زن‌ها می‌گذاشت کاملاً پیدا بود که برایش تساوی حقوقی معنائی جا افتاده دارد، انسان را من حیث انسان بودنش می‌خواست و می‌دید.

در اطلاعات سالانه سال ۴۲ آقای همایون یک مقاله دارند تحت عنوان «اصلاحات ارضی به کجا می‌رود». این موضوع زمینه تخصصی او هم نیست. بعداً این تتبعات شد که یکی از دلایل شکست رژیم پادشاهی مرحله سوم اصلاحات ارضی است که به غلط انجام شد، من نمی‌دانم که همایون از کجا به اینجا رسیده بود. چون این مقاله، مقاله بسیار روشنی است. در شروع کار اصلاحات ارضی است باز

می‌شمارد که کدام موقعیت‌ها اگر از دست برود برای همه زیان بار است. می‌گوید که: این کار را باید کرد برای اینکه فتودالیسم مضر است. ولی این کار را نباید آنچنان کرد که پایه‌های نظم شهری بلرزد. خُرد کردن بیش از اندازه زمین باعث می‌شود که طبقه متوسط شهری بلرزد و عواقب لرزش اجتماعی - سیاسی است. این صحبت را در سال ۴۲ کرده.

در همان اواسط دهه چهل در مجله بامشاد به درخواست اسماعیل پوروالی، همایون مقاله‌ای دارد درباره بحرین. در آن به صراحت و به روشنی می‌نویسد: ما بحرین را نداریم ولی اگر معامله گران خوبی باشیم خلیج فارس را می‌گیریم بحرین نداشته را می‌دهیم. نداشته را می‌دهیم و داشته را می‌گیریم. قدرت ما در فرمانروایی در خلیج فارس است. قبل از این هیچ جا ثبت نیست که اصولاً کل سیستم به یک همچین نگرشی رسیده باشد. به یک همچین جسارتی رسیده باشد. تصمیمی که شروع دوران تازه‌ای از حیات سیاسی کشور شد. این مقاله‌ها را در دورانی می‌نوشت که زیر ۴۰ سال سن داشت.

یک مقاله در شماره چهارده آیندگان نوشت، اگر حافظه‌ام خطا نکند که بعد چند سالی دوباره چاپ شد. تحت عنوان «چرا سرور آزادگان؟» همایون به عنوان یک پان‌ایرانیست و آدمی که حقیقتاً هر برجسی به او می‌توان زد بجز دین باوری، در این مقاله راجع به امام حسین نوشته. انتشار مقاله همزمان بود با عاشورا. و در آن صحبت می‌کند که چرا الگوی یک ملتی می‌تواند باشد سرور آزادگان؟ مقصودم این است که ارزش کلمه را می‌دانست و ارزش قلم را خیلی خوب می‌دانست. همایون برخلاف آنچه که به نظر می‌آمد، به طور غریبی اخلاقی بود. ولی بخاطر قلمش بیشتر می‌شد به او آدم پراگماتیست گفت و نه اخلاقی. مخالفانش می‌گفتند فرصت طلب است. ولی این اتهام سخیفی است.

همین ماجرای نامه رشیدی مطلق. که حتما خوانده‌اید، وقتی دولت آموزگار سرنگون شد و همایون هم از وزارت افتاد از دربار تلفن می‌کنند. گویا آقای امیراصلان افشار و توضیح می‌دهد به علت حوادثی که اتفاق افتاده موقعیت پادشاه در خطر است و ما توقع داریم در مورد اتهاماتی که در مورد این نامه به شما می‌زنند توضیح ندهید، سکوت کنید. و او گفته بود حتماً. به او متوسل شدند که خود را فنا کند، سینه سپر کند. کرد و همیشه رعایت کرد. یعنی تا وقتی شاه زنده بود نگفت که ادیتور آن نامه خود شاه بوده. با وجود اینکه آن‌ها به هیچ وعده خود وفا نکردند و روز بعد او را گرفتند، ولی خود او وفا کرد. شبیه این‌ها کم نیستند.

در روزنامه‌ای که او ساخت، از همان ابتدا تعداد کسانی با سابقه توده‌ای کم نبودند، جهانگیر بهروز بود، سیروس آموزگار بود، دکتر سمسار بود و دکتر بهره‌مند و اولین سردبیرش که غلامحسین صالحیار بود. همایون همه این‌ها را می‌شناخت یعنی می‌دانست که چپ‌اند ولی

برایش مهم نبود. روزی که شاپور زندنیا را آورد و معرفی کرد که بیاید و مترجم بشود، گفت که با جوانی خودش سختگیری کرده و الآن اوضاعش خیلی بد است. در مورد دیگران هم می‌دانم در حالی که نشان نمی‌داد ولی برایش خیلی مهم بود که معیشت آنان چطور است. سر همین ماجرای کذائی رشیدی مطلق، همایون می‌دانست که چه کسی نامه را نوشته. وقتی از زندان آمد بیرون، اولین سئوالی که توسط نورالله خان کرد این بود تحقیق کن که کی اینرا نوشته بود؟ از این ۴-۵ نفری که خودش حدس می‌زد نوشته باشند. برای من مشکل نبود و تحقیق کردم فهمیدم که علی شعبانی نوشته. علی شعبانی روزنامه نویس بود و از اطرافیان آقای علم بود و در دربار هم مانده بود. یک کتابی هم دارد به نام هزار فامیل. نویسنده خوبی هم بود. متن نامه رشیدی مطلق را علی شعبانی نوشته بود. بعد در دوره انقلاب سر این نامه دعوا شد چپ‌ها فرصتی یافتند تا آن را به همایون بچسبانند و پای دارش بفرستند. هر کسی در روزنامه‌های آزاد شده یک چیزی نوشت. ولی نقطه اصلی حمله به همایون بود. به همین جهت هم اگر او را می‌گرفتند حتماً می‌کشتندش. در آن روزها دنبال او بطور مشخص آقای خلخالی می‌گشت. از قبل از ۲۲ بهمن مردم فقط ارتشبد نصیری را می‌خواستند و روز هجوم به جمشیدیه هم با دیگر زندانیان کارشان نبود حتی از هویدا می‌پرسیدند نصیری کجاست اما در روزهای بعدی و بعد از تیرباران نصیری، داریوش همایون بزرگ‌ترین تمنای گروه‌های آتش بود و علتش هم عنوان می‌شد نامه رشیدی مطلق. او در تهران در نهانگاه بود و لحظه به لحظه کارش دشوارتر می‌شد. حتی در آن حالت حاضر نبود راجع به این نامه توضیح بدهد. اخلاقی نمی‌دانست. وقتی آمد بیرون، درباره نامه توضیح داد، ولی تا روزی که نویسنده اصلی زنده بود نامش را نگفت.

یادش گرامی در زندگیش همواره چوب سوء تفاهم‌هایی را خورد که اطرافش پراکنده بود، اما مرد عقب نشینی نبود. راست قامت ایستاد و راست قامت رفت.





سخنان جواد طالعی

همایون، مخالفی که احترام بر می‌انگیزد

۳۳ سال پیش، در بهار سال ۱۳۵۷ خورشیدی، هنگامی که زنده‌یاد داریوش همایون در مقام وزیر اطلاعات و جهانگردی دستور ممنوع القلم شدن مرا صادر کرد، هرگز فکر نمی‌کردم که روزی در مراسم یاد بود او حضور بیابم و درباره او حرف بزنم. من، به این دلیل در این مراسم حضور دارم که معتقدم آدم اگر احترام موافقان خود را کسب کند، کاری چندان مهمی نکرده است. اما شخصیت کسی را که توانسته باشد احترام مخالفان خود را جلب کند، باید با دقت بیشتری ارزیابی کرد.

در سال‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۸ خورشیدی، من، عضو هیئت مدیره سندیکای نویسندگان و خبرنگاران بودم. مرا جوان‌ترین نسل روزنامه‌نگاران، که بیشترینشان فارغ‌التحصیل دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی بودند، به هیئت مدیره سندیکا فرستاده بودند. این نسل، برای اولین بار، آزادی مطبوعات را مقدم بر خواست‌های رفاهی می‌دانست و من، می‌دانستم که این خواست را باید نمایندگی کنم.

من و همایون، در سال‌های آستانه انقلاب

جمشید آموزگار، نخست‌وزیر وقت، در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های خود، همواره تکرار می‌کرد که مطبوعات آزادند و دولت چیزی را به آن‌ها تحمیل نمی‌کند. اما این دروغ بزرگی بود. سانسور همچنان ادامه داشت. خود زنده یاد همایون، در مصاحبه‌ای که حدود سه سال پیش با وی داشتم، تصریح کرد که یکی از هدف‌هایش، هنگام پذیرش مقام وزارت اطلاعات و جهانگردی در کابینه آموزگار، روشن کردن محدوده‌های سانسور بوده است. او گفت که در بخشنامه‌ای، به مطبوعات دستور داده بود در مورد دربار و ساواک محتاط باشند، اما در سایر امور آزادند.

برای اعتراض به سانسور، ۲۹ اسفندماه ۱۳۵۶ متن نامه سرگشاده‌ای را، ضمن همفکری با جلال سرفراز و بزرگ پورجعفر نوشتم. این نامه در دو نوبت به امضای بیش از ۱۸۰ روزنامه نگار رسید و منتشر شد. انتشار این نامه، آقای همایون را، در مقام وزیر اطلاعات و جهانگردی، در برابر ما قرار داد. او کوشید از طریق تماس با روزنامه‌نگارانی که روابط تنگاتنگی با دولت داشتند، آن‌ها را وادار به امضای نامه‌ای در رد ادعاهای ما کند. اما موفق به این کار نشد و سرانجام دستور ممنوع‌القول شدن من، جلال سرفراز، بزرگ پورجعفر، نعمت ناظری و زنده یاد محمد مهدی بهشتی‌پور صادر شد. این را هنوز هم نمی‌دانم که آیا این حکم به خواست او صادر شد یا به دستور ساواک.

همایون در حزب رستاخیز

من در ۲۵ سالگی زندگی و شغلم را به خطر انداخته و رسماً اعلام کرده بودم که درخواست عضویت حزب رستاخیز را امضا نمی‌کنم. همایون قائم مقام دبیرکل این حزب شده بود. بنابراین طبیعی بود اگر نسبت به او احساس خشم و نفرتی می‌کردم. اما هرگز چنین احساسی به من دست نداد و این واقعیت هنوز هم برایم یک معما است. شاید دلیل عدم احساس دشمنی نسبت به همایون، این بود که

شان او را به عنوان یکی از بنیانگذاران سندیکای نویسندگان و خبرنگاران و روزنامه صبح آیندگان فراتر از مقام‌های رسمی او تشخیص می‌دادم.

همایون، از نخستین پایه‌ریزان سندیکائی بود که من حالا به عنوان عضو هیئت مدیره آن می‌توانستم برای آزادی مطبوعات بکوشم. برای من، بیش از هر چیز، همایون، نامی بود که در سایه آن آیندگان را می‌شناختم. روزنامه‌ای که مثلاً خسرو گلسرخی پیش از رفتن به اطلاعات و کیهان برای آن نقد ادبی می‌نوشت و بخش قابل توجهی از روشنفکران مخالف شاه، با آن همکاری می‌کردند. یک نمونه قابل تاملش فیروز گوران بود. او که در سال‌های دهه ۴۰ در کیهان کار می‌کرد، در اواخر این دهه به زندان افتاد و در سال‌های ۵۳ یا ۵۴ آزاد شد. اما ساواک رسماً دستور داده بود که مصباح‌زاده او را به کیهان باز نگرداند. در چنین شرایطی، همایون، او را که یک چپ زندانی کشیده و نشان دار بود، به آیندگان برد و مسئولیت تحریریه شهرستان‌های این روزنامه را، که اتفاقاً بزرگ‌ترین واحد تحریریه بود، به او سپرد.

این‌ها باعث می‌شد که نتوانم نسبت به همایون قضاوت بدی داشته باشم. همانطور که هرگز نتوانستم قضاوت بدی نسبت به زنده یاد سناتور دکتر مصطفی مصباح‌زاده صاحب امتیاز و مدیر مسئول کیهان داشته باشم. در نگاه به این دو، و گروه محدود دیگری از مدیران بخش خصوصی در زمان شاه، فارغ از همه نزدیکی‌هاشان به حکومت، عشقی واقعی به پیشرفت ایران را می‌دیدم. این باعث می‌شد فکر کنم که اگر بخش بیشتری از مدیران مملکت، چنین منش و انگیزه‌هایی را داشته باشند، شاید بتوانند آرام آرام، راه گذار ایران را از سنت به مدرنیته و از خودکامگی به مردم سالاری هموار کنند.

دیدارهای معدود من و همایون

در ایران، تنها یکبار داریوش همایون را در دوران همان اعتراض‌ها دیدم. ما، در برابر هم قرار داشتیم. شاید هر دو در لاک دفاعی. زیرا که می‌دانستیم بر سر موضوع بسیار مهمی وارد جنگ شده‌ایم. نه فرصتی برای حرف زدن بود و نه فرصتی برای توجیه آنچه می‌کردیم. بعدها، وقتی همایون به زندان افتاد، آرزو داشتم او بتواند از زندان بگریزد و طعمه انتقام‌جوئی‌های حقیر ملاهای جنایتکار نشود که می‌دانستم می‌آیند تا ایران را به عصر حجر بازگردانند. خوشبختانه چنین نیز شد.

سه دهه گذشت، تا من یکبار دیگر، در برابر همایون قرار گرفتم. این بار، هر دوی ما در جایگاه قربانی انقلاب رو در روی هم نشسته بودیم. اما همایون، دیگر نه وزیر بود و نه قائم مقام حزبی که من حاضر به پذیرش عضویت ساده آن هم نشده بودم. او، یک روزنامه‌نگار

قدیمی و یک اندیشه ورز بود و من، همان روزنامه‌نگار قدیمی، با همان اشتیاق نسبت به آزادی قلم و استقرار مردم‌سالاری در کشوری که ۲۴ سال قبل آن را ترک کرده بودم.

اینجا شاید بهتر دریافتم که چرا هیچ اتفاقی سبب نشده بود که از احترام من نسبت به مخالف دیروز و همدرد امروز کم شود. شاید در تمام زندگی حرفه‌ای من، این اولین و آخرین بار بود که ضبط صوت را روشن کردم، حدود دو ساعت با یک روشنفکر ایرانی مصاحبه کردم و فردای آن روز، وقتی تصمیم گرفتم این مصاحبه را روی کاغذ بیاورم، هیچ نیازی به دستکاری در آن نداشتم. همایون، از دید من به عنوان یک روزنامه‌نگار، بر هنر صرفه‌جوئی در کلمات، که بزرگ‌ترین هنر روزنامه‌نگاران بزرگ است، به شدت مسلط بود. حاشیه نمی‌رفت، نیازی به درنگ نداشت و یکراست به سراغ پرسش پاسخ‌ها می‌رفت و پاسخ‌هایش در عین کامل بودن، در نهایت ایجاز بود. در جمله‌های کوتاه و به تمامی شسته رفته او، کلمات، بی‌واسطه ملاحظات، مستقیم، از قلب این مرد بر زبانش جاری می‌شدند. وقتی مصاحبه پایان یافت، تردیدی نداشتم که او دقیقا همان چیزهایی را بیان کرده که از اعماق وجود به آن‌ها معتقد است، نه مثل بسیاری از روشنفکران ایرانی، آنچه را که باب پسند دیگران است.

خاکستر همایون در ایران

یک شب قبل از مصاحبه با همایون، در مراسم هشتادمین سالگرد تولدش، شاهد سخنرانی دوستانی بودم که از سر ارادت به همایون، از او تعریف و تمجید بسیار کردند. خود همایون وقتی پشت تریبون رفت، فرهنگ ایرانی را به خاطر امامزاده سازی، مورد انتقاد قرار داد. در جریان مصاحبه از او پرسیدم: «شما که با روحیه امامزاده سازی مخالفید چرا دیشب در برابر دوستانی که از خودتان امامزاده می‌ساختند سکوت کردید؟» لبخند تلخی زد و گفت: «ما، وقتی از مرده‌ها صحبت می‌کنیم، فقط خوبی‌هایشان را می‌گوئیم و بدی‌هایشان را فراموش می‌کنیم. هشتاد سالگی هم سن مرگ است. لابد دوستان بوی الرحمان مرا شنیده بودند.»

مصاحبه ما، در پایان، بدون آنکه از قبل به آن اندیشه باشم، به موضوع مرگ رسید. از همایون پرسیدم: «همه ما بالاخره روزی در جایی از این دنیا می‌میریم. در چنین روزی شما دلتان می‌خواهد کجا باشید؟» پاسخش مثل همیشه سریع و صریح بود. او گفت: «به نوه دخترم، که وکیلی برجسته است وصیت کرده‌ام که جسد مرا بسوزانند و خاکستر مرا، هر وقت که شد، جایی در ایران پراکنده کنند. این مثل مردن در ایران است.»

یاد آن مرد گرمی باد، که به رغم فراز و فرودهای شدید زندگی سیاسی خود، همچنان احترام مخالفانش را نسبت به خود برمی‌انگیخت.





سخنان مهدی خانبا با تهرانی

سلام به حضار عزیز!

من از صمیم دل درگذشت داریوش، برادر ناتنیمان - حال توضیح می‌دهم برادر ناتنی چیست - به خانم مدرس، آقای کشگر و آقای شاپور و همه دوستانی که همیشه با او بودند و خانواده او تسلیت می‌گوییم.

قبل از اینکه سخنرانی‌ام را بکنم، چند خاطره می‌گویم. ۸ یا ۱۰ روز قبل از این واقعه صحبتی با داریوش داشتم. من سه ماهی بود که به علت وضع جسمانی‌ام فاصله گرفته بودم از وسائل ارتباط جمعی و حتی با دوستانم و تلفن را هم پاسخ نمی‌دادم. داریوش از طریق دوست مشترک ما شنیده بود که حالم بد است. زنگ زد. روی نوار صحبت کرده بود که کجا هستی؟ من هم می‌رفتم بیمارستان و می‌آمدم. وقتی برگشتم به او تلفن کردم، پرسید آقا چطوری؟ گفتم هیچی، مال آن قضیه است. گفت قضیه چیه، گفتم پیری. چوب را برداشتم و نمی‌گذاریم عزرائیل بیاید. پرسیدم تو چطوری، گفت خوبم. گفتم کی می‌آیی اینجا همدیگر را ببینیم، گفت الان که یخ و برف و راه بندان است. از من و تو هم که سن و سالی گذشته است. ولی این سرما که تمام بشود من می‌آیم آنجا همدیگر را می‌بینیم و حرف بسیار است.

بعد صحبت ما رسید به وضع ایران و اعتراض من به منشور پنجگانه که به نام اصلاح طلبان و تحت عنوان «اطلاق فکر» از سوی بعضی اصلاح طلبان منتشر شده بود و بعد درگیری آنها با هم بر سر نام گذاری اطلاق فکر و غیره.

اما راجع به بهنود، داریوش را مدت‌های زیادی بود که ندیده بودم. داریوش به من تلفن کرد و گفت من شنبه می‌آیم سراغ تو. می‌خواهم راجع به مسائل خیلی مهم با هم صحبت کنیم. گفتم شنبه من نمی‌توانم متأسفم. گفت چرا؟ گفتم من یک مهمانی دارم که اینجا را اصلاً بلد نیست. گفت یکی دیگر را بگو برود بیاورد. گفتم که آقا، آن آدم حتی مرا هم ندیده. ممکن است که مرا بشناسد و پدر گرامی او را هم من می‌شناسم ولی او میهمان من است و من نمی‌توانم. گفتم راستش را بگویم، همکار خودت است و کنار دست تو بزرگ شده و آقای مسعود بهنود است. گفت ای بابا! شما اصلاً فکر ایشان را نکنید. گفتم چطور؟ گفت شما نگرانید که او راه را گم کند؟ شما در چین بودید سه چهار سال. اگر به ایشان آدرس بدهید که برو چین و آدرس من را پیدا کن، وقتی که بر می‌گردد پهلوی شما - تا آنجا که من او را می‌شناسم - نه تنها آدرس کوچه‌های شهر پکن را می‌آورد بلکه مال توکیو را هم می‌آورد. شما نگران او نباشید. ولی خب، به هر حال آن بریدگی‌هایی که بعد از انقلاب بوجود آمده بود، ارتباط آن دو دوباره برقرار شد.

محاصن آقای همایون را همه دوستان اینجا گفتند و دیگر من اینجا جا ندارد که حرفی بزنم. آنچه که برای من حیرت‌انگیز بود این بود که همایون چگونه می‌توانست بعضی از بچه‌های جوان و خیلی هم جوان را جذب کند. من دختری دارم که اینجا به دنیا آمده و داریوش هر موقع می‌آمد و او را می‌دید می‌گفت دختر پهلوان آمد. من تنها تسلیتی که بعد از درگذشت داریوش گرفتم، از سوی دخترم بود که روی Face book برای من تسلیت نوشته بود. البته برادرهای من به من تسلیت نگفتند. من نمی‌دانم از کجا دوست‌های جوان دور و برش جمع می‌شدند. دخترم به من می‌گفت بابا این آدم حسابی است، مثل شماها نیست.

یک چیزی هم بگویم چون بابک اینجا نشسته. من به آدم‌ها دل می‌بندم. یکی از آدم‌هایی را که من خیلی دوست داشتم شاهرخ مسکوب بود. یک بار که در پاریس بودم، با بابک رفتیم او را ببینیم، تا دم محل کارش رفتیم. آنجا که رسیدیم بابک من نمی‌آیم. پرسید چرا؟ گفتم برگردیم، من فردا یا پس فردا دوباره می‌آیم. چند بار کنجکاوانه پرسید چرا وقتی رفتیم آنجا گفتم من نمی‌آیم؟ گفتم می‌دانی چرا؟ چون من شنیده بودم جدا شده و تنه‌است و توی همان عکاس‌خانه پشت دکان می‌خوابد. نمی‌توانستم او را که یکی از شاخه‌های فرهنگ ایران بود در این حالت ببینم. چون خاطره جوانی من بود. شاهرخ یک بار گفت من یک چیز می‌خواهم از تو بپرسم گفتم بپرس. پرسید تو با داریوش همایون چکار داری؟ داریوش آدم خوبی است و حالا کار ندارم که او دست راستی است و تو دست چپی. ولی او یک آدم با تربیت و منظم است و تو یک آدم بی‌تربیت. گفتم حالا یک چیزی می‌گویم که قانع شوی. گفتم من یک موقعی رفته بودم پیش کیانوری

در آلمان شرقی و با او ملاقات داشتم. سر میز غذا بودیم - همانجایی که آقای امیرخسروی، شما هم بودید در خیابان بخارست - داشتیم غذا می‌خوردیم. دیدم کیانوری ماست را برداشت و یک کمی مربا برداشت و قاطی آن کرد و بهم زد و خورد. من ندیده بودم ماست و مربا این گونه خورده شود. گفتم آقا چرا اینجوری می‌کنی، چرا ماست با مربا؟ گفت تو هم متوجه نیستی، تضاد خودش یک مزه دیگری دارد. گفت تو نخودچی کشمش خوردی؟ نخودچی شور است و کشمش شیرین. گفتم این حرف رهبر توست.

آنچه که داریوش پیرامون وطن گفته و باعث بحث و گفت‌وگو میان ایرانیان شده، بویژه در میان دوستان آذری، من بر سر مادر وطن و مام وطن هیچ اختلافی با او ندارم. این آقای بابک امیرخسروی شاهزاده بوده، اسم پدر او بروی اسکناس‌های دوره رضاشاه دیده می‌شود، اینکه او ما را به حزب توده کشاند، بخاطر بهبود وضع وطن بود. وطن محور ما بود. همایون در مصاحبه‌ای با جواد طالعی، روز بعد از بزرگداشتش، می‌گوید که محور کار هر عنصر سیاسی باید برای آن جامعه‌ای باشد که به آن تعلق دارد. من توصیه می‌کنم آن مصاحبه را همه بخوانند.

تحولی که در بیان اندیشه پیدا کرده بود و به گفته دوستی که بدرستی اشاره کرد، آن فکری را که داشت عجیب می‌توانست به قلم بکشد. و گیرایی‌اش هم همین بود. به هر حال این گفتگوی آخری که کردم و بعد متأسفانه دیگر نتوانستم او را ببینم، این بود که صحبت جنبش ایران بود. می‌گفت این جنبش سبز جنبشی است که نسل آینده ایران را باید بسازد. و من هم خودم همیشه از آن پشتیبانی کردم و فکر می‌کنم که یک جنبش ملی است. همچنان که مشروطه بود، همچنان که ملی شدن نفت بود و همچنان که خود انقلاب بود. این از دل آمده بیرون. اگر طرفدار اصلاح هستیم، اگر طرفدار باصلاح گام به گام تحول جامعه هستیم نیروی چپ، نیروی میانه، نیروی ملی و همه و همه باید از جنبشی که رنگارنگ است همپایی بکنند. این خیلی مهم است.

دوستی دارم که او را در ژنو ملاقات کرده بود سر مسئله اقلیت‌ها با او صحبت کرده بود. داریوش یک حرف درستی زده بود. این حرف اشتباه است که می‌گویند داریوش شوونیست است و نمی‌خواهد و قبول ندارد. او یک چیز دیگر را قبول دارد و با شناخت دقیقی که از وضع سیاسی ایران دارد - همانطور که با بابک خیلی هم نظر بود درباره اقلیت‌ها - او می‌گفت که لغت اقلیت اصلاً غلط است. این در مشروطه هم آمده. چون دین اصلی را گذاشته بودند شیعه اثنی عشری و بقیه اقلیت بودند و یک نماینده کلیمی دارد، یک نماینده ارمنی دارد و... این اصلاً غلط است. دموکراسی تنها راه ایران است و دموکراسی به معنای اصلی‌اش است که در قانون اساسی آینده ایران هر شهروند ایرانی صرف‌نظر از گرایش جنسیت‌اش، قومیت و مذهب‌اش، برابر است در مقابل قانون. چرا با فدرالیسم مخالف بود؟ برای اینکه - کمی هم درست از نظر تاریخی نگاه بکنیم - او معتقد بود که کشور ایران که طی قرن‌ها اقوام آن با یکدیگر زندگی کرده‌اند و ایران را

ساخته‌اند و این وطن یکپارچه ماست، با تزه‌های لنینی مبنی بر حق تعیین سرنوشت که متعلق به آن دوران بود، ما نمی‌توانیم به حقوق آن‌ها برسیم. به تکه پارگی می‌رسیم. حقوق آن‌ها را در نظام آینده ایران که دموکراسی است باید تعیین بکنیم. او نظریه‌پرداز این موضوع بود. اینطور نبود که بگوید چو ایران نباشد تن من مباد. فقط یک پرچم و بقیه برونند بیرون. فکر می‌کرد راجع به این مسائل.

واقعاً با درگذشت همایون - من واقعاً پاره تنم می‌دانم چون من آدمی هستم که در واقع با خودم ناساز و ناجور هستم و با خودم انشعاب می‌کنم - ولی داریوش را دریغ می‌دانم که زود رفت. او می‌توانست برای شکل دادن به اپوزیسیون ایران مفید باشد.

۵۰-۶۰ سال پیش وقتی ما توده‌ای‌ها دور هم جمع می‌شدیم و می‌آمد گاهی اوقات رد می‌شد - می‌دانستیم ناسیونالیست است - یک مکثی در بحث‌ها می‌کرد و یا دخالت می‌کرد، ولی خب، دخالت هم همان موقع معقول و دلنشین بود. ما بچه‌های سازمان وقتی از دور او را می‌دیدیم می‌گفتم شاخ شمشاد دارد می‌آید.

حال امروز معتقدم از درخت سرو فرهنگ و سیاست ایران یک شاخه‌اش فرو افتاد ولی آن سرو بیاست.





جمعی از شاگردان جوان استاد از ایران

داریوش همایون درگیر «زمان» خود بود، نوشتن برای او ابزار زندگی کردن بود، ابزار کارکردن، اندیشیدن، ابزار فرصت تازه ساختن - ظرفی که زندگانی در آن جای می‌گیرد، و زندگانی واژه نیست، فرصتی است که در دست نویسنده - چنان نویسنده ای - واژه می‌شود.

دکتر داریوش همایون را می‌توان در سرمقاله بلند نخستین شماره آیندگان شناخت: «یک روزنامه لیبرال با هدف بالا بردن سطح بحث سیاسی.» - فریافتی که زندگانی او را به زندگانی نسل ما پیوند زد: گشاده کردن فضا و پالایش فرهنگ سیاسی جامعه ایران.

داریوش همایون روزنامه‌نگاری انتلکتوئل بود که اندیشیدن، نوشتن، و عمل کردن را در هیات روشنفکری، روزنامه‌نگاری و سیاستگری زندگی می‌کرد - چنان که این اواخر این سه را یکی می‌دید و «سیاستگری» می‌خواند. درست اندیشیدن و یاری رساندن به دریافت و چالش اندیشه‌های درست، در دیگری که بخشی که زندگی هر سیاستگرند، رهیافت او به نوسازندگی فرهنگی بود.

آن تفاوتی که شناخته شدن با شناسندگان دارد، بخشی از گسترهٔ انسانی اندیشه‌ای است که کمتر دیده می‌شود و او داشت؛ بخش مهم‌تر و ظریف‌تر و انسانی‌تر، تفاوت خواست شناخته شدن اندیشه و شناخته شدن صاحب اندیشه است - تفاوت شناخته شدن با شناساننده، که می‌تواند از مورد نخست به ظرافت تفاوت وصف ناشدنی «ایدهٔ ایران» و تودهٔ مردم ایرانی، یا انسانیت و افراد انسان نزدیک‌تر باشد.

حضور آن «دیگری» که در سراپای هستی انتلکتوئل او راه یافته بود، همان اندازه توانایی بهترکردن سیاست و به دنبال آن زندگی را دارد، که ظرفیت به کژراهه افکندشان را. بسیاری از همکاران روشنفکر (نه الزاما انتلکتوئل) - سیاستگر - روزنامه نگار او، بیش از امر عمومی به عموم مردم و جلب تأیید نظراتشان می‌کوشند - به مشخص کردن و پررنگ کردن خطوط فکری خود - آن خودی که پاک از آن «دیگری» جداست.

شناخته شدن برای آنان به معنای شناساندن آن پارهٔ خود است، تأیید شدن، ستوده شدن، دوست داشته شدن، «من» را میان اجتماع جدا و پررنگ نگهداشتن؛ برای آنان شناسنده مهم نیست، انسان‌ها واحد شمارشی دارند که «تن» نام دارد، نه خرد. این است که «سیاست آشکارا چهره جنایت به خود گرفته است.»

جنایتی که خردورزی را می‌کشد شاید برای او که واحد شمارش انسان را «تن» می‌داند، به چشم نمی‌آید، ولی برای همایون نزاری (آتروفی) تعریف می‌شود.

بارها شنیدیم که در سخنانشان پیرامون جنبش شهروندی ایران وقتی از گفتمان دموکراسی لیبرال می‌گفتند، و بسیار هم می‌گفتند، ساده و روان این گفتمان را با جنبش سبز یکی می‌کردند - با محوریتش، رهبری‌اش، خواستش، هدفش، مسیرش؛ این‌ها همه هست، اما آغازگر گفتگو پیرامون فلسفهٔ سیاسی دموکراسی لیبرال در جامعهٔ سیاسی ایران، هیچ تلاشی برای شناساندن و ثبت کردن نام خود یا حتی نام حزبی که دستاورد بخش مهمی از زندگی‌اش بوده است، نداشت، حتی شنیدیم جایی گفتند مهم نیست چه کسی این گفتمان را آغاز کرد، مهم این است که این گفتمان گفتمان چیره بر جنبش سبز است.

این سیاستی است که عبادت عصر ما می‌شود، عبادتی که همان «خدمت خلق» است، تقدس در ملتقای اندیشه و عمل خردمندان و رها از خودمحوری و خودخواهی ادبیات و سیاست؛ (او می‌گفت انتلکنتوئل - روزنامه‌نگاری و سیاست) زاده می‌شود و امر عمومی عبادت نام می‌گیرد، اینجاست که نویسنده، نه... اندیشه‌ای در جامه ادبیات و روزنامه‌نگاری نتیجه می‌گیرد: «می‌باید سیاست بهتری داشت» و یک دو نسل بعد خوانندگانی باورش می‌کنند و سبز می‌شوند. چند نسل دیگر که بگذرد این باور به درک عمیق‌تری هم می‌رسد و عموم مردم با امر عمومی آشتی می‌کنند.

پنجره این باغ بسته نمی‌شود، کسی، روزی اندیشه‌های استاد ما را خواهد شنید. اندیشه‌ای که همه چیز است، همه چیزهایی که او می‌خواست... برهنه از او، برهنه از واژه حتی؛ با هرنامی که خواهد یافت.

به دوستی از این جمع گفتند «غزل برای درخت» سیاوش کسرایی را بسیار دوست می‌دارند، گفتند شاعر می‌تواند شعر را با هر احساس سروده باشد، برای من مخاطب این شعر کشور ایران است و من به ویژه نزدیکی‌های نوروز این شعر را با خود و در خود می‌خوانم؛ داریوش همایون درخت افراشته‌ای بود با دست‌هایی لبریز از برگ و میوه و سایه؛ مسئولیت و وظیفه ماست که با پیروزی بر واپس ماندگی جمهوری اسلامی، کشور ایران را به آنچه سزاوار ملت ایران است، برسانیم، ما پیروزی خود، یکپارچگی کشور ایران، یگانگی ملت ایران و سربلندی نام ارجمند داریوش همایون را به تاریخ خواهیم سپرد؛ به احترام او سبز می‌مانیم و می‌کوشیم شایسته اندیشه ورزیدن در سایه دست‌هایش باشیم:

«تو قامت بلند تمنایی ای درخت!

همواره خفته است در آغوش آسمان

بالایی ای درخت،

دستت پر از ستاره و جانت پر از بهار

زیبایی ای درخت،



وقتی که بادها
در برگ‌های درهم تو لانه می‌کنند
وقتی که بادها
گیسوی سبز فام تو را شانه می‌کنند
غوغایی ای درخت،

وقتی که چنگ وحشی باران گشوده است
در بزم سرد او
خنیاگر غمین خوش آوایی ای درخت،

در زیر پای تو
اینجا شب است و شب‌زدگانی که چشمشان
صبحی ندیده است
تو روز را کجا؟
خورشید را کجا؟
گردن کشیده غرق تماشایی ای درخت؟

چون با هزار رشته تو با جان خاکیان
پیوند می‌کنی،
پروا مکن ز رعد
پروا مکن ز برق
که بر جایی ای درخت.

سر بر کش ای رمیده که همچون امید ما
 با مایی ای یگانه و تنهایی ای درخت.»

بهمن یکهزار و سیصد و هشتاد و نه خورشیدی

سروده‌ای بیاد استاد



ماندانا زندیان

برهنه،

چنان شب

که غریبانه به خود می ماند

از عمر دست‌هایت سر رفته‌ای

تا چشم باغ

در خیالی دور

از سایه‌های سبز

روشن شود.

رودخانه‌ها

همیشه آبستن برگ بوده‌اند.





سخنان مهدی مویدی

درود بر شما خانم‌ها و آقایان

در آغاز از برگزارکنندگان این مراسم، خانم مدرس و آقای کشگر سپاسگزارم که این فرصت را فراهم کردند تا بتوانیم از زوایای مختلفی در باره زنده یاد داریوش همایون سخن بگوئیم

سخنان من در دو بخش است. یک: خاطراتی از دکتر همایون دو: دست آوردهای فکری و عملی او

یک: آشنایی من با نوشته‌های همایون مسیر تازه‌ای در زندگی من گشود. بعد از سال‌ها فعالیت با نگرشی چپگرایانه، مدتی بود که به بازنگری گذشته و حال پرداخته بودم. اینکه چیزی مهم می‌بایستی در نگرش ما نادرست بوده باشد تا اشکالاتی بنیادی را سبب شده باشد.

بطور اتفاقی گفت آوردی از همایون در نوشته یک نویسنده نظرم را جلب کرد. این گفتاورد به تحلیل انقلاب اسلامی و علل آن مربوط بود و نشان از ژرف اندیشی گوینده داشت. به سرعت کتاب را که «دیروز و فردا» بود خواندم. بی‌تردید با انسانی منصف در تحلیل و ژرف اندیشی کم نظیر روبرو شدم. تمام نوشته‌هایش را در مدت کوتاهی خواندم. ایمیلی برای او فرستادم و نکته‌ای را در مورد سایت او یادآور شدم. با کمال شگفتی روز بعد پاسخ داده بود. در میان ایرانیان بندرت چنین اتفاقی می‌افتد. این چنین رابطه من با او آغاز گشت. در نوشته‌های او ایران دوستی و بهروزی ایرانیان عنصر اصلی را تشکیل می‌داد ولی من بدنبال آن بودم تا این برداشت خود را درباره او به یقین تبدیل کنم. در آن روزها هنوز آن موضع گیری معروف صورت نگرفته بود. تا اینکه قرار شد به تورنتو بیایند. از فرودگاه به خانه آمدیم و در بدو ورود خبرنگاری خبر از آتش زدن پمپ بنزین‌ها توسط مردم و همینطور از نزدیک شدن چند ناو جنگی آمریکایی به خلیج فارس داد. او با نشستن روی مبل و گذاشتن دستش به روی دست دیگر دو بار گفت «این خیلی بد شد، این خیلی بد شد» شادمانی اولیه جمع ما به سکوت تبدیل گشت. من با دیدن نگرانی و حالت اندیشناک وی به آنچه می‌خواستم رسیده بودم. یقین از اینکه آنچه می‌گوید دقیقا همان است که می‌اندیشد و می‌خواهد.

وقتی جنبش سبز آغاز گشت همایون گویی از سال‌ها قبل انتظارش را می‌کشد و برای آن آماده است. در همان روز اول، دوستی در آمریکا از وی پرسیده بود آقای همایون آیا از این جنبش باید حمایت کرد؟ و او پاسخ داده بود دوست عزیزم، ما سی سال است منتظر این جنبش هستیم. او قوی‌ترین پشتیبانی را پشت جنبش سبز گذاشت. در همان روزهای اول، در حالی که جلسه حزبی را نیم ساعت زودتر بقصد مصاحبه در وی - او - ترک می‌کرد گفت: با اجازه دوستان، من یک کراوات سبز بدست آورده‌ام و برای مصاحبه می‌روم. در جریان مصاحبه آنقدر به کراوات خود دست زد تا نظر مصاحبه‌گر را به کراوات سبز خود جلب کرد. مصاحبه‌گر پرسید آقای همایون شما هم سبز شده‌اید؟ او هم به پاسخ گویی پرداخت.

اتفاق می‌افتاد که دوستی نوشتار خود را قبل از انتشار و برای نظر خواهی و تصحیح برایش می‌فرستاد. او بندرت تغییراتی در آن پیشنهاد می‌کرد. اما همیشه می‌کوشید تیزی کلام را بگیرد. همیشه سعی می‌کرد نکته‌ای درست از یک نظر نادرست بیابد و آن را برجسته کند و

موجب تشویق گوینده شود. در عین حال نادرستی نظر را به صراحت ولی به گونه‌ای نشان می‌داد که رنجشی بوجود نمی‌آید. این روش آموزش دقیقا برعکس شیوه‌های ایرانی است و آن را در کشورهای متمدن می‌توان یافت.

ب: دست آوردهای فکری و عملی او

او یک سیاستگر - روزنامه نگار - روشنفکر و نظریه‌پرداز بود که همه فعالیتش را در خدمت دگرگونی فرهنگ سیاسی به کار گرفت. در این رابطه بود که تعریف‌هایی از ناسیونالیسم دفاعی و بازدارنده، استقلال، و آزادی ارائه داد.

ناسیونالیسم دفاعی و بازدارنده بمعنای این است که ایران برای ما بالاتر (نه برتر) است. ما ذره‌ای به خاک دیگران نظر نداریم و ذره‌ای هم اجازه نخواهیم داد ایران را کوچک‌تر کنند. تمامیت ارضی و یگانگی ملی بازتاب همین ناسیونالیسم است. همان است که اروپائی‌ها و آمریکایی‌ها می‌اندیشند که در شرایط جغرافیایی و سیاسی ایران باید روی آن تاکید بیشتر بشود. پدران مشروطه، از ناسیونالیسم تعریفی نکردند این تعریف توسط همایون صورت گرفت. او ناسیونالیسم را با جهانگرایی پیوند داد. او مطرح کرد که از جهانگرایی نمی‌توان روی بر تافت بلکه با روی آوردن به آن است که می‌توان سهم ملت ایران را افزایش داد. او از استقلال تعریف نوینی ارائه داد. کشورها دیگر بندرت مورد اشغال قرار می‌گیرند. جمهوری اسلامی مستقل است و سیاست را به این رژیم دیکته نمی‌کنند ولی سالیانه میلیاردها دلار بصورت خارج شدن متخصصین و دانش آموختگان از کشور خارج می‌شود. تعریف امروزی از استقلال به معنی سهمی که مردم از امکانات ملی می‌برند یا نمی‌برند است.

از دیدگاه همایون، آزادی بر مبنای لیبرالیسم است نه دموکراسی. دموکراسی می‌تواند به معنای دیکتاتوری اکثریت باشد که با منشور جهانی حقوق بشر منافات دارد. آزادی از نگاه او بر مبنای منشور حقوق بشر است.

گستره دیگر فعالیت او؛ نهادسازی بوده است. ایجاد نهاد آیندگان که نسلی از روزنامه نگاران مبرز را به جامعه تحویل داد. سندیکای روزنامه نگاران نهاد دیگری است که قبل از انقلاب اسلامی تاسیس شد و او جزو تلاشگران آن بوده است. حزب مشروطه ایران (لیبرال دموکرات) که به گفته همایون سهمی اندازه نگرفتنی از فعالیت او به آن اختصاص یافت دیگر نهادی است که به دست او بنیانگزاری شده است. این اولین بار در تاریخ ایران است که یک حزب لیبرال دموکرات بوجود آمده است. دموکراسی لیبرال بدون احزاب امکان ناپذیر است و آینده لیبرال دموکراسی در ایران شکل گیری احزاب لیبرال دموکرات و سوسیال دموکرات را ضروری می‌کند

برای اولین بار در تاریخ احزاب ایران، این حزب خواستار تکامل جهان بینی سوسیال دموکرات‌ها در ایران شد. کدام نهاد یا حزب تاکنون از ایجاد و رشد رقیب خود خرسند بوده است؟ این ایده را همایون به حزب ارائه داد و از طرف حزب در قطعنامه کنگره هشتم به تصویب رسید.

این دیگر بسته به ما هموندان حزبی و شاگردان آن آموزگار دانا، دلسوز و صبور است که حزب خود را در جهتی که تاکنون بوده است حفظ کرده و به پیش ببریم

یاد دکترا همایون گرامی باد





سخنان مهدی فتاپور

من با آقای داریوش همایون در طول حیات سیاسی‌مان در دوره‌های مختلف در تخاصم بودیم. زمانی که آقای داریوش همایون مسئولیت دولتی داشتند، من یا در زندان بودم، یا دوره‌ای چریک بودم و اگر امکان پیدا می‌کردیم که مسئولین دولتی را پیدا کنیم آن‌ها را ترور می‌کردیم و مسئولین دنبال این بودند که ما را پیدا کنند و ما را به قتل برسانند. بعد از دوران انقلاب هم به هر حال ایشان طرفدار نظام پادشاهی بودند و من همیشه هوادار جمهوری بودم و در یک دوره بخصوصی ما نیروهای چپ احساسات ما نسبت به هواداران رژیم

پادشاهی بسیار تیره و منفی بود. و در دوره‌های بعدی هم همسویی‌های ما از نظر سیاسی - نظری افزایش پیدا کرد ولی به هر حال ما همیشه با همدیگر اختلافاتی داشتیم.

ولی خب مناسبات و احساسات من نسبت به آقای همایون فکر می‌کنم در یک مسیر دیگری طی کرد. من اولین بار آقای داریوش همایون را در سال ۱۹۸۸ دیدم. جلساتی بود که سازمانده آن آقای دکتر قاسملو بود و نمایندگان احزاب جمع می‌شدند برای اینکه آن موقع می‌خواستیم یک جبهه‌ای تشکیل بدهیم. در آخر یکی از این جلسات آقای بابک امیرخسروی به من گفت که - ایشان هم شرکت داشت در آن جلسه - ما بچه‌های پاریس و یک سری آدم‌های سیاسی - فرهنگی در شهر پاریس جمع می‌شویم و صحبت می‌کنیم و شام می‌خوریم اگر می‌خواهی تو هم بیا. من هم خیلی استقبال کردم. با بابک رفتیم آنجا. در آنجا ایشان چند نفر را به من معرفی کرد منجمله آقای داریوش همایون.

در آن زمان احساسات ما نسبت به جریانات هواداران رژیم پادشاهی خیلی منفی بود. منجمله نسبت به آقای داریوش همایون. ولی من نمی‌دانم حال به عمد یا اتفاقی بود، ایشان آمدند نشستند سر همان میزی که من بودم. ما دو سه ساعتی با هم صحبت کردیم. صحبت ما هم روی نوشته‌ای بود که آقای داریوش همایون نوشته بودند نسبت به نقد رژیم گذشته و نقدشان را بر این مبنا تنظیم کرده بود که در دوران رژیم پهلوی - چه رضاشاه و چه محمد رضا شاه - تحولات سیاسی خیلی مهمی در اجتماع ایران طی شد؛ پایه‌های جامعه مدنی در این رژیم ریخته شد ولی قدرت سیاسی آن‌ها تحول پیدا نکرد و نوعی استبداد شرقی برقرار ماند و پابرجا ماند. و این تضاد مابین ساختار سیاسی و تحولات اجتماعی - اقتصادی منجر به فروپاشی شد. من این ایده را خوانده بودم و خیلی پسندیده بودم آن زمان. بخصوص اینکه از سوی یکی از طرفداران و وابستگان رژیم گذشته بود. و ما آن چند ساعت را روی همین بحث کردیم. نکته جالب برای من در آن بحث این بود که علیرغم همان احساساتی که گفتم آن چند ساعت ما در صحبت‌هایمان نه کلمه تندی رد و بدل شد؛ نه ملکی؛ نه طنزی؛ نه طعنه‌ای و در آن فضا که حتی بین افراد هم سازمان بعد از انقلاب معمولاً بحث‌های سیاسی به مشاجره و برخورد تند می‌انجامید اگر دو جبهه مخالف از نظر سیاسی با هم اختلاف داشتند، خیلی بحث آرامی را توانستیم با همدیگر پیش ببریم. و من احساسی که در آنجا پیدا کردم این بود که چقدر خوب است که مخالفان سیاسی یک آدم، آدم‌های با فرهنگی باشند.

از آن زمان تا به حال، بارها آقای همایون را دیدم که در جلساتی مشترکاً شرکت داشتیم، چه در پالتاک و چه در جلسات حضوری. بعضی وقت‌ها مخالف هم، بعضی وقت‌ها همسو با هم بسته به موضوع. و چه در جلسات حضوری که ایشان لطف داشتند و هر وقت می‌آمدند اطراف کُلن، خبر می‌داد از طریق دوستان مهرداد و سازمانده می‌شد و ما او را ملاقات می‌کردیم.

و این احساس من همیشه در این دوران تقویت شده. ایشان همیشه در صحبت‌هایشان از نظر من زاویه‌هایی داشتند چه در نوشته‌هایشان و چه در صحبت‌هایشان که همیشه آدم را وادار می‌کرد که روی آن‌ها فکر بکند و حتماً همیشه مواردی داشت، و در آدم هم همین احساس را بوجود می‌آوردند که می‌شود روی مسائلی که آدم مطرح می‌کند ایشان توجه از خودشان نشان می‌دهند و فکر می‌کنند.

من در این بلبشوی سیاسی که در ایران - هر چند در این اواخر تغییراتی بوجود آمده و یک نسل از سیاستمداران جدیدی دارند شکل می‌گیرند - ولی کماکان فضای سیاسی ایران حرف اول را می‌زند دست آدم‌های بی‌فرهنگی است که وقتی قدرت را به دست می‌گیرند هنرشان در این است که چطور نیروی مخالفشان را سرکوب بکنند و خلاصه فضایی را بوجود بیاورند که خفه بشوند و اگر در اپوزیسیون هستند فضیلت را در این می‌بینند که چطور شعار بدهند و تهمت بزنند و خلاصه فضایی بوجود بیاورند که نیروهای مخالف فضای تنفسی نداشته باشند.

از دست رفتن سیاستمدارانی چون آقای همایون که اندیشه ورز باشند، معلومات داشته باشند و مهم‌تر از همه در برخوردهای سیاسی‌شان فرهنگ داشته باشند صرفنظر از اینکه به کدام جرگه سیاسی تعلق داشته باشند نه فقط برای آن جرگه بلکه برای کل فضای سیاسی ایران یک ضایعه بزرگ است.







فریدون احمدی

مردی که در گذشته نماند، خود را به حال و آینده رساند

گذشت زمان همواره یاری دهنده بوده است که از میان رفتن انسان‌ها عادی و پذیرفتنی شود. این یک مکانیسم دفاعی انسان و جامعه بشری است. اما برخی نبودن‌ها با گذشت زمان بیشتر احساس و درک می‌شود و این ویژگی انسان‌هایی است که بر محیط خود تاثیر دامنه داری داشته‌اند. نبود آقای داریوش همایون نیز از همین گونه است.

در جشن هشتادمین سالروز تولد داریوش همایون از یک سیر تسلسل در زندگی ایشان سخن رفت: روزنامه نگاری، وزارت، زندان و تبعید. با خود می‌اندیشیدم بسیاری یا برخی از ما، آنانی که به شاخه و شاخه‌های دیگری از جنبش سیاسی یا فرهنگی کشور تعلق داریم، با حذف مورد وزارت، همین سیر تسلسل را در زندگی حرفه‌ای و سیاسی خود داشته‌ایم اما با ترتیبی دیگر و بویژه جا به جایی نقطه آغاز. با زندان آغاز شد و سپس روزنامه نگاری و تبعید یا تبعید و روزنامه نگاری (از نوع حرفه‌ای یا حزبی آن) در پی آن. اکنون که از نظر جغرافیایی و کم و بیش برخی دیدگاه‌ها به مکان‌هایی نزدیک به هم رسیده‌ایم، پرسیدنی است آیا تمام تفاوت‌ها و غوغاهای پشت سر و گاه جاری و آن دیوارهای بلند در همین ترتیب رویدادها و نقطه آغاز قابل خلاصه کردن است؟ یکی این سوی دیوار زندان و حصارهای درون جامعه و یکی آن سو. با نگاه در محدوده سیاست و جنبه فکری و نه عملی، یکی اسیر دیکتاتوری سلطنت، یکی در بند دیکتاتوری پرولتاریا و دیگری دیکتاتوری دینی و حکومت الله. و این دیوار، بلندتر از دیوار چین دل زمان را درنوردید و تا دیروز و امروز ادامه یافت.

همایون به خوبی این توانایی را داشت که به نقطه آغاز و فرارویش آن دیوار سفر کند، به سهم خود به کندوکاو بپردازد و راه‌های

فروریزش دیوارهای ناضرور و یا کوتاه کردن دیگر حصارها را در حد مرزهای واقعی و متعارف، جستجو کند. دریافته بود دیوارها و حصارهای کنونی از آنجا باید فروریزند یا کوتاه شوند. بدین سان و در جستجوی راه، داریوش همایون، متکی بر ارزش‌هایی شد که خود بر آن نام دموکراسی لیبرال می‌گذاشت. مبانی که اکنون می‌توانند صرفنظر از انتخاب اجتماعی و برنامه‌ای و نظام سیاسی مورد نظر، تحت عنوان دموکراسی و حقوق بشر از جمله ارزش‌های مشترک همه خانواده‌های سیاسی ایرانی قرار گیرند.

همایون به گذشته سفر کرد بدون آنکه در آن زمان بماند. از گذشته بسیار توشه برمی‌گرفت اما در زمان حال زندگی می‌کرد. در دهه هشتم زندگی نیز بسیار چالاک و جوان اندیش بود. نمی‌گذاشت بار تاریخ آن چنان سنگینی کند که امکان حرکت و به پیش رفتن را سد کند. زمین گذاشتن بار تاریخ ضمن آموختن از آن، هنوز جای شایسته خود را در فرهنگ سیاسی ایران نیافته است. یا فراموشی توصیه می‌گردد یا در تاریخ زیسته می‌شود. خطا بودن این دو را همایون آموخته بود و با زندگی‌اش آموزش می‌داد.

داریوش همایون به عدم انحصار حقیقت باور داشت و آن را فرارویانده بود به اینکه تغییر و دگرگون شدن را حق و توانایی همگانی ببیند. او این توانایی را یافته بود از منظر و چشم انداز دیگران نیز جهان و پدیده‌ها را بنگرد. بدین سان او به سهم خود از مروجین فرهنگ رواداری و دیالوگ در فضای سیاسی و فرهنگی کشور ما بود. می‌دانست که روزگار بی‌تفاوتی به سرنوشت یکدیگر و خطوط متنافر و به بیان خود وی «هم‌گریز» به سرآمده است. ما ایرانیان را از هم‌گریزی نیست و نباید باشد.

داریوش همایون از نمادهای ناسیونالیسم ایرانی بود. صرفنظر از جایگاهی که این نگاه در نظام ارزشی او داشت و شایدگاه احساس می‌کردی به تنها ارزش تبدیل می‌شد اما از خدمات برجسته وی در سال‌های اخیر کمک به تثبیت ایران‌دوستی به مثابه یک ارزش و هنجار در عرصه سیاسی و نمایش یک ایران دوستی مسئولانه در مواضع سیاسی‌اش بود. این بنیاد فکری و برخورد مسئولانه را حتا مخالفین آن مواضع نیز اعتراف دارند.

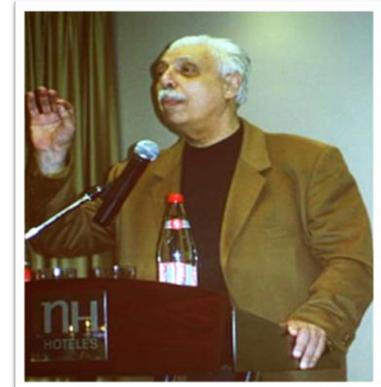
من در سال‌های اخیر فرصت تماس‌های نزدیک و دوستی با داریوش همایون را داشتم. باوجود تجربه و دانش فراوان تاریخی و تیز بینی سیاسی، می‌توانست و فراتر دوست و عادت داشت شنونده هم باشد و این بیش از هر چیز آموزنده بود. اگر مخالف سخنی بود درجا و یا در مقاله بعدی‌اش پاسخ می‌داد و اگر موافق بود، باز هم بازتابش را در نوشته‌هایش می‌دید. من در پیرامون خود کمتر انسانی را با این ویژگی‌ها دیده‌ام. و نکته آخر اینکه ای کاش بخشی از آن همه ستایش سزاوارانه از همایون و همدلی با وی پیش از مرگش بروز می‌یافت. به امید اینکه ما ایرانیان بیاموزیم فارغ از مرکز‌کشی‌های سیاسی و نیز مصلحت‌جویی‌ها بزرگانمان را به موقع ارج به نهیم.

● با رفتن داریوش همایون جهان پیرامون ما فقیرتر شد. یادش در تاریخ کشور ما گرامی خواهد ماند.

پیام سیروس آموزگار

خانمها و آقایان!

درست سه سال پیش بود که همه ما در همین هتل جمع شدیم تا هشتادمین سالروز تولد یکی از بزرگترین مردان تاریخ خودمان را جشن بگیریم و در همان شب پر از شادی و شادکامی، هیچ کس نمی‌توانست حدس بزند که فاجعه‌ای چنین سنگین در انتظار ماست. که ما یکی از مردان متفکر و اندیشمند زمان خودمان را از دست بدهیم. البته، ۳ سال مدتی است طولانی و در طول ۳ سال ممکن است خیلی چیزها اتفاق بیافتد. مقدمات اتفاق بسیاری از حوادث رخ بدهد. در آخرین بار در یازدهم ژانویه همین امسال بود که من برای آخرین بار صدای همایون را شنیدم. برای ما شاید یک سنت در آمده بود که هر بار که به بیمارستان می‌رفتم برای یک عمل جراحی، یک یا دو روز قبلش داریوش همایون تلفن می‌کرد و راجع این موضوع کمی صحبت می‌کردیم و به خیال خودش به من دلداری می‌داد ولی مهم‌ترین پیامش این بود که هر وقت به خون احتیاج پیدا کردی، از این خون‌های مسموم بیمارستان مصرف نکن، به من تلفن کن من دو ساعته خودم را می‌رسانم.



اینبار هم درست همان صحنه تکرار شد و مقداری خندیدیم و شوخی کردیم و گفتم من با جراح اینجا صحبت کردم گفت که از خون تو بیشتر می‌ترسند تا خون مسموم بیمارستان‌ها. او هم خندید.

نه در صدای او و نه در گوش من، هیچکدام از این صحنه‌ها عمقی که چنین فاجعه‌ای رخ خواهد داد نبود. من حتی بعد از ظهر صدایش را نشنیدم و کمی هم گله‌مند شدم که چرا بعد از عمل جراحی من تلفن نکرده حال مرا بپرسد. ولی بعد شنیدم که درست در همان روز او



سرخنان یاسمن، نوه داریوش همایون*

پیش از هر چیز از زبان فارسی ام معذرت می‌خواهم. ایکاش در این لحظه می‌توانستم مثل او حرف بزنم. گذشته از آن، سخن گفتن در جمع بزرگانی که به این خوبی سخن می‌گویند، کار آسانی نیست. ولی می‌خواهم چند کلمه، از دل، به یاد پدر بزرگم داریوش همایون، و در غم از دست دادنش به زبان آورم.

غم من از فکر این که ما دیگر هرگز او را نخواهیم دید، و خواننده‌هایش را، که بی‌همتا بود، نخواهیم شنید و نمی‌توانیم به حرفهایش گوش بکنیم، باز گفتنی نیست. پدر بزرگی که دانش و آگاهی‌اش ما را به تعجب وامی‌داشت، از سرگذشت میهن عزیزمان ایران گرفته تا احوال اندیشمندان و نویسندگان تمام فرهنگ‌ها.

او مردی با فرهنگ و معرفت بود. کسی که در دل مردمانی جای می‌گرفت که آنان را خیلی دوست می‌داشت. اما به غیر از همه چیز، ایمانی بسیار بزرگ به



باورهایش داشت. او سرمشقی برای همه‌ی ما خواهد بود.

می‌خواستم از طرف تمام خانواده و بخصوص مادر بزرگم، هما زاهدی، از همه‌ی کسانی که در تهیه‌ی این بزرگداشت‌های با شکوه دست داشتند خیلی تشکر کنم.

پیام‌ها و دلجوئی شما ما را کمک کرد تا به غم خود عادت کنیم. همین کلام‌های آرامش دهنده‌ی شما بود که غم رفتن او را برای ما آسان‌تر کرد.
ما از فکر آن که میراث سیاسی و فرهنگی او به لطف شما دوستداران ایران پایدار خواهد ماند، دلخوشیم.

بسیار سپاسگزارم



* در مراسم یادبود برگزار شده توسط حزب مشروطه ایران در لندن



"همایون" و موسیقی

محمود خوشنام

* من خیلی دیر به صرافت افتادم و از این بابت همیشه خود را سرزنش می‌کنم. یک سالی پیش از مرگ زنده‌یاد داریوش همایون در جایی از او خواسته بودم در اولین فرصت گفتگوئی در باره‌ی موسیقی و تأثیرات احتمالی‌اش در سیاست و سیاستمداران برگزار کنیم. چون می‌دانستم سخت به موسیقی به ویژه موسیقی بین‌المللی دلبسته است و به قول خودش از "سال‌های ناآرامی‌های جوانی" هرجا دستش برسد به آن گوش می‌کند. می‌خواستم بدانم موسیقی تا کجا در دگرذیسی‌های فکری او که خود به آن اذعان داشت، تأثیرگذار بوده است. حیف که موقعیت برای گفتگو پیش نیامد و در یکی دو دیدار دیگر که با او داشتم، آشفتگی فضائی و یا اشکال فنی دستگاه ضبط، این کار را نامیسر می‌ساخت. قرار قطعی دیگری گذاشتیم که او دیگر در میان ما نبود.



چندی بعد در جستجوی بایگانی‌های خانگی به گفتگوئی برخوردیم که همسر، الهه خوشنام، برای پخش از صدای آلمان با او برگزار کرده بود. دیدم یکی از پرسش‌ها که پاسخ کوتاهی گرفته، در باره‌ی موسیقی است. همین پاسخ کوتاه به اضافه‌ی حرف‌هایی که در جلسات دیدار پیش آمده و در حافظه نگاه داشته‌ام

و نیز اشاراتی که همایون در خود زندگینامه‌اش با عنوان «من و روزگارم» آورده، مرا برانگیخت که این مطلب کوتاه را به روی کاغذ بیاورم. «کمبود» به هر حال بهتر از «نبود» است!

* عشق و عادت به موسیقی در داریوش همایون از خردسالی در خانه شکل گرفته است. پدرش، نورالله همایون، از سرآمدان ترانه‌پردازی‌های نو در ایران به شمار می‌آید. او کارمند مجلس شورای ملی بود ولی بعد به توصیه علی اکبر داور که با پدر بزرگ «داریوش» خویشاوندی داشت به وزارت دارائی رفت و در آن جا تا «مدیرکلی و مستشاری دیوان محاسبات» بالا رفت. به قول داریوش «استعدادهای فراوانی داشت که در زمینه‌های محدود هدر کرد.» ولی اگر در «اداره‌جات» نتوانست نام‌آور شود، در ترانه سرائی شهرت بسیار پیدا کرد. یار غار «جواد بدیع‌زاده» بود و برای او بیش از هر خواننده دیگری ترانه سرود. بدیع‌زاده که با همایون در اداره مجلس شورا آشنا شده بود، می‌گوید که نورالله در مقام شعر و شاعری بسیار عمیق و خوش قریحه بوده و نیز به قدری در تلفیق شعر و موسیقی سریع و مسلط بوده که پشت میز اداره در مجلس هم روی آهنگی که من می‌ساختم، بلادرنگ شعر می‌گذاشت! و می‌افزاید: «گاهی در آهنگ‌های من چنان فرو می‌رفت که گوئی من و او یک روح در دو جسم بودیم...» البته فضائی چنین آمیخته به ترانه‌های ایرانی چندان باب طبع داریوش نبود ولی در گرایش روز افزون او به شعر و موسیقی، نقش پایه‌ای ایفا می‌کرد. خود می‌گوید: «من در یک محیط آشنا با موسیقی بزرگ شدم، و با شعر، چون پدرم به این دو علاقمند بود... در مجالس دوستانش حاضر می‌شدم و در گوشه‌ای می‌نشستم و گوش می‌کردم... البته حالا که به آن وقت نگاه می‌کنم می‌بینم سطح بحث‌ها بالا نبود ولی برای ذهن من خیلی جذابیت داشت. با فردوسی و حافظ پیش از ده سالگی آشنا شدم» و «حس قهرمانی نجیبانه‌ای را که در فردوسی یافتم بعدها در جای دیگری، در بتهون، پیدا کردم.»

در خط سیر زندگی داریوش همایون در سنین بالاتر، هم‌چنان موسیقی نیز حضور دارد:

— «مشتري و خواننده مجلات مردم حزب توده، و سخن و موسیقی بودم». این مجله موسیقی دوره‌ی اول را غلامحسین مین‌باشیان به راه انداخت که تنها به موسیقی نمی‌پرداخت و در قامت یک مجله فرهنگی تمام عیار انتشار می‌یافت. از هر تیره‌ی فرهنگی و سیاسی نماینده‌ای در هیئت تحریریه‌ی آن حضور داشت. شعر و قصه و نمایشنامه در جوار موسیقی جایی در مجله داشت. صادق هدایت، مسعود

فرزاد، عبدالحسین نوشین، نیما یوشیج، مجتبی مینوی، نویسندگان و پژوهشگران اصلی مجله بودند. از همین روی مخاطبان آن نیز روشنفکران بودند. داریوش می‌گوید از طریق همین مجله علاوه بر مسائل مربوط به موسیقی با برخی از آثار ادبی جهان آشنا شده، از جمله «شکسپیر» را از نمایشنامه‌ی «اتللو» با ترجمه شاعرانه مسعود فرزاد شناخته است.

در همان نوجوانی، رادیو نیز منبع خوبی برای دستیابی به موسیقی بین‌المللی بوده است:

— “در خانه رادیو داشتیم. با شنیدن برنامه‌های بی بی سی، در دریای موسیقی کلاسیک غوطه می‌زدم. بعضی آثار در گوشم سنگین بود و عموماً ناآشنا. ولی می‌دانستم که اشکال در گوش من است و این زبانی است که باید بیاموزم. آثاری که نوشتن‌شان ماه‌ها و گاه سال‌ها وقت گرفته بود و اجرای‌شان چنان نوازندگان و ارکسترهائی لازم می‌داشت، طبعاً کوششی سزاوار نیز از شنونده می‌خواست و نمی‌توانست با سلیقه موسیقی کودکانه، در هر سنی قضاوت شود...”

برای جوانانی چون داریوش، این پرسش همیشه مطرح بود آیا موسیقی با نیروی “ملایمت” خود می‌تواند نقشی در پاکیزه نگاه داشتن جامعه ایفا کند؟ او می‌نویسد:

“در جایی به عبارت تأثیر متمدن کننده‌ی موسیقی «موتسارت» برخوردم و حقیقتی که در نوجوانی تنها می‌شد در پرده‌ی ابهام احساس کرد به روشنی برایم نمایان شد...”

داریوش جوان می‌اندیشید که چگونه می‌توان با “خودکامه” کوچکی که در همه‌ی ما از کودکی حضور دارد و گاه تا آخر زندگی گریبانمان را رها نمی‌کند، باقی ماند. در خود او این تأثیر متمدن کننده سال‌های دراز وقت لازم داشته است. کُندی “تأثیر” وجود آن را نفی نمی‌کند. تأثیر “متمدن ساز” موسیقی «موتسارت» و موسیقی‌سازان دیگر، در زندگی داریوش همایون و دگردیسی‌های او قابل پیگیری است. پیگیری لذت‌بخشی نیز هست. در هنگامه جنگ و بمباران‌های هیتلری، هیچگاه موسیقی از یاد نرفته است:

— “رادیوی رسمی بریتانیا با گشاده نظری، موسیقی شگرف آلمان را با اجرای ارکسترهای بریتانیائی به فراوانی پخش می‌کرد. من حتی «واگنر» را بار نخست از بی بی سی شنیدم.”

این «یکپارچگی اخلاقی» و این «توانائی فاصله گرفتن از خود» که در انگلیسی‌ها بسیار است، شگفتی داریوش جوان را بر می‌انگیخته و او هم چنان به «تأثیر متمدن ساز» موسیقی می‌اندیشیده است.

داریوش جوان که هم به شعر و هم به موسیقی دلبستگی داشته، کوشش می‌کرده، میان شاعران دلخواه خود با اهنگسازان مورد علاقه‌اش همسانی‌هایی پیدا کند. «فردوسی» را — اشاره کردیم — که در «بتیون» باز می‌شنید و «در خواندن فرخی» همان حالی را پیدا می‌کرد که در شنیدن «برامس». موسیقی را اندیشمندانه برمی‌گزید و اندیشمندانه، طبق جهان‌بینی خود تفسیر می‌کرد. شاید همین رویارویی ویژه با موسیقی که به قول خودش «تأثیر متمدن ساز» دارد، سبب رهایی او از «طغیان» و سرآمدن دوران «ناآرامی‌ها» شده باشد. خود او از دوره‌ی جوانی پرعصیان خود راضی نبود. غالباً می‌گفت اگر چنان نبود، چنین نیز نمی‌شد. گمان خطائی نیست اگر گفته شود که موسیقی نیز یار و یاور او در «تغییر مسیر» بوده است.

سیاست‌مردان در ایران کم‌تر سراغ موسیقی می‌روند. غالباً نه طبع ملایمی برای پذیرش موسیقی دارند و نه مشغله‌های انبوه سیاسی مجالی برای پرداختن به آن باقی می‌گذارد. تک و توکی هم که دستی به سازی می‌برند، یا گوشی به صفحه‌ای یا نواری می‌سپارند، از آن به عنوان رفع خستگی یاد می‌کنند.

همایون ولی سیاست‌مردی بود که موسیقی را برای ارزش‌های زیبایی‌شناسانه و روانشناختنی‌اش گرامی می‌داشت:

— «من هیچ‌گاه از موسیقی برای رفع خستگی استفاده نکرده‌ام. چون سیاست اصلاً مرا خسته نمی‌کند... موسیقی برای اعتلای روان لازم است... با موسیقی شما خود را به گونه‌های مختلف گسترش می‌دهید: با شنیدن، خواندن، با گفتگو... گفتگوی خوب پرمعنا... هنر روی روان کار می‌کند. و در میان هنرها، ادبیات و موسیقی مستقیم‌ترین تأثیرات را دارد، برای توسعه دادن و نیرومند کردن قوای ذهنی... موسیقی برای من یک سرچشمه‌ی نیرومندی است. فکر می‌کنم با شنیدن موسیقی آدم مهم‌تری می‌شوم!...»



بیست تن از کوشندگان جنبش سبز ایران از درون کشور

خبر مثل بهمن بر سرمان فرود آمده است. احساس می‌کنیم نمی‌توانیم، نمی‌کشیم، نمی‌رسیم. آینده دیگر آنقدرها روشن و نزدیک نمی‌نماید. انگیزه و نیرویی که ما را تا دل حادثه، از گازهای اشک‌آور و باتوم‌های خیابان‌های شهر تا از دست دادن کار و رفتن به زندان، می‌کشاند، ناگهان و بی‌خبر ما را تنها گذاشته است.

سوال‌های ما در راه مبارزه دیگر پاسخ داده نخواهد شد. شاید دیگر انگیزه شکل‌گیری سوالی هم نباشد، وقتی نشانی کسی که با فروتنی در پاسخ هر سوال مقاله‌ای درخور می‌نوشت، تاریخ است، نه تاریخی نوشته شده از پیش، تاریخی که قرار است ما بسازیم و بنویسیم.



ما، جمعی از کوشندگان جنبش سبز در درون کشور، یک استاد بزرگ، یک سیاستگر استثنایی، یک دوست فروتن، و یک سخنگوی خردمند را از دست داده‌ایم.

انسانی چنان، وارسته که شاگردانش را «دوست عزیزم» می‌خواند و چنان صمیمانه رفتار می‌کرد که گاهی یادمان می‌رفت با یکی از وزیران کشورمان در گفت‌وگوئییم. وزیری که ما در جمع خود «وزیر سبز» خطابشان می‌کنیم.

نویسنده‌ای چنان توانا که نثرش آبروی نثر فارسی معاصر است، اندیشه‌اش عین خردمندی، و اخلاق و رفتارش مفهوم تعهد به انسانیت. ما هرگز ایشان را ندیده‌ایم، ولی تعهد به نثر و تعهد به انسانیت را وامدار اندیشه‌های ایشان هستیم و وامدار کسی بودن مسئولیت می‌آفریند. ما در برابر آقای همایون مسئولیم و برای همین می‌نویسیم.

می‌گویند همه انسان‌ها در ذات خود، در درونی‌ترین لایه‌های ذات خود، حقیقتی دست نخورده دارند که گاه ناخودآگاه به آن می‌رسند. تسلیت آقای حسین شریعمداری به جنبش سبز و سران و سخنگویانش (که با ادبیات حقیر ایشان فتنه سبز خوانده می‌شود) تنها حقیقتی است که پس از این همه سال بر قلم ایشان جاری شد. زنده باد نام و یاد انسانی که حتی به هنگام مرگ به مخالفین خود کمک می‌کند انسان‌های بهتری باشند.

پرواز دکتر داریوش همایون را به انسان ایرانی تسلیت می‌گوییم. مخالفان ایشان واژه «دگراندیش» را مرهون اندیشه‌های استادند و همفکرانشان مسئول‌تر از همیشه در برابر واژه «رواداری». همدردی ما با این هر دو جمع است.

امروز جنبش سبز ایران زخم عمیقی بر بال‌های خود دارد که کنده شدن از زمین را سخت می‌کند. امیدواریم و تلاش می‌کنیم بتوانیم برخی‌زیم و تا آنجا که آقای همایون آرزو داشتند بپریم. ●

نوشته‌ای با یاد استاد

احسان

آدم‌های بزرگ در باره ایده‌ها سخن
می‌گویند. / آدم‌های متوسط در باره
چیزها سخن می‌گویند. / آدم‌های
کوچک پشت سر دیگران سخن
می‌گویند.

آدم‌های بزرگ در باره ایده‌ها سخن می‌گویند.
آدم‌های متوسط در باره چیزها سخن می‌گویند.
آدم‌های کوچک پشت سر دیگران سخن می‌گویند.



آدم‌های بزرگ در هر شرایط که باشند، به درد دیگران می‌اندیشند.
آدم‌های متوسط در درد خودشان خلاصه می‌شوند.
آدم‌های کوچک بی‌دردند.

آدم‌های بزرگ بزرگی‌های دیگران را می‌بینند و تایید و تشویق می‌کنند. (آدم‌های بزرگ اندیشه‌هایشان را به راحتی بر زبان می‌آورند).
آدم‌های متوسط آنقدر خود را بزرگ می‌بینند که هر نظر درباره‌ی دیگران را با یادآوری یکی دو ایراد آنان آغاز می‌کنند و از موفقیت و دستاورد آدم‌های بزرگ، بدون آنکه به روی خودشان بیاورند، خوشحال نیستند. (آدم‌های متوسط هیچ وقت آنچه را واقعا فکر می‌کنند به زبان نمی‌آورند).
آدم‌های کوچک بزرگی خود را در تحقیر دیگران می‌بینند و مشکلات خود را ناشی از بزرگی خود می‌دانند و می‌گویند: در این دنیا پاسخ خوبی بدی است.

آدم‌های بزرگ به دنبال کسب خرد و حکمت هستند.
آدم‌های متوسط به دنبال کسب دانش هستند.
آدم‌های کوچک به دنبال کسب سواد هستند.

آدم‌های بزرگ به دنبال طرح پرسش‌اند، برای خود و برای دیگران.
آدم‌های متوسط پرسش‌هایی می‌پرسند که پاسخ‌های کلیشه‌ای دارد.
آدم‌های کوچک می‌پندارند پاسخ همه پرسش‌ها را می‌دانند، نظر می‌دهند و نظر دیگران را نمی‌پذیرند.

آدم‌های بزرگ به دنبال خلق مسئله هستند.
آدم‌های متوسط به دنبال حل مسئله هستند.
آدم‌های کوچک مسئله ندارند.

آدم‌های بزرگ برای عمل کردن فکر می‌کنند.
آدم‌های متوسط فقط فکر می‌کنند و هرگز کاری نمی‌کنند.
آدم‌های کوچک بی‌آنکه فکر کرده باشند، کار می‌کنند.

آدم‌های بزرگ دوستان پرشور و صمیمی و مخالفان استوار و جدی دارند.
آدم‌های متوسط به آدم‌های محافظه کار تبدیل می‌شوند و نه کسی را دارند نه کسی را از دست می‌دهند.
آدم‌های کوچک جز خودشان هیچ کس را نمی‌بینند.

آدم‌های بزرگ دنیا را برای همه آدم‌ها جای بهتری می‌کنند و همیشه در خاطر دنیا می‌مانند.
آدم‌های متوسط‌گاه به آدم‌های بزرگ کمک می‌کنند تا دنیای بهتری برای خودشان بسازند.
آدم‌های کوچک آنقدر کوچک‌کنند که دنیا به یادشان نمی‌آورد.

باید خوش بختی داشته باشی تا بتوانی از همه بزرگ‌تر باشی، و همیشه سرور باشی.



دوستان گرامی تلاش

دوست مشترکمان به ما گفت که در شرایط پاسخ نوشتن و تسلی دادن به کسی نیستید و هیچ کدام ما هم انتظاری نداریم. ولی من نمی‌توانم این چند خط را به شما ننویسم.

رساندن سوال‌های من به استاد همیشه زنده در یادمان و انتشار پاسخ‌های ایشان در تلاش و ارتباطی که متعاقب آن بین من و استاد و دوستان دیگر ایجاد شد، زندگی مرا تغییر داد. این تغییر مثبت و سازنده در افکار و نگرش من که همه هدف زندگی است به مسئولیت پذیری اجتماعی بیشتر منجر شد که عصاره کوشش‌های استاد در هشت دهه است.

طبیعتاً من این تغییر را مدیون شما و استاد و دوست مشترکمان هستم و وظیفه اخلاقی من حکم می‌کند که از شما تشکر کنم.

جنبش سبز ایران که من هم یکی از اعضای آن هستم حامی بزرگی را از دست داده است. و تک تک ما انسان بزرگی را که اندیشه‌اش زندگی هر کداممان را به طریقی تغییر داده است.

دوستان من می‌گفت شناختن استاد زندگی‌اش را پاک دگرگون کرد و درگذشت‌شان بیشتر، چون مسئولیت سنگین‌تری بر شانه دارد.

من با باورهایی که دارم معتقدم استاد در آرامش ما را نظاره می‌کنند و در بهستی که خودشان برای خودشان ساخته‌اند شاد و خوشبخت زندگی می‌کنند.

ما تصمیم گرفته‌ایم برای استاد سرتاپا سبز بپوشیم. تا نشانی از همیشه رویدن و رشد کردن باشد و نه سوگواری و تمام شدن. اگر هم دستگیر شدیم باکی نیست. دیگر از هیچ چیز باکی نیست.

خواهش می‌کنم به فکر پاسخ دادن نباشید. من باید این‌ها را می‌نوشتم. از شما تشکر می‌کنم و برایتان آرزوی موفقیت دارم

در پناه حق - رضا

کوشنده جنبش سبز از ایران

طی این سالیان سیاه و ماتم جمهوری اسلامی تنها اندیشه سیاسی منسجم و قوی که از بیرون به فضای داخل کشور ساطع شد و حوزه گسترده‌ای از طیف‌های سیاسی درون کشور را متاثر ساخت اندیشه‌های همایون بود.

ناگهان بانگی برآمد خواجه مرد مرگ چنین خواجه نه کاری است خرد

به تعبیر هم‌زمان و یاران نادیده درون کشور چرا اینقدر ناگهانی و بی‌خداحافظی!؟

این روزها در ایران همچون همیشه در طی این سالیان منتظر آن کلام آهنگین و موزون و پر مغزش بودیم تا در رثای شاهزاده مظلوم پهلوی دلداریمان دهد. به تسکین و امید بخشی‌اش دل بسته بودیم. به نوشته‌هایش عادت کرده بودیم. کار روزانه‌مان بود که در دنیای مجازی پرسه زنیم به امید یافتن مقاله‌ای مصاحبه‌ای... چه خوب می‌نوشت و مردانه می‌نوشت و می‌نوشت. می‌دانست ما نیازمند دانسته‌ها و تجربه‌هایش هستیم. این روزها



باور کرده بودم که پیری معنا ندارد. تکاپو و تلاش مداومش در بسط و نشر اندیشه‌هایش آنهم در ایام کهنسالی در باورمان نشانده بود که ایمان راستین چه حکایت‌ها و معجزه‌ها دارد. از مراسم هشتاد سالگی به این سو که به همت «سایت تلاش» میسر شد و سنش را دانستیم از آن پس روزها را می‌شمردیم. همیشه قبل از آنکه مقاله‌اش را بخوانم در این اندیشه فرو می‌رفتم راز اینگونه نوشتن چیست. این مهارت و دقت و تیزبینی ریشه در کجا دارد؟ چگونه با این کوله بار رنج ناملايمات که بارها او را تا مرز عدم برده این گونه شمرده و سلیس می‌نویسد و هیچگاه در وادی تکرار گرفتار نمی‌شود. چگونه نثری است که برای تعمیق در آن باید دوباره خوانی و گاه چندباره خوانی کنی. کارآموزان بسیار در ایران داشت که هفتگی در پای مکتبش نشستند آری همایون در تلاش شصت ساله مبارزات سیاسی و اجتماعی خود در حیات سیاسی ایران مکتبی بنیاد نهاد. آثارش نیاز به تامل و بازخوانی چند باره دارد برای من و بسیاری از کارآموزان و شاگردانش در فرایند مبارزات سیاسی و اجتماعی درون و الویت‌های آن، اگر مجالی نبود که به نقد و تشریح دیدگاه‌هایش بپردازیم و آن‌ها را باز و نورافشانی کنیم از سر قضای روزگار بایی گشوده شده....

همایون از زمره شخصیت‌هایی بود که نمودار حیات سیاسی‌اش بسی عبرت آموز و تامل آفرین است همچون بسیاری از هم‌نسلانش و نسل‌های بعد. اما قلیل‌اند آنهایی که درخت اندیشه و عملشان بار و ثمری داده باشد و همایون این افتخار را یافت که به نیک نامی و خوش عاقبتی و در اوج، ناباورانه به سرای باقی بشتابد.

هم من می‌دانم و هم البته خودش و روحی که در همین نزدیکی هاست که تلاش و جهد فکری او در طی این سالیان به مدد انقلاب ارتباطات همایون‌های بسیاری در ایران پرورش داده و خواهد داد تفکر سلیم بدور از افراط و تفریط و مبتنی بر رواداری و احترام به حقوق مخالف.

برخی از علاقه‌مندان او گرچه به دل‌بستگی‌اش به مشروطه‌خواهی خرده دارند اما شجاعت او را در بیان عقایدش ستایش می‌کنند. می‌توان در قامت رایزن حزب مشروطه مقرون به واقع‌ترین تحلیل‌ها را ارائه نمود که در فضای سیاسی داخل کشور با بیشترین اقبال مواجه شود و در عین حال لیبرال دمکرات هم بود. این رویه شاهکار همایون بود او به همه‌مهمه الفاظ وقعی نمی‌نهاد و آرام و شکیبا همچون پیر دیر پروژه فکری خود را به پیش برد. حال باید انگشت حسرت به دندان گیریم و از گردش چرخ گردون گالایه کنیم که چرا خوبان می‌میرند. به قول دکتر آموزگار هنوز جایش گرم است و فقدانش را باور کردنی نیست.

همیشه فکر می‌کردم اگر تا نود سالگی نباید چه گنجینه فکری ارزشمندی از آثار و بارقه‌های فکری‌اش به یادگار خواهد گذاشت و شاید من و امثال مرا به مرزهای اجتهاد فکری و اجتماعی نزدیک کند تا بتوانیم در بلندایی ایستاده چون او، به دور از تعصب و تنگ نظری محیط پیرامونمان را نظاره گر باشیم و عطر آشتی و مسالمت بپراکنیم. اگر بر حاسدان و مغرضان داخل و بیرون سخت نباید ادعا کنم رئوس جنبش سبز را او تئوریزه کرد از زوایای مختلف به آن نگریست و به سبزی آن جلوه‌ای بخشید تا فرمولی برای گسترده‌ترین اتحاد از آن بسازد. اوست که قریب دو سال پس از آغاز جنبش همواره در کم و کیف آن سخن تازه داشت و کورسویی از امید را در سخت‌ترین شرایط امنیتی و سیاسی در درون بر روی مبارزان و کوشندگان می‌گشود. همایون آسان به چنین جایگاه پر مقداری نرسیده بود این را به سبب برخورد سرد و بی‌تفاوت برخی احزاب و شخصیت‌ها و سایت‌ها به واقعه درگذشت ناگهانی‌اش می‌گویم. که گویا هنوز حساب خود را باخودشان تسویه نکرده‌اند.

بی‌تردید مجاهدت و استواری فکری همایون در سی سال گذشته او را در اعداد بزرگمردان یکی دو سده اخیر ایران قرار خواهد داد از متقدمان مشروطه تا دکتر مصدق و دکتر شاپور بختیار... بی‌اغراق در طی این سالیان سیاه و ماتم جمهوری اسلامی تنها اندیشه سیاسی منسجم و قوی که از بیرون به فضای داخل کشور ساطع شد و حوزه گسترده‌ای از طیف‌های سیاسی درون کشور را متأثر ساخت اندیشه‌های همایون بود. گواه بارز این مدعا تهمت پراکنی‌های مداوم کیهان شریعتمداری.

جنبش سبز مجال و فرصتی برای دکترین سیاسی همایون در ترسیم آینده سیاسی کشور بود او برای تحقق بالاترین اتحاد، هنرمندانه با مقاله‌ها مصاحبه‌ها و حضور در اجتماعات به ترمیم اندیشه‌های بسیاری کنشگران سیاسی پرداخت. او به درستی پتانسیل‌های درون کشور را می‌شناخت و آنچنان به فضای اجتماعی سیاسی داخل کشور احاطه داشت که گویی در ایران و در میان ما زندگی می‌کند و این برای کسی که بیش از سی اندی سال در تبعید ناخواسته به سر برده، گاه اعجاب‌آور می‌نمود. این مهم را از رویکرد و توجه جامعه داخل به اندیشه‌هایش می‌شد استنباط کرد. بلوغ فکری همایون از همان سال‌های ابتدایی دهه چهل با وجود دست نوشته‌هایش آشکار است از تاسیس آیندگان و... دریغ که این انقلاب نالازم که به قول خودش پس از حمله عرب و ایلغار مغول، ویرانگرترین رویداد تاریخ ایران است رشته‌ها را گسست.

در کتاب من و روزگارم با اشاره به رهایی معجزه آسایش از زندان در تحولات انقلاب و سفر پر التهابش به آن سوی مرز تعبیر جالبی دارد.

او خود را مرده‌ای می‌پندارد که فرصت زندگی دوباره به او داده شده پس خود را از بسیاری از دغدغه‌ها و پیرایه‌ها می‌زداید و شجاعانه به معرکه‌ای وارد می‌شود که هیچکس خواهان و طالب او نیست. از منتها الیه راست تا چپ هر کس به تمنایی و از سر ظنی او را بر نمی‌تابد. و این مرده دوباره حیات یافته ما با صبوری می‌نشیند و می‌اندیشد و می‌نویسد تا جایی که امروز تردید دارم از این سوی راست تا آن سوی چپ کسی به دیده احترام به او ننگرد. من در پاره‌ای مکاتبات ایمیلی با ایشان با وجود تعلق خاطر شخصی به مشروطه‌خواهی همواره تقاضایم نشستن ایشان در موضعی فرا جناحی بود زیرا تجربیات وی را مفید به حال همه نحله‌های فکری می‌دانستم.

می‌دانستم که هنوز ناپختگی و تنگ نظری و عدم بلوغ دموکراتیک در بدنه اپوزیسیون موج می‌زند و تمایل سیاسی همایون مانع از بسط معنا و فحوای آرا و نظرات او در چنین فضایی است، اما فراموش می‌کردم او مرده زنده شده‌ای است که بنایی جز یکرنگی و راستی ندارد به قول مولانا:

**مرده بدم زنده شدم
 دولت پاینده شدم**

اگر این مرده بدن زنده شدن براندام اپوزیسیون ما جاری شود پیروزی دور از دست نیست وای بسا نزدیک است. اصلاً شاید این پیروزی موعود نخست باید در نفس و وجدان ما واقع شود. تا درون خود را پالوده و اصلاح نکنیم هیچ فیروزی و کامیابی محقق نخواهد شد.

شاید یکی ویژگی‌های تاثیر گذار نگاه و کلام همایون برگرفته از این خصیصه عارفانه او باشد، آنگاه که همایون دیگری شد. و این درسی است برای همه پیشروانی که پایانی خوش و وداعی سرفرازانه برای خود طالبند. اما درس‌های همایون مندرج در آثارش سندهای ماندگاری هستند که برای آیندگان به یادگار خواهند ماند. از امروز می‌نشینیم و کلمه به کلمه آثارش را مرور می‌کنیم. آری سوگواری ما برای او چنین است.



ماکیاولی ایران رفت: در سوگ اندیشمند سیاسی، داریوش همایون

ب. داودیان

دراولین نگاه مقایسه میان همایون و ماکیاولی بنظر نالازم می‌رسد، و اعتراض به این مقایسه را می‌توان در چهارچوب‌های وسواس علمی و آکادمیک به خوبی درک کرد ولی همزمان نباید از یاد برد که در یک جامعه هفتاد میلیونی که تعداد فیلسوفان و اندیش‌ورزان جدی آن از شمار انگشتان دست فراتر نمی‌رود، این مقایسه گامی ناچیز در جهت قدردانی و ارج‌گذاری به سنت فکری والایی است که همایون از خود در حوزه اندیشه سیاسی ایران به جای گذاشته است.

بیاد دارم که خود او برای قدردانی از خدمات شایان علمی و تاریخی فریدون آدمیت به درستی بعد از مرگ آن شادروان از شباهت الکسی دو توکویل استفاده کرده بود و مقاله‌ای به رشته تحریر در آورده بود که مثل همه کارهای فکری او بسیار دقیق و خواندنی بود. او شاید نمی‌توانست تصور کند که روزی کسانی که در بیرون کردن او از ایران هیچ نقشی نداشته‌اند در خارج و داخل از کشور به پای سخنان او بشینند و غرق اندیشه‌هایش شوند، و تا آنجا پیش روند که شباهت‌هایی بین او و ماکیاولی، پیدا کنند.



یکی از شباهت‌های بارز همایون و ماکیاولی دلبستگی هر دو آن‌ها به درگیری عملی با سیاست و نظریه‌پردازی درباره آن بود. همه کسانی که با آثار و زندگی همایون آشنایی دارند به خوبی می‌دانند که او در تمامی دوران حیات سیاسی خود هم یک نظریه‌پرداز سیاسی بود و هم یک عملگرای عرصه سیاست. درگیری عملی او در سیاست برای ما میراث فروتنی، رواداری، احترام سیاسی متقابل و شجاعت سیاسی را به جای گذاشته است. نظریه‌های سیاسی او بدون اغراق از آثار تاثیر گذار دوران گذار و ورود ما به دموکراسی و جامعه مدرن خواهد بود. در تاریخ معاصر ایران بندرت می‌توان کسانی را یافت که این دو قابلیت را همزمان در خود داشته باشند. در تاریخ غرب بسیاری کسانی که از این چنین قابلیت‌های برخوردار بوده‌اند و یکی از پیشگامان آن بدون شک ماکیاولی بود. ماکیاولی سفیر و مامور دولت فلورانس در مقاطع مختلف با سیاست عملا دست و پنجه نرم کرده بود و درست از این رهگذر بود که او توانست نهال نوبنیاد سیاست مدرن را پایه‌گذاری کند. فراز و نشیب نگرش سیاسی همایون بر هیچ کسی پوشیده نیست؛ از این رهگذر بود که او نظریه‌های سیاسی خود را صیقل می‌داد و آن‌ها را پالایش می‌کرد. توضیح این امر که چگونه همایون توانست از افراطی‌ترین محور سیاسی به لیبرال‌ترین محور سیاسی تغییر جهت دهد در این واقعیت نهفته است که او می‌اندیشید و نظریه‌پردازی می‌کرد. همایون با درگیری عملی در عرصه سیاست توانست نظریه‌پردازی انتقادی سیاسی را برای ما به جا بگذارد. او به همین واسطه بود که همیشه در نظریه‌پردازی سیاسی، جوان و به روز باقی ماند.

اندیشه‌های همایون و ماکیاولی با همه اهمیت و ارزش والا خود در حوزه سیاسی ایران، تا همین اواخر مورد سوء تفاهم قرار گرفته بود. ولی به مرور زمان با بوجود آمدن نسل دیگری، این آراء و اندیشه‌ها جای خود را باز کرده است. آراء و اندیشه‌های همایون به واسطه درگیری عملی با سیاست در دوران گذشته مدت‌ها بود که مورد بی‌مهری قرار گرفته بود، حال آنکه بعضی از اندیشه‌های درخشان او در همان زمان بر روی کاغذ آمده است. اندیشه‌های ماکیاولی هم تا مدت‌ها به خاطر بدفهمی از بحث «اخلاق در سیاست» مورد سوء تفاهم و بدفهمی قرار گرفته بود. ولی با همه این بدفهمی‌ها ما شاهد این بودیم که اندیشه‌های سترگ بالاخره کمر همه بدفهمی‌ها را خم کرده و آن‌ها را به چشمه‌ای زلال برای سیراب کردن نسل در پیش روی، تبدیل کرده است.

یکی از تناقضات تاریخ این است که همیشه افراد متفکر و دلسوز در نظام‌های سیاسی مورد بی‌مهری سردمداران آن نظام قرار می‌گیرند. ولی با کمال تعجب درست همین تاریخ نشان داده است که با همه بی‌مهری‌ها اینگونه افراد هیچوقت از کار و اندیشه ورزی باز

نایستاده‌اند.

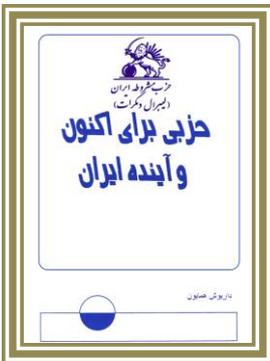
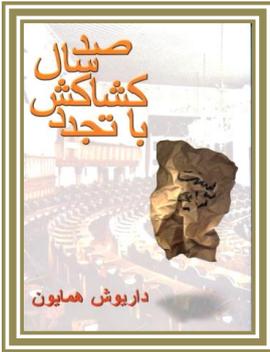
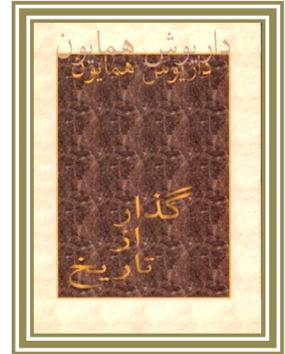
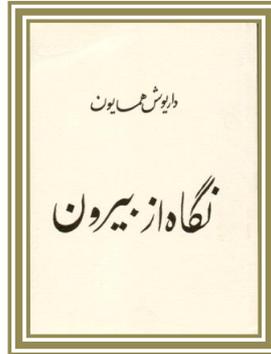
ماکیاولی بعد از سال‌ها خدمت در کارهای دولتی موقعی که خانه نشین شد به قول خودش روزها در مزرعه کار می‌کرد و شب‌ها لباس فاخر اندیشه را به تن می‌کرد تا نسل‌های آینده را از سرچشمه افکار خود، سیراب کند. همایون با همه بی‌مهری‌ها، چه در دورانی که در ایران بود و چه در دورانی که در مهاجرت بسر می‌برد، هیچگاه از اندیشیدن باز نایستاد. بسیاری از کارهای درخشان او در سال‌هایی شکل گرفت که اندیشیدن آسان نبود، ولی او این کار سترگ را به سرانجام رساند و ارمغانی را برای نسل‌های جوان ایران به جای گذاشت که بدون تردید در استمرار آن اندیشه‌ها این نسل خواهند کوشید.

و خلاصه اینکه هر دوی آن‌ها، از لحاظ نظریه‌پردازی سیاسی، زمانی کمر همت به نجات وطن خود بستند که جامعه آن‌ها غرق انحطاط سیاسی بود. ماکیاولی در فلورانس در مورد انحطاط سیاسی ولایت مطلقه پاپ و همایون در خارج از ایران در مورد انحطاط سیاسی ولایت مطلقه فقیه، نظریه‌پردازی می‌کردند.

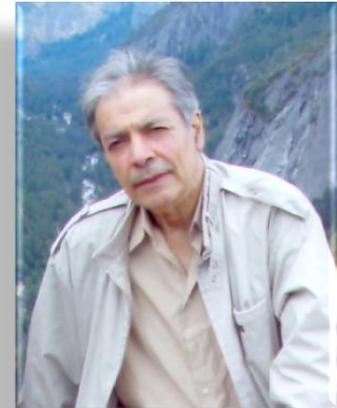
آخر آنکه هر دوی آن‌ها عشق وافری به وطن خود داشتند. و بدون تردید همین عشق بی‌حد و حصر آن‌ها بود که موتور حرکت ذهنی و دل به دریا زدن در عمل سیاسی آن‌ها بود. جالب اینجا است که گفته‌ای را که ماکیاولی قرن‌ها پیش در مورد عزم خود برای نجات وطنش گفته بود، گویا امروز دقیقاً در مورد همایون صدق می‌کند:

«من رستگاری روح خود در آن جهان را به نجات وطنم فروخته‌ام»

راهش پر رهرو باد!



داریوش همایون در مرگ نمی‌میرد - فرزاد کی‌جو



همایون را باید نگاه می‌کردی یعنی می‌خواندی و می‌دیدى تا جالب شود که بود. و این یعنی باید نگاه را پاک می‌کردی از آن همه آلودگی که به او می‌بستند، که پاکیزگی‌اش را برنمی‌تاییدند. اندیشه‌ی سیاسی در ایران امروز و فردا نقشی از آن چه در فکر او بود دارد و خواهد داشت

رابطه‌ی ما با مرگ فاصله‌ی لازم را با مرگ ندارد. آنچه در مرگ هست، یعنی فاصله‌ای دیگر پُرناشدنی، تمامی فاصله‌های لازم را با پدیده فسخ می‌کند و ما دیگر مرگ را نگاه نمی‌کنیم که آن را زندگی می‌کنیم. و این آخری ناممکن است چون آنکس که مرگ را نمرده، مرگ را تجربه نکرده است و ما در گفتن مان و کردن مان چنان می‌گوییم و چنان می‌کنیم که انگار مرگ قرار آمدن نداشته است و نمی‌بایستی که بیاید، پس در آمدنش تنها رفته را نبرده که مانده را نیز میرانده است. آنچنان از مرگ آمده و مرگ رفته می‌گوییم که انگار اول بار است که آمده و اولین جان رفته است. با اینکه همین نیز - علی‌رغم مطلق کردن آن از جانب ما - از ویژگی‌های این پدیده است که همیشه تازه و بکر است و انگار که مرگ‌های قبلی از تازگی آن هیچ نمی‌کاهند. از تازگی سرد آن. صبح بعد از مرگ برای ما با صبح‌های قبلی تفاوت ماهوی دارد. چیزی کم است که پُرناشدنی می‌نماید. اما پُرناشدنی نیست و تنها چنین به چشم می‌آید و حقیقت زندگی پس از چندی حکم به موقتی بودن آن می‌دهد. پس می‌گذارد و می‌گذرد آنچنان که می‌گذرم و می‌گذریم و می‌گذرند و این را فراموش نکنیم بسان آنهایی که فراموش کرده اند اما حتما خواهند گذشت.

و امروز آن صبح بعد از مرگ است.

«هفتاد سنگ قبر» رویایی با همه‌ی آنچه از خواندنی دارد کوششی خجسته است برای دیدن مرگ با فاصله‌ای با آن تا تنها مغروق اندوه نباشی. و مگر می‌شود که مرگ برنیانگیزاند تمامی پیچیدگی‌هایی که در بودن است؟ پس سفری کردم در سنگ قبرهایی که حتی اگر هر کدام شخصی بوده باشند یکسر عمومی گشته‌اند چون هر کدام بخشی از تجربه‌ی مرگ را می‌گویند.

داریوش همایون دیگر نزد ما نیست و من که در اندوه بودم به اشاره دوستی تورقی کردم در قبرستانی که رویایی ساخته است. پر از گور و سنگ و همه از کلام.

برای چشمان من

آنهمه ناخن زیاد بود.^(۱)

سرنوشت همایون در تاریخ همروزگار ایران، سرنوشتی یگانه است. او در هفتاد ساله‌ی اخیر ما حضوری پیوسته داشته است. از جوش و خروش جوانی‌اش در ساخت و پرداختِ سازمان‌هایی به غایت ملی‌گرا تا متفکر سیاسی بی‌مانندِ سی ساله‌ی اخیر با گذر از دورانِ درازِ روزنامه‌نگاری و وزارت کوتاه مدتش در انتهای دوران پهلوی دوم. اینها همه رقیب و دشمن برمی‌انگیخت. آنچنان که برای دیگرانی که در سیاست و جامعه‌ی ما تاثیرگذر بوده‌اند برانگیخته است. اما سرنوشت او یگانه شد آنگاه که در مقطع انقلاب سال ۱۳۵۷ تمامی خانواده‌های سیاسی ایرانی، از هواداران دوره‌ی پهلوی تا انقلاب‌زده‌های ملی، چپ و اسلامی همه او را دشمن می‌انگاشتند. اولی‌ها چون او را به اشتباه مسبب درج مقاله‌ی معروفِ روزنامه‌ی اطلاعات می‌دانستند و آخری‌ها که او را کارگزار عمده‌ی سیاست‌های دوره‌ی قبل از انقلاب می‌پنداشتند. و آنهمه ناخن برای چشم‌های او زیاد بود اما کافی نبود آنچنان که سی سال تداوم در گویش و نویسش آنچه او برای ایران مطلوب می‌داشت، آن کرد که اکنون جوانانی که به سرنوشتِ ایران زمین می‌اندیشند نمی‌توانند خود را از تیزیِ آن چشم‌ها بی‌نیاز احساس کنند.

نگاهم کن زائر!

زمان درازی نگاهم کن

تا برای تو جالب شوم.^(۲)

همایون را باید نگاه می‌کردی یعنی می‌خواندی و می‌دیددی تا جالب شود که بود. و این یعنی باید نگاه را پاک می‌کردی از آن همه آلودگی که به او می‌بستند، که پاکیزگی‌اش را بر نمی‌تابیدند. اندیشه‌ی سیاسی در ایرانِ امروز و فردا نقشی از آنچه در فکر او بود دارد و خواهد داشت. آنچه امروز رواداری می‌نامند، تسامح منتشر در کردار او بود. و این را میرحسین موسوی باید بداند حتی اگر تا به حال

نیاموخته باشد. که می‌شود نخست وزیر محبوب پیرمردی همه تزویر بود و در نگاهِ همایون قدر یافت اگر در لحظه‌ی موعود مردم را به جانشین به حق همو نفروخته باشی.

اینجا هنوز هم

حرف‌هایی بین من و دنیا هست

که بین من و دنیا می‌ماند. (۳)

اگر پدیده‌ی مرگ نزد ما حضوری اغراق‌آمیز دارد از آنروست که بیشتر می‌گرییم و کمتر مراقبه می‌کنیم. پس همه‌ی آنها که رفته‌اند را با اندوهی بیکران بی‌جایگزین می‌شماریم. اما زندگی رویش و پویش است و مرگ با همه‌ی یگانگی‌اش در او مستتر. تنها هنگامی که قاعده‌ی مرگ را می‌پذیریم قاعده‌ی زندگی را به تمامی پذیرفته‌ایم. مرگ همایون نیز پذیرفتنی ست چرا که مستور در قاعده‌ی زندگی بوده است. جای او اما خالی خواهد ماند، آنگاه که پیچیدگی‌های همین زندگی در جلوه‌ی سیاسی‌اش ما را به تلخی به یاد حرف‌های نگفته و نوشته‌ی او بیاندازند و به یادمان بیاورند که موشکافانه‌ترین تحلیل‌های دوساله‌ی اخیر درباره‌ی جنبش سبز را از او شنیده‌ایم و از او خوانده‌ایم.

از مرگ ساده هنوز

در شگفتم! (۴)

از همایون، علی‌رغم گذر عمر، چیزی از تندرستی تراوش می‌کرد که اندیشه‌ی مرگ ناگزیر را می‌تاراند. چابکی فکر چنان او را جوان می‌نمایاند که شگفتی را از مرگ ساده‌ی او چندچندان می‌کند. مرگ اما همواره ساده است زیرا که یاخته‌گان ما در زنده بودن‌شان چیزی از غیر معمول دارند. و این را سنگ‌ها می‌دانند.

همیشه آنکه می‌رود کمی از ما را

با خویش می‌برد.

کمی از خود را، زائر!

با من بگذار. (۵)

نیما می‌نوشت: او رفته با صدایش اما، خواندن نمی‌تواند، و روایی می‌نویسد: آنکه می‌رود کمی از ما را با خویش می‌برد. آنچه در ما انگیزه می‌شد یا به وجد می‌آمد در برابر چابکی هوش یا ظرافتِ نویسش یا استواری استدلال، حالا تنها با آنچه از او به جا مانده است باید خود را راضی کند و این ما را خشنود نمی‌سازد. پس باید قدری از او را در خود بکاریم، قدری از نگاه او را، از رواداری او را چرا که زائر ما چیزی از حاتم داشت در بخشش بذر.

و

مثل فردا

دوباره می‌آیم

فردائی ام

و فردائی می‌مانم. (۶)

آنچه برای ایران زمین مطلوبِ او بود در فرداست. در فردا می‌آید. که او از اهالی فردا بود. و طرحی که برای ایران زمین در سر می‌پروراند، فردای ما را نقش می‌زند. و من اما که با دریغ بیگانه‌ام هرگز او را از نزدیک ندیده بودم.

۱- یدالله رویایی، هفتاد سنگ قبر، کلن، نشر گردون، ۱۹۹۸، ص ۷۳.

۲- همان، ص ۲۷.

۳- همان، ص ۱۶۳.

۴- همان، ص ۳۹.

۵- همان، ص ۱۳۳.

۶- همان، ص ۱۲۳.

داریوش همایون و یک قلم توانا که شکست

مسعود بهنود

داریوش همایون یکی از اولین اندیشمندان سیاسی ایران که از صحنه روزنامه نگاری برای بسط اندیشه خود بهره گرفت، در زمانی که هنوز بسیار سخن‌ها داشت تا بگوید و بسیار نوشته‌ها داشت تا بنویسد به حادثه از پا افتاد و جهان را وداع گفت.

داریوش همایون، متولد مهر ۱۳۰۷ از نسلی بود که با اصلاحات و نظم دوران رضاشاه به زندگی وارد شدند و با آزادی‌های بعد از حمله متفقین به ایران، امکان یافتند که خیلی زود،



راه خود انتخاب کنند. شانزده ساله بود که مهر تفکر افراطی راست را بر شناسنامه سیاسی خود زد.

خانواده مادریش ابتدا جمالی خوانده می‌شدند چرا که با جمال‌الدین واعظ اصفهانی منسوب بودند، مادر بزرگ او هم به خانواده صدر و صدرعاملی می‌رسید که از رهبران شیعه بودند. اما نام همایون از سوی نورالله خان همایون پدرش برگزیده شد از روی امین همایون پدر بزرگش. که جد داریوش همایون می‌شد

خیلی زود، زودتر از آنکه پدر سخت گیر و نظم آموزشی دوره رضاشاه تحمل کند از خانه به در زد. با دفتری که همیشه در بغل داشت و قلمی که با آن می‌نوشت. می‌خواند و می‌نوشت مدام. دکتر علینقی عالیخانی گفته است «من با داریوش در سن سیزده - چهارده سالگی آشنا شدم. یکی از دوستان مشترکمان پیشنهاد کرد دوره جمع شده و در مورد مسائل ایران صحبت کنیم... آنچه از همان نخستین مراحل چشمگیر بود، نویسندگی داریوش بود. قدرت نویسندگی با استدلال... ما به یکباره در میان جمع خود با فردی روبرو شدیم که مسائل را به قلم می‌کشد، آنها هم نه تنها بقدر کافی زیبا بلکه دارای محتوا. او با منطق سخن می‌گفت. از این نقطه نظر داریوش در میان ما فرد برجسته‌ای بود.»

زودتر از آنکه تصور می‌رفت، در حالی که دوستان نخستین همه پی تحصیل رفته بودند وی وارد کارزار شد. می‌خواست شر ظلم را بکند و مظاهر ظلم در آن روزها روس و انگلیس بودند. در راه مبارزه با این ظلم، کارش به ساخت اسلحه برای خرابکاری رسید اما پیش از اینکه کسی کشته شود نوجوانان کم تجربه خود را لت و پار کردند. همایون و دو تن از دوستانش در زمین‌های خالی امیرآباد که کمپ نظامی آمریکائی‌ها آنجا بود در پی یافتن مین و کار گذاشتنش در جای دیگر، گرفتار آمدند، پایش روی مین دیگری رفت. در بخش دیگر شهر بمب در دستان دو نفر دیگرشان ترکید.

برخاستن از بستر با پائی که تا آخر عمر خوب نشد، تحولی بود که وی آن را ذره ذره باور کرد و از آن دوران برید. سرخورده برید.

دوره بعدی زندگیش همه ادبیات جهان است و عطش خواندن و دانستن تاریخ ملل. انجمن‌هایی که از سیاوش کسرائی و سهراب سپهری و نادر نادرپور در آن بودند تا منوچهر شیبانی، ضیا مدرس و شاپور زندنیا نوشته‌های همایون را چاپ می‌کردند نوشته‌های سیاسی رادیکال

و جسورانه. که سرانجام راه به رهبری حزب سومکا می‌برد که یک تشکل فاشیستی است بیشتر شبیه به حزب موسولینی، سرورانش با پیراهن و بازوبند سیاه. و در همین هیات در زدوخوردهای خیابانی دوران نهضت ملی هم حاضر شد و دو باری هم به زندان افتاد.

بعد از ۲۸ مرداد

تکان دوم زندگی وی بعد از بیست و هشت مرداد ۳۲ و سقوط دولت مصدق رخ می‌دهد که یک سره وی را نومید از فعالیت‌های اجتماعی به سامان دادن زندگی خود می‌کشانند. اینک از پدر بریده و مادر را با خود همراه کرده است. به گفته خودش باید یک چند شور را به زندگی سامان می‌دادم.

یک آگهی استخدام روزنامه اطلاعات وی را که هر شغلی را حاضر بود به شعبه تصحیح آن روزنامه کشاند، با دقتی که همیشه داشت و حوصله‌ای که در وجودش بود تصحیح را به بهترین شکل انجام داد اما زیاد نکشید که از طبقه چاپخانه به هیات تحریریه رفت و مترجم روزنامه شد. همزمان با سی سالگی رئیس بخش خارجی روزنامه اطلاعات شده بود و در همین مقام‌گاه گاه مقالاتی هم می‌نوشت و در اندیشه دانشگاه و تحصیل علوم سیاسی بود و یک سفر به آمریکا و چهار ماه گشت در موسسات مطبوعاتی آن کشور در پیچه‌ای گشود به روی دانسته‌هایش. و یک اعتماد به نفس. در جمعی که از همه کشورها بودند هیچ کدام به اندازه وی نمی‌دانستند و از دنیا خبر نداشتند.

داریوش همایون برای جهیدن بر صحنه سیاست و اجتماع تنها یک بستر نیاز داشت که سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات که در غیاب وی تشکیل شده بود آن بستر شد. به عنوان دومین دبیر این سندیکا اعتصاب و اعتراضی را رهبری کرد و به پیروزی رساند که نام وی را برای شهر آشنا کرد. گرچه شغل خود را در روزنامه اطلاعات بر سر همین مبارزه گذاشت.

بورس یک ساله مطالعاتی که نصیبش شد برای دانشگاه هاروارد جایی که هم هنری کیسینجر در آنجا مونتسکیو درس می‌داد و هم گالبرایت کلاس‌های تاریخ داشت و هم ساموئل هانتینگتون را می‌شد شنید و دید. به کلی تصویر و ذهنیت وی را دیگرگون کرد. افق‌های تازه‌ای گشود که در بازگشت دیگر به جای سابق برنگشت.

دوره‌ای در موسسه انتشاراتی فرانکلین و ترجمه چند کتاب و ویراستاری چند اثر برجسته جهانی ذوق وی را راضی می‌کرد. گرچه گاه

مقاله‌ای می‌نوشت که هر کدام به جای خود نشانه تلاش جدی وی برای اثرگذاری بر پیرامونش بود اما دنبال استقلال می‌گشت. مقاله وی در اطلاعات سال ۱۳۴۱ پیرامون اصلاحات ارضی نشان دهنده مطالعه‌ای جدی و میدانی است، چنان که چند سال بعد وقتی در مقاله‌ای در مجله بامشاد این فکر را مطرح کرد که دعوای بحرین را می‌توان فیصله داد و در مقابل آقائی خلیج فارس را به دست آورد، دیگر بلندپایگان نمی‌توانستند او را نخوانند.

تاسیس آیندگان

اولین بار که توانست با امیرعباس هویدا بنشیند زمینه تاسیس روزنامه‌ای که می‌خواست فراهم آمد. اما شاه و دستگاه امنیت نه فقط داریوش همایون را به صاحب امتیازی روزنامه نپذیرفتند بلکه به شریکان نخستین وی در روزنامه آیندگان [دکتر مهدی بهره‌مند، دکتر مهدی سمسار و جهانگیر بهروز] هم اعتمادی نداشتند، آنان جای خود را به دیگران و از جمله منوچهر آزمون دادند. شرکت آیندگان به عنوان یک شرکت نشر پا گرفت و همایون فقط مقام مدیرعامل آن شرکت را داشت.

روزنامه آیندگان در یازده سال عمر خود پنج تن را به عنوان سردبیر دید اما در همه آن سال‌ها، بخش میانی روزنامه که زمانی هم نام «آیندگان ادبی» بر آن نهاده شد زیر نظر مدیرعامل روزنامه همایون می‌گشت و سردبیری جدا داشت که اولینشان نادر ابراهیمی بود و آخرین آن‌ها هوشنگ وزیری. همایون ذوق نوشتاری خود را در صفحات میانی روزنامه پیدا می‌کرد.

آیندگان ادبی توانست همه روشنفکران زمان خود را جلب کند، از مشهورترین ادیبان و مترجم چپ تا متفکران لیبرال در آن نوشتند و ترجمه کردند تا روزی که دیگر حمایت هویدا کارساز نبود و ساواک تاب نیاورد و بعد از دستگیری دو تن از نویسندگان آن ضمیمه تعطیل شد. این نگرانی و بدبینی که در ساواک نسبت به داریوش همایون وجود داشت موجب شد تا آخرین روزها هم مجوز روزنامه به او داده نشد.

از دیدگاه علاقه‌مندان به داریوش همایون ناگوارترین اتفاق‌ها وقتی بود که وی با تشکیل حزب رستاخیر در آن فعال شد. در نخستین

روزی که شاه خود این حزب را اعلام داشت و در حالی که هیچ یک از مبلغان همیشگی سخنی برای گفتن نداشتند، داریوش همایون در یک برنامه یک ساعته تلویزیون حزب فراگیر را تشریح کرد، فردای آن روز در شهر پیچید که آن حزب طرح همایون است. چندی بعد به قائم مقامی حزب رستاخیر برگزیده شد و عملاً آن را شکل داد.

با روی کار آمدن جیمی کارتر دموکرات در آمریکا، و آغاز دورانی که به آن «جیمی کراسی» گفته‌اند دولت سیزده ساله امیرعباس هویدا به دستور شاه جای خود را به دولت جمشید آموزگار داد و کسی که در عمرش لباس رسمی تشریفاتی نپوشیده بود با ژاکتی که قرض گرفته بود و چندان مناسب جمع نبود به عنوان وزیر اطلاعات و جهانگردی در کاخ سعدآباد وارد کابینه تکنوکرات‌ها شد.

مدتی در محافل سیاسی گفته می‌شد «اگر همایون نیم ساعت گوش پادشاه را به دست آورد صعودش حتمی است»، با ورود او به دولت گمان می‌رفت آن فرصت به دست آمده است. حتی در شایعات گفته شد که ازدواجش با هما زاهدی تنها دختر سپهبد فضل‌الله زاهدی راه صعودش هموار شده است در حالی که خبرگان می‌دانستند داریوش همایون به اندیشه منسجمی که داشت و به توانی که در تحلیل و پرداخت مسائل سیاسی داشت مدت‌ها بود خود را شناسانده بود.

چرا وزارت؟

یکی از جوانانی که روزنامه‌نگاری را از داریوش همایون آموخته بود در همان زمان در مصاحبه‌ای با وی پرسید «چرا حرمت قلم را به وزارت فروختید، شما در جایی که نشسته بودید کم از وزارت نبود» پاسخ راست و درست این بود: گمان دارم دیگر نمی‌توان نشست که اوضاع خودش درست شود بلکه باید رفت و در روندش مداخله کرد.

اما چنان که خود بعدها در اولین کتاب تحلیلی‌اش نوشت دیر شده بود، وقتی نوبتش دادند که «دیگر تباهی به جایی رسیده بود که جز هزیمت و باج دهی چاره‌ای برای پادشاه باقی نگذاشته بود. اراده‌ای برای حفظ دستاوردها نبود.

دولت جمشید آموزگار را طغیانی سرنگون کرد که برسر چاپ مقاله‌ای به امضای احمد رشیدی مطلق در روزنامه اطلاعات به وجود آمده

بود. مخالفانش زود شایع کردند و نوشتند که نویسنده متن داریوش همایون بوده است که نبود. این تنها شایعه‌ای نبود که گریبانش می‌گرفت، پیش از آن نیز بارها هدف شایعات و افتراهایی شده بود. اما این دیگر می‌توانست به بهای جانش تمام شود.

همایون هم قلم نگارش داشت و هم توان گزارش و می‌توانست سوء تفاهم‌ها را رفع کند اما همان زمان دربار در حال هزیمت از وی فداکاری طلب کرد. از دربار از وی خواستند برای حفظ موقع و مقام پادشاه سکوت کند. و همایون به اخلاقی که داشت سکوت خود را تا زمانی که نویسنده اصلی آن مقاله زنده بود کش داد و همین دو ساله زبان گشود و گفت. اما حتی همین دو هفته پیش مدیر روزنامه کیهان در جهت تعریض سران جنبش سبز، همایون را مدافع آن‌ها و در عین حال نویسنده مقاله احمد رشیدی مطلق خواند.

و چیزی نگذشت که ماموران حکومت نظامی دستگیرش کردند و به جمع وزیران و دولتمردانی بردند که برای مهار شورش‌های عمومی و تظاهرات رو به افزونی، به خواست نظامیان و تصویب پادشاه زندانیان کرده بودند و در روز ۲۲ بهمن دست بسته تحویل انقلابیون شدند.

همایون در یادداشت‌های زندان خود از همان اولین برگ به این دوره «هزیمت و ترس» لقب داد و زمانی هم که یک سرهنگ از سازمان قضائی نیروهای مسلح به بازجوئی وی رفت، حاضر به پاسخگوئی نشد و گفت: «آن کس که باید بازجوئی کند شما نیستید. اصلاً شما چرا در پست اصلی خود نیستید، در این اتاق چه می‌کنید با اوضاعی که در کشور هست.»

با پیروزی انقلاب و انتشار اعلامیه بی‌طرفی فرماندهان نظامی، در باشگاه جمشیدیه همایون اولین کس بود که به وزیران و مقامات بلندپایه زندانی می‌گفت «دیگر زندانیانی نیست باید رفت» اما آنان از صدای تیر و شعارهای تند بیرون در هراس بودند. چنین بود که مردی بلند اندام با ریش بلندش، با یک جلد کتاب مونتسکیو در دست، به باغ جمشید آباد رفت و از میان مردمی که ارتشبد نصیری را طلب می‌کردند گذر کرد، جلو در چند سوار وی را سوار کردند و به خانه بردند، جوانانی که از دور از وی آموخته بودند و دل به نثر و نوشته‌های وی بسته داشتند.

زندگی در مهاجرت

دو سال بعد همایون زندگی سی ساله‌ای را در مهاجرت آغاز کرد که برایش تجربه بزرگ دیگری بود. خود گفت با همه سختی‌ها که در

زندگی تجربه کرده هیچ کدام به دشواری این دوران نبود. نامردمی، بداخلاقی، تیشه رو به خود و بلا تکلیف صفت‌هایی است که همایون به برخی از کسانی داده در دوران مهاجرت با آنان برخورد کرده است.

در این دوران داریوش همایون گرچه نام خود را به یک حزب مشروطه خواه وام داد و در آن کار مداومت داشت اما کار اصلیش، همان بود که از شهریور ۱۳۲۰ در هفده سالگی دمی از آن فارغ نشد، یعنی اندیشه و نوشتن.

نشر سالم و پویای وی از ذهنی شفاف برمی‌آمد. از بهترین مقاله نویسان ایران بود و از جسورترین متفکران. هفته‌ای پیش از مرگ با اظهار نظرش درباره جنبش سبز، آخرین اثر را گذاشت و گرچه باز با افتراها و بدگوئی‌ها بدرقه شد اما چنان که می‌خواست عده‌ای را به فکر واداشت.

دو سال قبل، وقتی دوستدارانش مجلسی برای هشتادمین زادروز وی آراستند در آنجا امید داد که با پیشرفت‌هایی که در علم پزشکی به دست آمده و به رعایت‌هایی که او همه عمر در حفظ سلامت خود داشت، تا آن روز که امیدش را داشت ببیند. اما در سرنوشت او انگار بازگشت نوشته نبود.

او با تاسیس روزنامه آیندگان - چنان که در زادروزش گفته آمد - مکتبی برپا داشت که بعداً وقتی او نبود و به ظاهر نامی از آیندگان هم بر صحیفه روزگار نبود، پیروان آن مکتب هر کدام در سوئی راه وی را ادامه دادند. از همین‌رو خطاب به او گفتم «آقای همایون شما کار خود کردید».

به نقل از: بی بی سی

<p>گفتگو با داریوش همایون</p> <p>فرخنده مدرس</p>	<p>در جستجوی پاسخ - گفتگو با داریوش همایون</p> <p>فرخنده مدرس</p> <p>نشر بنیاد داریوش همایون</p>	<p>آن چه در گذر این پاسخ‌ها رخ می‌نماید، نه دست کم گرفتن دلبستگی به ملت و مملکت و نه کنار گذاشتن آرمان‌های پاک و نه به خاموشی کشاندن انگیزه‌های شورانگیز انسانی، بلکه سلسله‌ای از درس‌ها، الزامات و اصول دخالت در حوزه‌ی عمومی و مشارکت در سیاست و بکار بستن آنها در عمل است. و بزرگترین درس این که: عمل، به معنای سیاست‌گری روزانه در هر سطحی، از جمله حتما در بی‌عملی، به سهم خود مسئولیت‌آور است. سیاست که میدان عمل است، با همه‌ی پیوند ناگسستنی و بستگی که با آرمان و غایت و دستگاه فکری و نگرش فلسفی دارد، اما نتایجش مسئولیت آن، در بند نیک و بد پیامدها و تأثیرهاست. آنجا که آرمان و غایت و جهان‌بینی در توجیه بدترین نتیجه‌ها در عمل، به کار آیند، بی‌تردید پای پاک کردن دامن از ناپاکی‌های دانشگاه است که خود نشانه‌ی بی‌مسئولیتی است.</p>
--	--	--

بنیاد داریوش همایون منتشر کرد

برای تهیه کتاب می‌توانید از طریق ایمیل: bonyadhomayoun@hotmail.com اقدام نمایید.

دکتر مهرداد مشایخی



داریوش همایون با مرگ نابهنگام خود، جامعهٔ سیاسی و فرهنگی ایران را سخت تنها گذاشت. درست در شرایطی که مخالفان سیاسی جمهوری اسلامی خود را برای مرحلهٔ جدیدی از کارزار سرنوشت ساز آماده می‌کند، دکتر همایون، تحلیل‌ها و رهنمودهایش را میان خود نداریم. با این حال دستکم می‌توانیم به این بسنده کنیم که میراث پرارزش فکری او تا مدت‌ها پس از او با ما همراه خواهد بود.

داریوش همایون شخصیتی چند بعدی بود؛ در چند هفته‌ای که از درگذشت او می‌گذرد، بسیاری از دوستان و صاحب‌نظران به ترسیم زوایای گوناگون شخصیتی، معرفتی، اخلاقی و رفتاری او دست زده‌اند. با توجه به میزان محدود آشنایی و مرادۀ من با ایشان، طبعاً من چیزی افزون بر آنچه هموندان حزبی و همکاران و یاران ایشان درباره‌شان ارائه داده‌اند، ندارم.

با این حال من نگاه یگانه‌ای به داریوش همایون دارم که در این مختصر خدمتتان ارائه خواهم داد - نگاهی واقعی، دور از گزافه و محصول آشنایی نسبتاً محدود من از زنده یاد همایون.

همان طور که چند هفته پیش نیز این درد را با هفته نامهٔ ایرانیان واشنگتن شریک شدم، امروز تلاش می‌کنم داریوش همایون را به مثابهٔ یک آموزگار سیاسی عنوان کنم.

طبعاً افکار عمومی او را در درجهٔ نخست یک روزنامه‌نگار و یک سیاست‌ورز می‌شناسد. در این خصلت‌گذاری شبه‌ای نیست، چه او در درازنای عمر پربارش بیشتر انرژی‌اش را در این دو جایگاه صرف کرد. اما من از منظری دیگر و در ورای این کارکردها او را یک آموزگار تاثیر گذار می‌بینم. معلمی که با شور و اشتیاق کم‌نظیر و با احساس مسئولیت به آموزش فرهنگی شمار زیادی از هموندان حزبی خود، و فراتر از آن بسیاری از ایرانیان علاقه‌مند به سیاست دست زد.

احاطۀ فکری او به تاریخ ایران و غرب، تجارب سیاسی‌اش با رژیم پیشین، تسلطش بر زبان فارسی و مهارت‌های روزنامه‌نگاری، او را در موقعیتی یگانه قرار داده بود. ولی می‌شود از این همه استعداد برخوردار بود بدون آنکه کارکرد آموزشی داشت. برای آموزگار خوب بودن،

عشق به تعلیم مردم و در مراحل بالاتر برخورداری از نوعی فره و کاریزما ضروری است. به باور من این هر دو در وجود او جمع بودند، به ویژه در دهه‌های پس از انقلاب. به همین خاطر کمتر نوشته یا سخنرانی از او را می‌شد بدون تعق و واکاوی کنار گذاشت، گاه می‌باید مطلب را بیش از یک بار قرائت کرد تا به انگیزه‌ها و حساسیت‌های نویسنده پی برد، به ویژه آنکه زنده یاد همایون با بهره‌جویی از واژگان جدید فارسی دائما دانش ادبی مخاطبانش را به چالش می‌کشید.

طبعاً می‌شد با داریوش همایون در موارد سیاسی اختلاف نظر داشت. من نیز به سهم خود در پاره‌ای مواضع مانند شکل برخورد او به ناسیونالیسم ایرانی، نگاه شکاک او به مطالبات قومی و یا شکل نظام مطلوب برای ایران اختلاف دیدگاه داشتم؛ ولی مجموعه شخصیت، رفتار و دیدگاه‌های ارزشی او ورای این یا آن موضع بود، و این یکی از دروسی بود که می‌توان از زندگی زنده یاد داریوش همایون استخراج کرد.

اطلاق واژه آموزگار به ایشان تنها به بعد سیاست محدود نمی‌ماند و نباید بماند؛ او شخصیتی فره‌مند، آداب دادن و کوشش‌گری خستگی‌ناپذیر بود. کمتر سیاستمداری را می‌توان سراغ گرفت که در سن و سال او این اندازه پرکار، منضبط و عاشق کارش باشد. از جمله او در یکی دوسال اخیر باب مروده و گفتگو با جوانان داخل کشور را گشوده بود و به قول معروف با آنان در یک رابطه هم‌آموزی قرارداد داشت.

با ذکر خاطره‌ای از او عرایضم را به پایان می‌رسانم؛ در اواسط دهه هشتاد میلادی هنگامی که آقای همایون مدتی در واشنگتن اقامت داشت، و شماری از ما نیز به تازگی از چپ افراطی فاصله گرفته بودیم، در جلسه‌ای به من یادآور شد که آینده سیاسی ایران از همزیستی و رابطه میان دو نیروی اصلی سیاسی کشور، چپ و راست معتدل، شکل می‌گیرد. او اعتدال را کلیدی راهگشا در فرهنگ سیاسی ایران پسا انقلابی می‌دانست.

می‌دانیم که او اهم نیروی خود را صرف ایجاد اعتدال در طیف هواداران نظام پادشاهی کرد، هموندان او در حزب مشروطه ایران بیشتر از هر کسی با این امر آشنا هستند. سایر طیف‌های سیاسی ایران، بخشی از چپ‌ها، جمهوری خواهان، اصلاح طلبان اسلام‌گرا، نیز پذیرای این رویکرد بوده‌اند.

اعتدال می‌رود تا در فرهنگ سیاسی ما نهادی شود، اعتدال در اهداف، روش مبارزه و حتی کلام. داریوش همایون از اولین کسانی بود که این روح زمانه را گرفت و در ترویجش کوشید. یادش جاویدان.

واشنگتن دی سی، بیستم فوریه سال دوهزار و یازده میلادی

داریوش همایون؛ قامت افراخته‌ی روشنفکر مسئول

حسن منصور



وقتی همایون را با معیارهائی که از کسانی چون رمون آرون، ژان پل سارتر و هانا آرنت آموخته‌ایم بسنجیم، بی‌تردید او را نماد قامت افراخته روشنفکر مسئول می‌یابیم او حقیقت‌پژوه است و دمی از پویش باز نمی‌ایستد، در مرزهای اندیشه می‌تازد، در ذهن او فلسفه یونان، اندیشه‌های سده‌های مدرن غرب در تاریخ و فرهنگ و ادب ایران می‌جوشد و به بار می‌نشیند. او نوآور است نه از سر تفنن، بل بتحریک ضرورت، و این نوآوری هم در عرصه‌ی اندیشه و هم در عرصه‌ی زبانی که اندیشه نو را برتابد، جاری است. همایون را باعتبار نوآوری زبانی می‌توان با برجستگانی چون فروغی، کسروی، امیرحسین آریانپور، احمد آرام و آشوری ردیف کرد. او خود شکن است و بآنچه از جستجوی حقیقت دست‌یافت گردن می‌گذارد، او در دشوارترین لحظات نسبت به انسان و آینده‌ی او خوشبین است چون حافظ که در تارترین روزگاران می‌سرود که

چون دور جهان یکسره بر منهج عدل است
خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل

حاصل این ویژگی‌ها اینکه او در عین وقوف به پابندها و پادرگل ماندن‌ها برآنست که آدمی می‌تواند «از خود تاریخی خود فراتر رود». چه بسخن سعدی «مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی!» چون به اسارت دیو درآمدن بر هر انسان و هر ملتی ممکن است ولی در آن

اسارت جا خوش کردن و دیر پائیدن، با شعور و شرف آدمی ناسازگار است. پس عنصر آگاهی مدد ساز می‌شود و آدمی بیاری آگاهی بی‌تعارف، به ضعفهای خود تاریخی خویش اشراف می‌یابد و برای فراتر رفتن از آن خیز می‌گیرد.

همایون دریافته است که «ایرانی بمثابه‌ی بزرگترین دشمن خود، خود را به آتش می‌افکند. ولی در نهایت از خاکستر خویش چون ققنوس زنده و چالاک سربرمی‌آورد.» او در وصف پادرگل بودن کنونی ایرانی می‌داند که «ایرانی در سیاهچال سه جهان عقب مانده‌ی جهان سوم جهان خاورمیانه‌ای و جهان اسلامی فرورفته است و می‌تواند و باید که خود را به ورای این خود تاریخی برکشاند.» و خود او چراغ بدست در کنار ملت است.

همایون مدام می‌خواند، می‌اندیشد و در نتیجه می‌تواند «از خود تاریخی خود» - که از آن گریزی نیست، فراتر رود و ضعفهای خود را به قدرت بدل کند. خود بر آنست که از بداقبالی‌های او که برداشته شودیکی اینکه «زودتر از زمان خود بدنیا آمده» دو دیگر اینکه «نابهنگام پا در سیاست نهاده است» ولی او زهر دوی اینها پیروزمندانه گذر می‌کند و از قالب‌های تنگ ناسیونالیسم سومکائی به یک اندیشمند فراخ‌اندیش فرامی‌روید و ایران را خانه مشاع همه ایرانیان می‌بیند، اعم از لر و کرد و بلوچ و ترک و فارس و همهی دیگرانی که در این سرزمین زندگی کرده و آن را خانه خود می‌دانند. تمامیت این خانه مشاع برای همایون اولویت اول است. و اینکه بافت پرتنوع این مردمان که به زبان‌ها و گویش‌های گونه‌گون سخن می‌گویند؛ به باورهای دینی و فلسفی گوناگون دل سپرده‌اند و یا فارغ از هر باوری می‌اندیشند؛ به اقوام و قبایل، عشایر، ایل‌ها و نژادهای گوناگون تعلق دارند، تنها ضرورت یک نظم دمکراتیک بنا شده بر حقوق بشر را الزام می‌کند تا با پذیرش همگان، روابط درون این شریکان خانه مشاع را تنظیم کند. چون یک خوزستانی نه تنها در خوزستان سهیم است که در آذربایجان، کردستان، بلوچستان، لرستان، کهگیلویه، فارس، اصفهان، شمال و جنوب و شرق و غرب ایران حق مشاع دارد و این حق قابل واگذاری و طاق زدن نیست و بنابراین «فدارلیسم» نمی‌تواند حتی بعنوان یک گزینه مطرح شود.

برای همایون زنجیرهائی که به پیمان بسته است، گسلیدن را و فرارفتن را ایجاب می‌کند؛ مصالح پیروزی از شکست‌ها ساخته می‌شود؛ و بیداری ضرورتی است برخاسته از تیره‌روزی؛ انسان حق‌مدار از خاکستر انسان مکلف سربر می‌آورد و در کانون نظم اجتماعی می‌نشیند و معنی حق‌مداری و آزادی را تعریف می‌کند و تکلیف فرع آزادی انسان حق‌مدار است در راستای اینکه آزادی همگانی بحداکثر شکوفا شود.

همایون با فرارفتن از خود تاریخی خود، نمونه بارزی برای ملت شد. او در امروز و فردای ایران آزاد و آباد خواهد زیست.

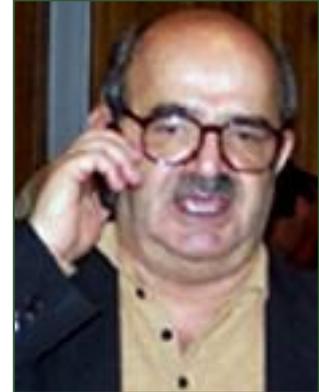


حسین مَهری

• تک تک سلول‌های همایون از امید ساخته شده بود.... او برخوردار از یک فرهنگ سیاسی ژرف بود: یک دورنگر سیاسی، عاری از بغض و کین سیاسی.... بردباری و رواداری در کردار او مشهود بود....

• احاطه به تاریخ پرتلاطم ایران، آشنائی با زیربوم‌های فرهنگی این سرزمین و کاوش و واکاوی در مکاتب فکری غرب از او یک ایرانی فرهیخته والا ساخته بود....

• داریوش همایون: «ملت ایران یک توانائی باور نکردنی برای بازسازی و از نو آغاز کردن دارد. این ملت بارها از میان پیکر خاکستر شده‌اش زندگی یافته است....»



آنچه در او با شکوه بود، باورمندی‌اش به نیروی نهفته در درون ملت ایران بود، نیروئی که سرانجام به این سرنوشت سیاه پایان خواهد داد. اعتقاد شگرفی به توان خودسازی ملت ایران داشت. می‌گفت ممکن است ملت ایران در کوتاه مدت فریب بخورد، اما در دراز مدت فریب‌هایی را که خورده ترمیم می‌کند، در یک نوشتار که در مهر ۱۳۶۱ در ایران و جهان به چاپ رسید گفت:

«این ملت، مانند مرغ افسانه‌ای از میان پیکر آتش گرفته و خاکستر شده‌اش بار دیگر زندگی می‌یابد، بارها از نو زاده شده است. این ملت که در همه تاریخ، نیرومندترین و بدترین دشمن خود بوده است در عین حال، یک توانائی باورنکردنی برای باززایی و از نو آغاز کردن از خود نشان داده است. هربار یا هجوم دشمن خارجی که همواره از همکاری فعال و غیر فعال ایرانیان برخوردار بوده، یا هرج و مرج داخلی، ایران را به پرتگاه نابودی برده است و هر بار ملت خود را رهانیده است و باز سربلند کرده است.

ما سه هزار سال دوام آورده‌ایم و این بار نیز دوام خواهیم آورد. این جماعت دشمن که به نام ایرانی بر کشور ما حکومت می‌رانند دیر یا زود در دریای خونی که راه انداخته‌اند غرق خواهند شد. یک بار دیگر ایرانی خواهد توانست بگوید که میهنش به او تعلق دارد. سیر ناگزیر جامعه ایران به سوی پیشرفت ادامه خواهد داشت. زنان و مردان ایرانی به بازسازی کشورشان خواهند پرداخت...»

همایون درخششی از حس خوشبینی و اعتقاد به آینده بود.

یک لحظه نومید نمی‌شد. تک تک سلول‌هایش از امید ساخته شده بود. آینده ایران را یک آینده دمکراتیک می‌دید. او برخوردار از یک فرهنگ سیاسی ژرف، توأم با تواضع و آماده برای پذیرش منطق بود. یک دورنگر سیاسی بدون بغض سیاسی بود. بردباری و رواداری و تسامح در ذات کردار و منتشر در رفتار او بود.

• نخستین دیدار...

داریوش همایون را نخستین بار در سمت سرویس خارجی روزنامه اطلاعات در زمستان ۱۳۳۸ دیدم. ۲۳ سال داشتم و او ۳۱ ساله بود. برای جستجوی کار به ملاقتش رفته بودم. اندک اندک با آشنائی بیشتر دریافتم که او آشکارا با همه تفاوت دارد، خاصه در گفتار و گزینش واژه‌ها. آنچه از همان نخستین روزهای آشنائی در او دیدم شور و ولع به دانستن بود. حسی که به او اعتماد و توانائی و برتری پوشیده‌یی می‌بخشید.

مشخصه دیگری که او را ممتاز می‌ساخت، بی‌اعتنائی به مادیات و بی‌نیازی شکوه‌مندش بود. به نظر می‌رسید جز عشق به خواندن و فهمیدن و سردرآوردن، سرگرمی دیگری ندارد، گرچه یک آرمان دور او را به پروازهای بلند می‌خواند.

در سال‌های آینده زمانی که مدیر عامل روزنامه آیندگان شد، روزی در برابر شادروان هوشنگ وزیری، شادروان پرویز نقیبی، منوچهر هزارخانی - که اکنون مجاهد شده - و من که نویسندگان و مترجمان صفحات تحلیل‌های سیاسی - اجتماعی این روزنامه بودیم و با

درخواست افزایش حقوق و حق‌التحریر نزد او رفته بودیم به زبانی پوشیده اعتراف کرد که نیاز مادی برای او چندان معنا ندارد و در زندگی به چیز دیگری، فراتر از مادیات اندیشه می‌کند.

یک مشخصه او ادب ذاتی بود که با شرم و آزر در آمیخته بود و او را از برزبان آوردن ناسزاهائی که خصوصیت مردانه دارد، شرمناکانه بر حذر می‌داشت. به جای آن همواره صدای خنده‌های دلپذیر وی به گفتن یا شنیدن طنزهای ظریف و نکته‌های باریک سیاسی به گوش می‌خورد.

این چنین، دنیای داریوش همایون، حرکت به سوی فراز و بلندنای بود. حرکت یک مرد تنها که با برگرفتن رهتوشه‌های گرانقدر فرهنگی و با برقرار کردن پیوندهای نیک با طبیعت و آسمان و زمین و انسان و خاصه با نوشتن، آن هم بانثری که ویژگی و سبک روح و روان او را داشت، شتاب رفتن و رسیدن داشت.

از بخت خوش، نوجوانی را در دریای ادب فارسی غوطه خورد. پدری شاعر - ترانه‌سرا و ادب‌دان داشت که به رغم سابقه در کادر وزارت دارائی هزارها بیت از خزانه شعر فارسی از برداشت و به مناسبت باز می‌خواند. نوراله همایون مدتی مسئول بخش مالی آیندگان بود. وقتی برای دریافت حقوق و حق‌التحریر به دیدارش می‌رفتیم از این بیت‌ها آنقدر پی در پی می‌خواند که به گفته شادروان هوشنگ وزیری از یاد می‌بردیم به چه خواستی نزد او رفته‌ایم. در میان روزنامه‌نگاران و مفسران سیاسی، به راستی کسانی چون همایون در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ یافت نمی‌شدند که از چنین تبصری در شعر و نثر کلاسیک و چنین احاطه‌یی بر تاریخ پرتلاطم ایران و بر زیر و بم‌های فرهنگ آن و با چنین اشرافی بر مکاتب سیاسی و فکری جهان برخوردار باشند. میانگین سواد و دانش، بدبختانه فرارفته نبود. همایون همواره به هر پدر و مادری و هر آموزشگری توصیه می‌کرد که پاس ادب کلاسیک ایران را بدارند، که این شالوده استواری است برای تحول و تطور فکر، اما از این گذشته، فلسفه یونانی بود که به او یاری داد از قفس زرین ادب فارسی پرواز کند و خود را از قالب یک زبان افسونکار که جای فکر را گرفته بود آزاد کند.

در مصاحبه با رضا بایگان در پاریس که زیر عنوان، از اسلام تا غرب، به زبان انگلیسی، در سال ۲۰۰۳ در تارنمای ایران و جهان بازتاب

یافت گفت: سقراط نخستین روشنفکر و نخستین قهرمان غیرنظامی، نقش راهنمای او را ترسیم کرد.

«... و ارسطو که همه چیز را توضیح می‌داد به من اهمیت قدرت دید و تحلیل را آموخت و مرا با سیاست آشنا ساخت، نه سیاست فرودستانه لجن‌آلودی که غالباً با آن سروکار داریم، بلکه جوهر زیستن به عنوان موجودهای انسانی و نه زیستن به عنوان جانورانی از مرتبت بالاتر.»

در سیاست از کانت تا هابس، هیوم، ادام اسمیت، لاک، بورک و کارل پوپر بسیار آموخت: «من بیشتر در جهان روشنگری اسکاتلندی - انگلیسی بسر می‌برم: تجربه گرایی و اتکا به عقل عملی به جای نظام‌های خشک و متصلب. من خود را محصول ادب فارسی، فلسفه یونانی و عصر روشنگری اروپائی می‌دانم که پشتوانه‌یی کامل است برای یک عمر بسر بردن با نوگری.»

همایون به نیروی سرخورده از انقلاب و اصلاحات که به نیروی سوم یا خط سوم شهرت یافته بود امید بسته بود و برآن بود که اکثریتی بزرگ از جوانان که این نیرو را می‌سازند، آماده منفجر شدن‌اند و این هر لحظه ممکن است اتفاق افتد. که اتفاق افتاد. چه کسی این نیرو را رهبری می‌کند؟ این مبارزه است که رهبری را خلق می‌کند.

• وقت می‌خواهم...

میهن برای او که در نوجوانی، از سرچشمه‌های پان‌ایرانیسم نوشید، تنها یک سرزمین نبود. ایران یک کشور همانند دیگر کشورها نبود. ایران یک اندیشه بود.

همایون چندی پیش نوشت: «با نوشتن و سخن گفتن و عمل کردن با دقت و وسواس می‌کوشم به تغییر فرهنگ سیاسی ایران، به ارتقا بخشیدن گفتمان سیاسی و ایجاد یک حزب سیاسی واقعی، یاری دهم. تنها از این دنیا وقت می‌خواهم. برای چنین آرمان شریفی باید از خود فراتر رفت.»

با داریوش همایون می‌شد در همه چیز اختلاف رأی و نظر داشت و با این همه، با او می‌شد زیست و با او می‌شد هم‌سخنی کرد. ندیدم که در او کین، متن گفت و گو و زمینه رفتار باشد و ندیدم که در او مهر به کین آلاید.

با او می‌شد هم‌سخن بود و نمونه‌های خوشبینی به اندازه و حس اندازه و نسبت را دید و با او می‌شد هم‌سخن بود و بسیار آموخت، خاصه از نثر ویژه او که بسا می‌تواند مطلب بلندی را به فشردگی بیان کند، نثری که گرایش به سره نویسی در آن مشهود است و گاه تعدد برابر نهاده‌ها، آن را دشوار می‌سازد.

در برون مرز، دگرگونی‌ها و تحول‌های اندیشگی همایون در نوشتارهای او آشکارتر می‌شود. از آن جمله است گرایش به جهان‌بینی و فلسفه غرب که شک را پایه قرار می‌دهد و همواره از شک به سوی یقین عزیمت می‌کند.

دوران زندان پیش از انقلاب، دوران اختفای خطرآمیز و دهشتبار ۱۵ ماهه پس از انقلاب و ماجرای فرار دردناک و پر مشقت از وطنی آن همه محبوب، در همایون تحولی ژرف آفرید و از همایون، دو همایون پدید آورد: همایون پیش از انقلاب و همایون پس از انقلاب. او در کتاب «پزندگان مرز»، اثر دکتر بهرام محیط که داستان ده گریز از کوه و بیابان است، در بخشی که مربوط به اوست می‌نویسد: «در آن ماه‌ها... به بازسازی پر دامنه خود دست زدم که هنوز ادامه دارد. پس از مردن در شامگاه روز انقلاب، در شرایطی که صدها هزار تن می‌خواستند مرگ مرا ببینند و هر روز بایست منتظر افتادن به دست پاسداران می‌بودم، پایه زندگی تازه‌یی را در آن ژرفا گذاشتم. تصمیم گرفتم بسیاری از گذشته‌ها را به فراموشی بسپارم. بدین معنی که نگذارم دست و پایم را ببندند. در این کار، بیش از اندازه کامیاب شدم و متأسفانه نام‌ها و چهره‌ها و یادبودهای فراوان را از یاد برده‌ام، ولی می‌توانم با آزادی بیشتری با هر موقعیت تازه روبرو شوم. اندک اندک ارزش بزرگ آن دستگیری (پیش از انقلاب) بر من آشکار گردید. اگر به زندان نیفتاده بودم پنهان نمی‌شدم و مرگم حتمی بود. اگر آن دو ساله ۱۹۸۰ - ۱۹۷۸ بر من نگذشته بود دیرتر از خود به در می‌آمدم و بعد آن فرصت اندیشیدن خالص، برای کسی که در عمل می‌تواند بیندیشد.

در همه آن یکسال و سه ماه اختفا، یک نامه کوتاه توسط دوستی که به اروپا می‌رفت برای خانمم فرستادم که چون گویای حالت آن زمان من بود و هر حرفش از ژرفای ضمیر برخاسته بود در این جا می‌آورم:



«روان را ساروج کشیده‌ام، نه حسرتی، نه اندوهی، نه کینه‌یی، نه بدهی به هیچکس، نه پوزشی از گذشته، نه بیمی از آینده. اکنون همه غرق در کتاب‌ها، به امید یک روز خوش.»

در برون مرز، همایون هرگز و هرگز بیکار نشست. یک دستاورد او بر پا داشتن حزب مشروطه ایران (حزب لیبرال دمکرات) بود. به نوشته دکتر شاهین فاطمی «اگر هیچ اثر دیگری از این همه توشه‌ای که همایون از

خود به یادگار گذاشته است به جای نماند، همین شهامت تأسیس یک حزب آن‌هم در خارج کشور، برخلاف پیش بینی همه زعمای قوم، خدمتی در خور ستایش بی پایان است. عجیب است که چگونه این همه استعداد می‌تواند در وجود یک فرد متمرکز شود، استعدادهایی که قاعدتاً باید با هم در تناقض باشند. چگونه می‌توان متفکر بود، آن‌هم نه یک متفکر معمولی، بلکه متفکری در بالاترین سطوح که اگر به یکی از زبان‌های بیگانه مطلب نوشته بود امروز نام او در ردیف بزرگان و متفکرانی چون «ریمون آرون» در خاطره‌ها باقی می‌ماند.»

• سه خاطره...

و نگاه کنیم به بخش‌هایی در دفتر خاطرات جوانی همایون:

۱۷ مرداد ۱۳۳۲

هیچ شکی ندارم که ملت ما خواهد توانست سرانجام و نه خیلی دیر، قدرتی را که در خود نهفته دارد ظاهر کند و مشکلات راه خود را از میان بردارد. ولی کسانی که این اطمینان را داشته باشند متأسفانه چندان زیاد نیستند. در مملکت ما آنها که می گویند «نه» تقریباً همیشه حق دارند، اما آدم‌هایی از قماش ما باید آن قدر آری بگویند تا بشود. خوشبینی به آینده اجتماع قبل از هر چیز یک مسئله شخصی است. آیا من به خود خوشبینم و اعتماد دارم؟ اگر چنین است می‌توانم به آینده ملت خودم هم خوشبین باشم.

۲۴ تیر ۱۳۳۴

هر کس مسئول اغلب حوادثی است که بر سرش می‌آید و هر کس باید لیاقت این را داشته باشد که مسئولیت کرده‌های خود را به عهده بگیرد.

هدف زندگانی هر کس باید این باشد که به هنگام مرگ با دست‌های پرتری دنیا را ترک گوید. باید هر چه متنوع‌تر و با شکوه‌تر زندگانی کند و زندگی خود را مانند رودخانه عظیمی با انشعابات بی‌شمار بسازد و هر چه ممکن است از تمام مواهب این دنیا برخوردار شود. باید هر روز، دنیاها و قلمروهای جدیدی را کشف کرد.

۱۰ آبان ۱۳۳۲

زندگی همیشه چیز خوبی است. هیچ وقت نمی‌تواند بد باشد. اما زندگی آنقدر خوب است که تلخی و بدی گذران را از یاد می‌برد. هیچ نقص و کمی و کاستی نخواهد توانست عشق را که به این زندگانی دارم مکدر کند. هر چه هم بد بگذرد در همین گذشتن و به هر حال وجود داشتن، تمام لذت‌های دنیا نهفته است. هر صبح که آسمان را می‌بینم دلم از شادی روشن می‌شود. روز جدیدی آغاز می‌گردد و چه چیز بهتر از این احساس!



«دردی است غیر مردن، کان را دوا نباشد»

دکتر داریوش همایون، روزنامه‌نگار و سیاستگر درخشان و استثنایی جامعه ایران و برادر بزرگ من، شامگاه جمعه هشتم بهمن ماه سال یکهزار و سیصد و هشتاد و نه خورشیدی (بیست و هشتم ژانویه دو هزار و یازده) از میان ما رفت.

داریوش همایون ساعت دوازده ظهر روز چهارشنبه نوزدهم ژانویه، بر اثر زمین خوردگی هنگام جستجوی کتابی در زیر زمین منزل شخصی‌شان با درد شدید پا و در هشیاری کامل به بیمارستان منتقل می‌شوند و با تشخیص شکستگی استخوان ران به اتاق عمل می‌روند.

برادرم تا سه ساعت پس از جراحی موفق استخوان هشیار بودند و شوربختانه پس از آن به دلیل شکل‌گیری آمبولی ریه، به کما می‌روند و نه روز بعد ساعت ۱۱ شب جمعه، در آخرین پرواز خود، فرهنگ سیاسی جامعه ایران را با اندیشه‌ها و نوشته‌های خود تنها می‌گذارند.

داریوش همایون تا لحظه پیش از حادثه در تندرستی کامل جسم با ذهنی ظریف و گشاده سرسپرده به خواندن و نوشتن، به زندگی عشق می‌ورزید و به جای

نشستن در انتظار فرصت و امکان، با دلاوری فرصت‌ها را برای خود و دیگران می‌آفرید.

به امید آن که بتوانیم از این فرصت‌ها برای ساختن ایرانی که سراسر عمر او در اندیشه آن رفت، بکوشیم.





اندیشه‌های پویا نمی‌میرند

سخنان ژینوس همایون در مراسم یادبود داریوش همایون*

سوگواری برای برخی انسان‌ها جسارت می‌خواهد؛ انسان‌هایی هستند، که همهٔ عمر پرستار ما و رؤیاهای ما بوده‌اند؛ پرستار تن و روان و اندیشه و عاطفه‌مان؛ نبودنشان چنان پهناور است که از اندازه‌های انسان و رؤیاهای انسانی بیرون می‌افتد. من برای برادرم سوگواری نمی‌کنم، که در دست‌های او، حتی پس از مرگ، هزار گشایش است - نخستین‌ش همین که او از سوگواری بیزار است.

کسی را می‌شود دید، همیشه و هرروز؛ دیدنش تعریف زندگانی انسان می‌شود، حتی در غیبت حضور جسمش نبودن او با بودن انسان جمع نمی‌شود؛ که نبودن اگر رخ دهد، برابر چشم انسان خالی است، خالی‌ای که پر نمی‌شود، اصلاً تعریف نمی‌شود - «یار ما غایب است و در نظر است.»

کسی هم هست، بسا کسان، همیشه و هرروز، و آن عادت به دیدار هم هست، ولی نبودن، غیاب تعریف می‌شود، پذیرفته می‌شود، ویرانگر نیست - «که در برابر چشمی و غایب از نظری.»

آن نخستین کس باید باشد. همیشه باید باشد. در بودن اوست که دیگری احساس امنیت می‌کند و برادرم آن نخستین کس بود برای بسیاری ایرانیان و برای من تنها کس.

من این متن را به سخنان خود او در خودزندگی نامه‌اش می‌سپارم - آینه‌ای برابر آینه‌اش.

«وقتی انسان به گذشته می‌نگرد فکر می‌کند که اگر دوباره فرصت زیستن آن زندگی را می‌داشت، خیلی کارهای دیگر می‌کرد که انجام نداده و خیلی کارها را نمی‌کرد که انجام داده است. طبیعی است. نمی‌توانم بگویم که بهترین روزگار را داشته‌ام ولی این اندازه هست که شاید بتوانم بگویم دست‌هایم پر خواهد بود که از زندگی بیرون خواهم رفت. امروز من به جایی رسیده‌ام که برای بیشتر همسالانم ایستگاه پایانی است. برای من هنوز نیمه راه است. بسیاری کارها مانده است که ارتباطی به سال‌های مانده‌ام، هر چند باشند، ندارد. درگیر تلاشی هستم و تا سال‌های دراز آینده، تا آینده‌ای که در مه زمان پوشیده است، درگیرش خواهم ماند؛ باشم یا نباشم. آنچه از زندگی می‌ماند چندان ربطی به حضور فیزیکی‌ام نخواهد داشت. زندگی‌ام آن خواهد بود که بر من روی نمی‌دهد.»

به گذشته و آینده‌ام، به آینده‌ای نیز که بی‌من خواهد بود، بی‌هیچ حسرت و ناخشنودی می‌نگرم. دستاوردها و اشتباهاتم به یک اندازه مصالح ساختمانی شده‌اند که زندگانی‌ام است. پوشش والائی که از هنگامی که خود را شناختم موتور زندگی‌ام بوده است؛ و یافتن آن «دل دانا»ی شعر فارسی که تا مدت‌ها معنی‌اش را نمی‌فهمیدم، و آن نیکی زیباشناسانه‌ای، که به قول برادرم شاپور با اینتلکت بهم می‌رسد مرا به بیش از این نرسانده است و غمی نیست. دیگران می‌توانند از اینجا آغاز کنند و به بیش از این‌ها برسند. و پس از همه این‌ها، هنوز به نظر می‌رسد که وقت باقی است. باید تندتر و بالاتر پرواز کرد؛ بی‌پروا تر و متفاوت‌تر بود.»

برادرم داریوش از سوگواری و اندوه بیزار بود. زندگی را دوست داشت و شادمانی را و زیبایی را. سخنانم را به خاطر او با خاطراتی شاد می‌بندم تا همراه ما بخندد و در ما ادامه یابد:

یادم هست شب بیست و دوم بهمن سال پنجاه و هفت، او زندان بود و من و پدرم در منزل شام می‌خوردیم، تلفن زنگ زد، پدرم پاسخ داد- کوتاه و مبهم و عجیب. گوشی را گذاشت و گفت: «داریوش بود، فرار کرده است، از منزلش زنگ می‌زد، شب می‌رود منزل همسایه، صبح می‌رویم دنبالش.» بعد با دوستی نزدیک، بسیار نزدیک، تماس گرفت و قرار آماده کردن جایی برای ماندن او گذاشته شد.

صبح به اتفاق پدرم و برادرم هوشنگ و آن دوست بسیار نازنین که بعدها دیگر هرگز از او نامی نشنیدیم، رفتیم سراغش. منزلی را برایش خالی کرده بودند، از آن پس هر دو سه هفته یک بار کار ما این بود که دسته جمعی برویم سراغ او و به منزلی تازه منتقلش کنیم، دسته جمعی می‌رفتیم تا کمتر دیده شود. تا شناسنامه‌هایی جعلی برای او و برادر دیگرم هوشنگ آماده شد و خانه‌ای را به نامشان اجاره کردند و دیگر تا خروج از کشور در آن خانه ماند.

طبیعتا از خانه بیرون نمی‌آمد، من بسیار جوان بودم و آشپزی نمی‌دانستم، با این وجود می‌رفتم منزلشان و با اصرار غذاهای سوخته تهیه می‌کردم و داریوش هر بار با خواهش می‌گفت: من غذا نمی‌خوام جانم، نمی‌تونم این‌ها را بخورم؛ و من گوش نمی‌دادم! دلم خوش بود کاری برایش کرده‌ام، و البته او در نهایت ماست می‌خورد!

او تمام آن دوران را به نوشتن کتابی بر دستور زبان و دستور خط فارسی گذراند و دستنوشته‌هایش شوربختانه همانجا ماند و هرگز به دستمان نرسید.

پس از ماه‌ها فرصتی دست داد و امکان خروج از کشور فراهم شد، با دو ماشین رفتیم تبریز برای دیدن کسی که او را خارج کند. میان راه ماشین برادر دیگرمان هوشنگ، پنچر شد و مجبور شدیم جلوی قهوه خانه‌ای بایستیم. هوشنگ، مشغول پنچرگیری بود که دو پاسدار آمدند به کمک؛ داریوش پیاده شد و کنارشان ایستاد، من موها و ریش و سیبش را رنگ کرده بودم - تقریبا قرمز! - و عینک شیشه‌ای ذره بین نمای گردی بر چشم داشت. هیچ شباهت به ایرانی‌ها نداشت؛ با این همه من می‌ترسیدم و او راحت ایستاده بود و جاده را تماشا

می‌کرد؛ خواهش کردم سوار شود، گفت هر چه بیشتر خود را پنهان کنم، بدتر است، اینجا، این‌ها اصلاً به من نگاه نمی‌کنند. یک اطمینان خاطر نیرومند در او بود، همیشه می‌دانست چه می‌کند.

به هر حال کار راه افتاد و رفتیم سراغ آن کس، و گفتند همان شب دستگیر شده است. ما اصرار داشتیم شبانه برگردیم تهران، هتل دارها ممکن بود داریوش را بشناسند، همین اواخر وزیر جهانگردی و سخنگوی دولت بود. داریوش گفت: نه، شما خسته‌اید؛ درست نیست، امشب را جایی می‌مانیم. شناسنامه‌های جعلی را دادیم و دو اتاق گرفتیم. من تا صبح با ترس و لرز پشت در اتاق ایستادم، و صبح باز گشتیم.

چند ماه بعد فرصت دیگری دست داد و کشور را ترک کرد.

در آن میان یک بار در خانه صدایی می‌شنود، فکرمی کند آمده‌اند دنبالش، از پنجره باز، بیرون می‌رود و بر لبه نه چندان پهن پنجره می‌ایستد، تا صدا تمام شود. گفتم: نترسیدید بیفتید؟ گفت: اگر پاسداران می‌آمدند داخل، خوشحال‌تر می‌بودم بیفتم و اسیر آن‌ها نشوم. بی‌حرمتی را تاب نمی‌آورد.

داریوش هم‌ایون تا آخرین لحظه زندگی کرد، بیش از درازای عمرش، بیش از اندازه‌های یک انسان هشتاد و دوساله؛ سخت کارکرد و سخت زندگی کرد و ساده رفت - درد نکشید، بر بستر بیماری نماند، تندرست و پر از شور زندگی، تا روز آخر، فکر کرد و خواند و نوشت. به قول خود او هیچ تسلیتی در کار نیست، ما نمی‌توانیم در سوگ یک اندیشه بنشینیم؛ اندیشه‌های پویا نمی‌میرند

برایش خوشحال باشیم که ساده و برازنده بدرود گفت، با قامتی افراشته و اندیشه‌ای سربلند، در اوج زیست و در اوج رفت - انسان که شایسته او بود: «تندرتر، بالاتر، بی‌پروا تر، و متفاوت تر.»

از حضور مهربان همه شما سپاسگزارم - از سوی خودم و برادرم، داریوش که می‌دانم میان ماست.

* در مراسم یادبود برگزار شده توسط حزب مشروطه ایران در لس آنجلس

علی واعظ



همایون به هامون کشید

داریوش همایون، روزنامه‌نگار و اندیشمند برجسته، در غربت رخ در نقاب خاک کشید. او در زندگی چند باری از مرگ گریخته بود، اما پاشنه آشیلی که یادگار یکی از آن رویارویی‌هایش با مرگ بود سرانجام او را از پای نشانده. آن پاشنه و زخمش یادگار روزگار تندی و تعصب بود و چرخشگاهی برای سلوکی که او تجربه کرد. بسیاری آنان که پیکرشان از این زخم‌ها پوشیده ولی روحشان در جزم‌اندیشی خشکیده است. وقتی صحبت روزگار همراهی‌اش با تشکل فاشیستی سومکا می‌شد می‌گفت: «جوانی و خامی آن روزگار حتی در چهره‌هایمان هویدا بود. داوود منشی‌زاده با آن سبیلش عین هیتلر بود و من هم با آن مدل موهایم شبیه گوبلز شده بودم».

به سخره کشیدن اشتباهات گذشته‌اش ختم به آن دوره نبود. زمانی که در یوتوب فیلم سخنانش برای اعلام حکومت نظامی در اصفهان را نشان داد، خندید و گفت: «داریوش همایون در نقش غلام حسین الهام»، اعتراف به خطا در مورد دوره وزارتش و صراحتش در بیان اشتباهات شاه در روزگار انقلاب‌گاه شنونده را به شگفتی وا می‌داشت که او سلطنت‌طلب است. این انتقاد پذیری و اعتقاد به اینکه خطا ناکردنی نه کس، نه آیینی و نه حزبی است، ویژگی در او بود که در بزرگان ایران اگر نه نایاب، نادر است. آگاهی از گذشته و کج روی‌ها برای او آینه‌ای بود که در آن خود را بازآفریده بود.

آخرین بار در هشتاد و یک سالگی دیدمش. توگویی خیال پیرشدن نداشت. او خود در مراسم بزرگداشتی که دوستان و دوستدارانش برایش ترتیب داده بودند گفته بود: «من به دلائل آشکار با خشنودی به نود ساله‌های چالاک می‌نگرم که هیچ خیال پیر شدن به معنی از کار

افتادگی به درجات قابل ملاحظه ندارند».

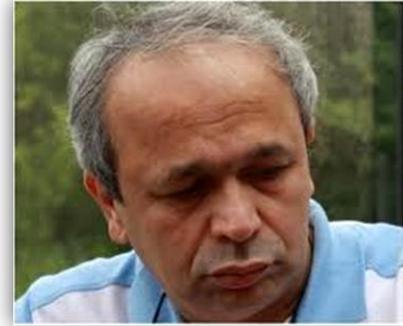
این جوان اندیشی در برخوردش با جوانان بیش از هر زمان دیگر آشکار بود. گاه اگر برای شرکت در مراسمی با هم مسیر بودیم پیشنهاد می‌داد با هم همراه شویم نه برای اینکه از تجاربش و دانش و افارش مرا بهره‌مند کند، بلکه برای شنیدن نظرات جوانکی که یک چهارم او سن داشت. در برابر پرگویی و یگانه گویی سالخوردگان هم دوره‌اش، همایون پر می‌شنید و زیاد می‌خواند تا بلکه عطش دانستنش را کمی فرو بنشانند. جوانفکری در نثرش و دیدگاه‌های سیاسی‌اش نیز جایگاه ویژه‌ای داشت. زمانی جنبش سبز را به ویکی پیدیا تشبیه کرده بود که هر کنشگری می‌تواند نقش خود در آن زند و روی خود در آن ببندد. در حالی که پیرمردان هم سن او رنگ رایانه ندیده‌اند، اخبارش را از اینترنت می‌گرفت و از همان راه با جوانان در داخل کشور گپ می‌زد. او فرزند زمانه خود نبود و مرغ سبک بال افکارش از سپهر روزگارش فراتر می‌پرید، از همین رو مورد کم فهمی و بد فهمی قرار می‌گرفت. اما هر کس با افکارش آشنا می‌شد، بی‌توجه به وابستگی‌های سیاسی، نمی‌توانست به او احترام نگذارد. حتی نویسندگانی که، به دستور حکومت و به قصد تخریب شخصیت، از روی دفترچه خاطرات جوانی‌اش که در ایران مانده بود کتاب وزیر خاکستری را نوشته، نتوانسته این حس را پنهان کند.

مرگ چنین خواجه نه کاری است خرد که با مرگ او ایران یکی از فرهیخته‌ترین دگراندیشان و سیاست پیشگان‌اش را از دست داد و آسمان سیاست و فرهنگش تیره و تارتر شد. از آن زمان از ملک ادب حکم گزاران همه رفتند و میانمایگان و فرومایگان بر کشور مستولی شدند، ایران از تولید رجل استخوانداری چون علی اصغر خان حکمت، علی اکبر داور، تقی‌زاده، مشیر الدوله و مستوفی الممالک باز ماند. همایون یادآور و یکی از آخرین بازماندگان آن بزرگ مردان بود. اما او بیش از گذشتگانش ماندگار خواهد شد چرا که «آیندگان» را بنیان نهاد. از لابلای برگهای روزنامه‌اش مکتبی سر برآورد که در آن هزاران روزنامه نگار آموختند آگاهی چیست و چگونه باید آنرا به دیگران رساند. از دانه‌ای که او فشانند و نهالی که او نشاند، درختی سر برآورد که هنوز در برابر طوفان استبداد مقاومت می‌کند. میراث او را امروز در نوشته‌ها و گفتارهای هزاران روزنامه‌نگار و نویسنده می‌توان یافت؛ حتی اگر آن‌ها را التفاتی به این مهم نباشد.

بنیانگذار آیندگان در حالی به گذشته پیوست که خاورمیانه در مقابل ظلم و استبداد به پا خاسته است. اگر بود شاید نظریه جدیدی می‌پرداخت و طرح نویی در می‌انداخت. جایش خالی است.

به نقل از: روز انلاین

ابراهیم نبوی



مرد تنهای سیاست

دوشنبه ۱۱ بهمن ۱۳۸۹

داریوش همایون درگذشت. خبر مرگ او لابلای اخبار شورش‌های مصر و اعدام‌های ایران و بسیاری وقایع دیگر گم شد، همانطور که شخصیت خود او نیز در تمام این سال‌ها در لابلای حوادث مختلف گم شده بود. من هرگز او را ندیدم، اما همیشه دوست داشتم ببینمش و بدانم همو که چون من از هزار چنبره و گزند زمانه گریخته، چگونه می‌تواند با شهادتی کم نظیر و درایتی بزرگ بی‌آنکه هوای وطنش را در سینه داشته باشد، آن را حس کند؟

از دیروز به فکر نوشتن مطلبی درباره‌اش بودم، اول از همه به این فکر کردم که نوشته‌ام را کجا منتشر کنم. مطمئن بودم و هستم که سایت‌های سبز هیچ نوشته‌ای را در دفاع از داریوش همایون منتشر نمی‌کنند، چرا که حاضر نیستند بدنامی دفاع از او را حتی پس از مرگ بپذیرند. اگر چه او بی‌مهابا و بدون هیچ تردیدی از جنبش سبز دقیقا با همان تفسیری که در داخل ایران وجود دارد، حمایت می‌کرد. فکر کردم نوشته را برای دوستان دیگر بفرستم تردید کردم، حدس می‌زدم آن‌ها که سابقه چپ دارند از او بدشان می‌آید، آن‌ها که ممکن است مذهبی باشند، بخاطر مذهبی بودنشان از او بدشان می‌آید. فکر کردم نوشته را به هر جا بدهم، با مشکل مواجه می‌شود، سلطنت‌طلبان او را خائن به سلطنت می‌دانند، برخی از جمهوریخواهان او را دشمن جمهوریخواهی و سلطنت‌طلب مزدور بی‌حیره و موجب جمهوری اسلامی می‌دانند، و حکومتی‌ها هم که دشمن بزرگ او بودند و هستند.

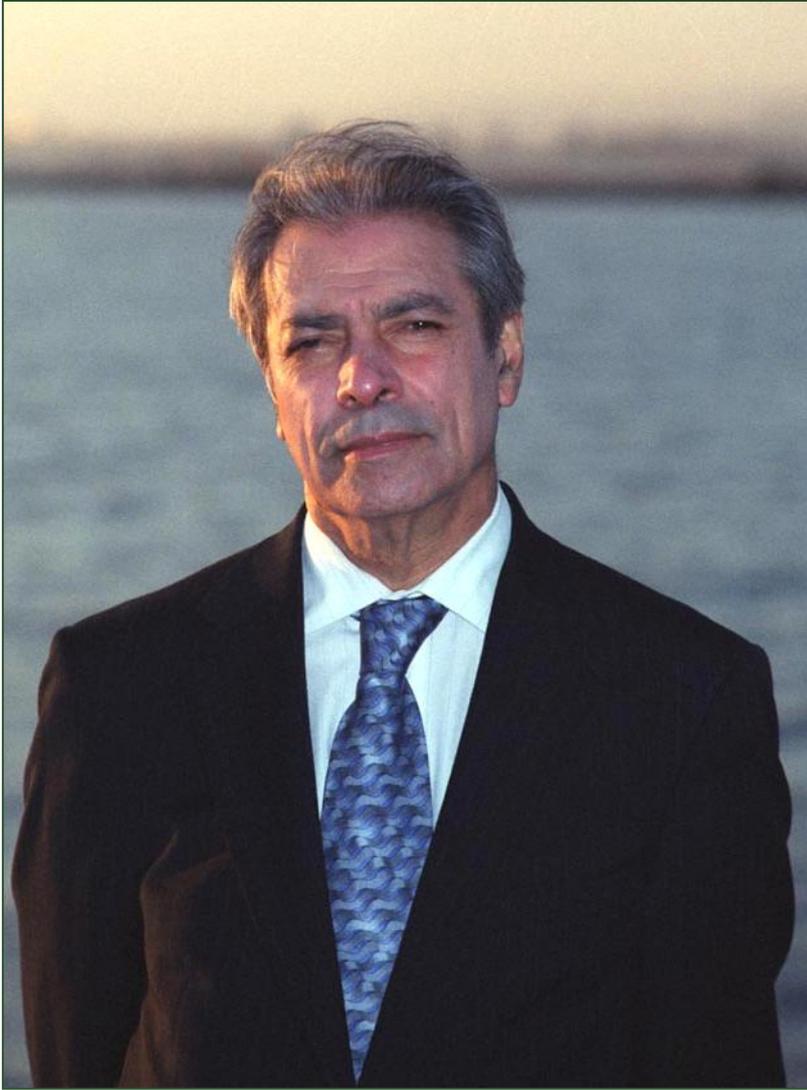
چرا درست‌کارترین سیاستمداران ایرانی بدنام‌ترین آن‌ها بشمار می‌روند و خوشنام‌ترین سیاستمداران ایرانی گاهی عوامفریب‌های دودوزه باز هستند؟ اگر می‌خواهی قهرمان این ملت باشی، باید به آن‌ها دروغ بگویی و آن‌ها را شجاع و نابغه و زیبا و برتر بدانی. اگر می‌خواهی

سیاستمدار موفقی باشی باید مسوولیت کارهایت را نپذیری و همه اشتباهات را به گرده تاریخ و مردم و دیگران و بیگانگان بیندازی. اگر می‌خواهی مقبول عام واقع شوی نباید گذشته‌ات را نقد کنی، تا در پیله خودخواسته تنهایی گریزناپذیرت منزه و پاک بمانی. شاید به همین دلیل است که اکثر سیاستمداران ما سخن عمومیشان با کردار خصوصیشان یگانه نیست. داریوش همایون از آن معدود باقیمانده‌های سیاستمدار شریفی بود که در هر زمانی درست‌ترین کارش را انجام می‌داد. رفتنش مردم ایران را از یک هوش سرشار، یک قلم توانا، یک فکر عمیق و یک موجود شریف محروم کرد.

سیاست ایران، مثل بسیاری از کشورهای استبدادزده فرمول خاصی برای رفتار درست دارد. این روزها نگران بزرگمرد دیگری هستم که اصلا حال خوشی ندارد و می‌ترسم که خبر بد رفتن او را هم بشنویم. نامش را نمی‌برم تا سق نحسام دامنش را نگیرد. امیدوارم که سال‌های زیاد باشد، تا همانطور که تا امروز به مردم ایران و کشور خدمت کرده است، باز هم به کارش ادامه دهد. شاید مقایسه آدمی مثل قوام السلطنه با کسی چون دکتر حسین فاطمی ما را به حقیقتی تلخ در سیاست ایران راهنمایی کند. قوام جز اینکه در همه تنگناهای سیاسی ایران با فکری عمیق و سیاستی دقیق رهبری کشور را در دست می‌گرفت و باکی از اینکه بدنام شود نداشت، حداقل در یک مقطع مشخص، یعنی زمانی که کردستان و آذربایجان را دارودسته استالین و حامیان داخلی‌اش، اشغال کردند تا به بهانه استقلال آذربایجان، مشکل مواد غذایی شوروی را حل کنند، بزرگ‌ترین خدمت را به ایران کرد. شاید اگر درایت او نبود، حتما آذربایجان و کردستان امروز سرنوشتی مانند لهستان و ازبکستان و جمهوری آذربایجان داشتند که بدون بلای انقلاب اسلامی هنوز هم نیم قرن از حال معمول تاریخشان عقب‌اند. رفتار قوام را مقایسه کنیم با فاطمی که وقتی شاه در ۲۵ مرداد از ایران رفت، به جای حفظ دولت ملی و به عنوان مهم‌ترین وزیر کابینه مرحوم مصدق، مثل بچه‌ها به خیابان رفت تا مجسمه شاه را پائین بکشد و درهای دربار را قفل کرد تا بگوید که در مخالفت با شاه از همه تندتر است و هرگز در دوران صدارتش عقلانی رفتار نکرد و اگر نگوئیم در سقوط دولت مصدق نقشی مهم داشت، حداقل می‌توانیم بگوئیم که از کابینه‌ای که وزیر خارجه‌اش بود، دفاع نکرد. با این همه قوام را نه حکومت پهلوی دوست داشت، نه عامه مردم دوستش داشتند، نه چپ‌ها و نه مذهبی‌ها و ملی‌ها، شاید فقط برخی از سیاستمداران ایرانی قدر او را دانستند و از او به نیکی یاد کردند، اما حسین فاطمی همواره خوشنام بود، ملی مذهبی‌ها و مذهبی‌ها دوستش دارند، مخالفان حکومت فعلی او را می‌ستایند، چپ‌ها او را تحسین می‌کنند، حتی تروریست‌های مولتفه از اینکه موفق به کشتن او نشدند، ابراز خوشنودی می‌کنند، خیابانی و میدانی به نام اوست، همسرش هم به ملاقات احمدی‌نژاد رفت و نشان داد که پوپولیزم دری است که بر همان پاشنه می‌چرخد که همیشه می‌چرخید.

یادمان نرود که همیشه در دل حکومت‌های استبدادی کسانی بودند و هستند که زندگی را برای مردم ممکن می‌کنند. وزیرانی یا وکیلانی که نه برای موقعیت و قدرت، بلکه برای خدمت به مردم بر صندلی می‌نشینند. همیشه دولت‌های مستبد در ایران، مشاورانی داشتند که به دیکتاتور هشدار می‌داد تا تندی نکند و سخت نگیرد و کام مردم را تلخ‌تر نکند. آنان مردان بزرگی بودند و هستند که زندگی را برای ما ممکن می‌کردند. داریوش همایون را نه بخاطر جانبداری‌اش از جنبش سبز، بلکه بخاطر حضورش در حکومت پهلوی و کار عظیم‌اش در روزنامه آیندگان که به تربیت نسلی بزرگ از روزنامه‌نگاران انجامید دوست دارم. او در همان روزهایی که حکومت پهلوی سقوط می‌کرد، و همه فرصت‌طلبان خود را نجات می‌دادند، در کابینه آموزگار حاضر شد. کابینه‌ای که فضای باز سیاسی را برای کشور ایجاد کرد، و تلاش کرد تا بحرانی که در کشور وجود دارد کنترل کند. در آن روزهای انقلاب زدگی، کمتر مردانی بودند که می‌فهمیدند که کشور در حال نابودی است و باید ایستاد و جلوی افتادن کشور به منجلاب انقلاب را گرفت. راحت‌تر بود اگر می‌رفتی دست آقا را می‌بوسیدی و گوشه عافیتی می‌ماندی و سوار بر هواپیما می‌رفتی لس آنجلس و ایران خودت را همانجا می‌ساختی. من او را می‌ستایم، همانطور که احسان نراقی را بخاطر آخرین تلاش‌هایش برای جلوگیری از سقوط حکومت پهلوی می‌ستایم. و می‌دانم که این مردان اگر درد میهنشان را نداشتند یا در پی عوام می‌افتادند و انقلابی می‌شدند، یا بموقع می‌رفتند تا زندگی خوششان ناخوش نشود.

داریوش همایون وقتی از زندانی که قطعا منجر به اعدامش می‌شد گریخت، و به فرنگ آمد، مثل صدها هزار ایرانی بود که انقلاب آن‌ها را رانده بود، اما او گوشه‌ای ننشست و نگذاشت تا فاصله‌اش با جامعه ایران، بیشتر و بیشتر شود. ماند و سعی کرد خود را زنده و موثر نگه دارد. راهی که او را به مردم ایران رساند بسیار دورتر و طولانی‌تر از راهی بود که بسیاری از اعضای گروه‌های سیاسی مخالف حکومت پهلوی و جمهوری اسلامی طی کردند. اما او دریافته بود که اگر بناست دلش با مردم ایران باشد، باید چشم از تحولات درونی ایران بردارد و دریابد که راهی جز رصد کردن دائمی این ستاره که به سرعت نور از چشم این ور آبی‌ها دور می‌شد، نیست. او راه را رفت و همراه مردم ماند. گفته بود «جنبش سبز فرمول اتحاد ایران است.» کشف این موضوع برای بسیاری از آن‌ها که در ایران زندگی کردند دشوار نیست، اما برای آن‌ها که هزار فاصله آنان را از جنبش دور می‌کرد، سخت بود. کاش می‌شد به جای نوشتن این حرف‌ها تلفن را برمی‌داشتیم و به او زنگ می‌زدیم و می‌گفتم که همراهی‌اش با جنبش سبز تا کجا موثر و مفید است، اما همیشه یک صدایی هست که به تو می‌گوید: مشترک مورد نظر شما دیگر در دسترس نیست.



سردار خورشید



داریوش همایون به «آیندگان» پیوست

اسد مذنبی

۱

از عجایب روزگار است که من سی و دو سال پیش دانشجوی آنارشیستی بودم و چشم دیدن خودم را نداشتم چه رسد به دیگران، اما امروز در فقدان داریوش همایون که به اعتقاد من وزنه‌ای بود در میان اپوزیسیون، چنان متاثرم که بی اختیار در صدد مرور گذشته خویش برآمدم و به خود گفتم، گاهی وقتاً لازم است آدم یقه دیگران را ول کند و بیخ خر خودش را بچسبد که گفته‌اند:

ای اهل شوق وقت گریبان دریدن است / دست مرا سوی گریبان که می‌برد

چرا که در آن سال‌هایی که شور جای شعور را گرفته بود در خیابان علیه سیستم موجود شعار می‌دادم بی‌آنکه بدانم چه می‌خواهم؟ اما امروز مجبورم زیر تابوت بزرگمردی از تاریخ اندیشه‌ورزی و روزنامه‌نگاری یکصد سال اخیر و یکی از وزرای همان سیستم اعتراف کنم که علیرغم یدک کشیدن نام پرطمطراق دانشجو، خیلی از اوضاع پرت بودم.

عبدالله برهان در یادنامه خلیل ملکی می‌نویسد که وقتی خلیل ملکی را به زندان فلک الافلاک فرستادند برای تنبیه وی دشمنان قسم خورده‌اش یعنی اعضای حزب توده را نیز روانه همان زندان کردند. و از عجایب روزگار اینکه یکی از همین توده‌ای‌ها که سایه ملکی را با تیر می‌زد، محمود ژندی سردبیر روزنامه به سوی آینده بود و ناظرزاده کرمانی، وکیل سابق مجلس شورای ملی در دوره ۱۶ و ۱۷ از سیرجان، که خود از زندانیان فلک الافلاک بوده، این قضیه را در یک دوبیتی این چنین روایت می‌کند:

ژندی بنگر گردش دور فلکی را / کاورده به پیش تو خلیل ملکی را

۲

عجیب تر آنکه من که ناغافل نظر به گذشته داشتم به مخالفت با امثال بختیار و داریوش همایون برخاسته بودم که رو به “آیندگان” داشتند. و از آنجایی که گفته‌اند نادان خویشان را برحق می‌داند، خود را مترقی می‌خواندم و آنان را مرتجع!

ولی جالب‌ترین و مسخره‌ترین و غم‌انگیزترین بخش داستان آنجا بود که به دلیل کوچکی شهر بندرعباس همه افراد سیاسی چه مذهبی و چه چپ و ملی گرا همدیگر را می‌شناختند و چون مذهبی‌ها، چپ‌ها را بی‌خدا معرفی می‌کردند، مردم زیاد به ما و شعارهایمان بها نمی‌دادند و اگر شور حسینی که آنروزها حتی ابر و باد و مه و خورشید مملکت را نیز فراگرفته، نبود، شاید مردم عامی ما را به دلیل پدرکشتگی با خدایشان روانه دیار عدم نیز می‌کردند، به همین دلیل ما برای اینکه ثابت کنیم که طرفدار “خلق” هستیم بلندتر از بقیه شعار می‌دادیم و بیشتر یقه می‌دراندیم تا جایی که در جریان آتش‌سوزی یک بانک به شدت سوختم و مدتی در بیمارستان و خانه بستری شدم و به جرم همان سوختن‌ها مزد خود را گرفتم و درست یکسال بعد از انقلاب خیلی شکوهمند از آموزش و پرورش اخراج شده و چند سال بعد به تبعید ناخواسته تن دادم و انقلابم خیلی شکوهمندتر شد! و تازه فهمیدم که ما انقلاب نکردیم، بلکه انقلاب ما ...

سیدفرید قاسمی در کتاب خاطرات زندانیان سیاسی به نقل از شادروان ایرج نبوی می‌نویسد: زمانی که در فلک الافلاک زندانی بودیم سربازان با تنفر به ما نگاه می‌کردند و بعد کاشف به عمل آمد که به آنها گفته بودند اینها قرآن را آتش زده و مخالف دین و مذهب هستند و ما وقتی به اصل جریان پی‌بردیم به جبران مافات پرداخته و شب‌ها تا نزدیکی‌های سحر در حیاط فلک الافلاک جمع می‌شدیم، تاجیک نوحه می‌خواند و ما سینه می‌زدیم. و صحنه‌ای که از یاد من نمی‌رود سینه زدن خلیل ملکی، مهندس قاسمی و محمدعلی توفیق مدیر روزنامه توفیق بود.

۳

همانگونه که دوست نازنینم حسن زرهی در سرمقاله‌ای که به داریوش همایون اختصاص داده به درستی متذکر شده، آنچه داریوش همایون را از بقیه متمایز می‌کند استقلال رأیی است که بسیاری از روشنفکران و روزنامه‌نگاران امروز و دیروز در داخل و در خارج از آن بی‌بهره‌اند چه رسد به دورانی که آیندگان بنیان نهاده شد. سخن از زمانی که همه چیز باید به شرفعرض می‌رسید، از اندازه شیرینی خریزه

گرگاب گرفته تا معنای خنده‌ی پسته دامغان! و حتی همین امروز که حمایت از جنبش سبز حداقل در میان برخی مشروطه کامان برابر است با هزار وصله جورواجور داریوش همایون با صراحت بی نظیری به پشتیبانی از آن پرداخت.

اعتمادالسلطنه در خاطرات خود می‌نویسد: امشب مسوده‌ی اخبار درباره روزنامه‌ی دولتی را که باید به نظر شاه برسانند، بعد طبع نمایند، به نظر مبارک رساندم. از اعطای مدال توپخانه به پسر یک سال و نیمه‌ی نایب‌السلطنه برآشتند، که اینها چه است در روزنامه می‌نویسید؟ فرنگی‌ها به ما چه می‌گویند که بچه‌ی دوساله امیر توپ باشد!؟

و علی اکبر کسمایی از پیشکسوتان روزنامه‌نگاری در روزنامه اطلاعات، در پژوهشنامه تاریخ مطبوعات ایران از داریوش همایون در آن سال‌ها بدین‌گونه یاد می‌کند: "یک روز مسعودی مرا صدا کرد و گفت شنیده‌ام عضو سندیکا هستید. گفتم بله. گفت من شما را مامور می‌کنم تا با حاج سید جوادی (حاج سید جوادی آن روز مدیر آرشو بود) یک سندیکا درست کنید! گفتم مگر سندیکایی که هست چه عیبی دارد؟ گفت من نمی‌خواهم این سندیکا مقابل من بایستد. چون داریوش همایون علیه مسعودی قیام کرده بود و او می‌خواست بیرونش کند، نمی‌توانست."

"در ایران پیدا کردن انسانی که صادقانه سخن بگوید و گفتار و کردارش یکی باشد از یافتن گاو دو سر دشوارتر است." سخنی که سر ریدر بولارد وزیر مختار انگلیس با اشاره به صداقت و راستگویی محمدعلی فروغی در گزارشی به لندن بیان کرده بود. و داریوش همایون بی اغراق یکی از این افراد بود و تا جایی که مخالفان سیاسی‌اش نیز صداقت و صراحت او را ستوده‌اند. چند سال قبل در کتابخانه نورک یورک سخنرانی داشت. پس از پایان جلسه سئوالی پرسیدم. ایشان بلافاصله پرسید می‌توانم بیرسم نام شما چیست. تا اسم خودم را گفتم مرا بغل کرد و بوسید و گفت همیشه طنزهایت را می‌خوانم. بی اغراق این گفته معلم بزرگ روزنامه‌نگاری آنروز مشوقی ارزشمند برایم بود. یادش همیشه گرامی باد.

* اسد مذنبی طنزنویس و از همکاران تحریریه شهروند است. مطالب طنز او علاوه بر شهروند، در سایت های گوناگون اینترنتی نیز منتشر می شود. اسد مذنبی تاکنون دو کتاب طنز منتشر کرده است.

غزل برای درخت

در زیر پای تو
اینجا شب است و شبزدگانی که چشمشان
صبحی ندیده است
تو روز را کجا؟
خورشید را کجا؟
گردن کشیده غرق تماشایی ای درخت؟

چون با هزار رشته تو با جان خاکیان
پیوند می‌کنی،
پروا مکن ز رعد
پروا مکن ز برق
که بر جایی ای درخت.

سر بر کش ای رمیده که همچون امید ما
با مایی ای یگانه و تنهایی ای درخت.

تو قامت بلند تمنایی ای درخت!
همواره خفته است در آغوش آسمان
بالایی ای درخت،
دستت پر از ستاره و جانت پر از بهار
زیبایی ای درخت،

وقتی که بادها
در برگ‌های درهم تو لانه می‌کنند
وقتی که بادها
گیسوی سبز فام تو را شانه می‌کنند
غوغایی ای درخت،

وقتی که چنگ وحشی باران گشوده است
در بزم سرد او
خنیگر غمین خوش آوایی ای درخت،

معنای حضور داریوش همایون در حزب مشروطه ایران

فرخنده مدرس



هموطنانم با درود

با سپاس از اینکه خواستید در این شرایط سخت ما در کنارتان باشیم. اما از ما نخواهید به رسم و سنت، سخن را با تسلیت آغاز کنیم. چون زبان ما در باره داریوش همایون به تسلیت نمی‌گردد. ما به یک معنا هیچ باوری

به اینکه ایشان دیگر در میان ما و در کنار ما نیست نداریم. تلاش که امروز من در اینجا در جمع شما به نمایندگی دست درکارانش سخن می‌گویم، هستی خود را با انگیزه و آرزوی خدمت‌گزاری به فکر و اندیشه در حوزه سیاست گذاشت، خیلی زود با اندیشه‌های داریوش همایون گره‌ای ناگسستنی خورد. افکار و اندیشه‌هایی که یکبار در توصیفشان، با وام‌گیری از ادبیات گذشته‌امان گفتم که مانیفست پنجاه

سال آینده ایران است. به معنای راهنمای عمل ما در دستیابی به آزادی به حقوق برابر انسان‌ها و افتادن ایران به راه ترقی و توسعه ایست که جهان پیشرفته تجربه می‌کند و خواهد کرد.

ما در اینجا گرد آمده‌ایم، که هفت دهه حضور و خدمات داریوش همایون را گرامی داریم. گرامی داشتن حضور و خدمات اجتماعی چنین شخصیتی تنها می‌تواند با درک مضمون و اهمیت این خدمات معنا داشته باشد و آنچه که ما به عنوان پیروان و ادامه دهندگان راه ایشان می‌خواهیم با آن دستاوردها انجام دهیم. آقای همایون و زندگی اجتماعی ایشان را می‌توان در حوزه‌های مختلف مورد بررسی قرار داد. اما من اجازه می‌خواهم در اینجا تنها در باره معنای حضور ایشان در حزب شما صحبت کنم.

دوستان همه در عمل دیده و تصدیق می‌کنند که ما یعنی دست درکاران تلاش همواره هستی شما، مواضع شما و عمل شما را به مثابه یک سازمان سیاسی جدی گرفته و زیر نظر داشته‌ایم. ما هرگز نسبت به حزب شما بی‌اعتنا نبودیم و نمی‌توانستیم باشیم. در باره شما و در باره آنچه که در افکار و اندیشه‌های آقای همایون در مورد شما می‌گذشت، برخوردی بسیار فعال و از سر مسئولیت داشتیم و نمی‌توانستیم نداشته باشیم. زیرا ما می‌دانستیم و خیلی زود به این مسئله پی‌برده بودیم که آقای همایون شخصیت سیاسی متفکری هستند که به آنچه که می‌گویند و می‌نویسند، در عمل نیز بسیار پایبندند. و خودشان در عملی ساختن آنچه فکر می‌کنند و پایه‌گذاری نهادهایی که برای تحقق عملی افکارشان لازم است گام برمی‌دارند. ما در تجربه‌های پیشین ایشان دقیق شده و دریافته بودیم که آقای همایون در حوزه‌های عملی جدیدی که وارد می‌شوند، اولاً پشتوانه نظری غنی دارند و ثانیاً می‌دانند که چه می‌خواهند و با آن عمل می‌خواهند چه تأثیری بر پیرامون خود و بر روی جامعه بگذارند. به عنوان نمونه به تاریخ پایه‌گذاری آیندگان نگاه کنید، به سخنانی که امروز از دهان و زبان بهترین و صاحب‌نام‌ترین روزنامه‌نگاران میهنمان در باره این روزنامه و در باره نقش و تأثیر آن در جامعه مطبوعات شنیده می‌شوند، دقت کنید. بعد نظرات آقای همایون در باره نقش روزنامه‌نگاری در ایران که در عمل وظائف عظیم سازمان‌های سیاسی و مدنی را دهه‌های طولانی است که به دوش می‌کشد را قبل از تأسیس آیندگان و همچنین بعد از آن نیز بخوانید، به عنوان نمونه مقاله «صد سال از روزنامه‌نگاری به سیاست... بخش پنجم کتاب پیشباز هزاره سوم» را، بعد خواهید فهمید که چرا و با کدام هدف این روزنامه توسط آقای همایون تأسیس شد و چرا و چگونه آیندگان از مضمون عمیق فکری و تأثیرگذاری فرهنگی غنی‌تر و ماندگارتری برخوردار شد. درست است که روزنامه آیندگان نماند، آن را از میان بردند و نابود کردند، اما آیا توانستند تأثیر آنچه که با فکر بنا شده بود از میان ببرند؟ خیر!

امروز فرهیختگان ما متوجه آن پایه‌های فکری شده و آن را به زبان می‌آورند. از مکتب روزنامه‌نگاری و از مکتب آیندگان سخن می‌گویند که در حوزه روزنامه نگاری بوجود آمده و امروز شاگردان و پیروان بسیاری دارد. جالب است که بدانید یکی از دانشمندان و محققان تاریخ اندیشه سیاسی در ایران که یکی از بزرگ‌ترین فرزندان روزگار ماست، گفته است که بسیاری از خدمات به حوزه اندیشه سیاسی ما در عمل و بدست سیاستگران صاحب اندیشه صورت گرفته است. به نظر من آقای همایون نیز در زمره چنین سیاستگرانی قرار دارند.

من، برخلاف خیلی‌های دیگر، در باره حوزه دیگر زندگی اجتماعی آقای همایون یعنی حوزه فعالیت تشکیلاتی و حزبی هم همین طور فکر می‌کنم. در این میدان فعالیت‌های ایشان هم اگر ژرف‌تر نگاه کنیم، می‌بینیم که دستاوردهای نظری و مبانی فکری بسیار غنی و پر اهمیتی بدست داده‌اند. ایشان میراث گرانبهائی را در این حوزه نیز از خود بجا گذاشته‌اند.

اگر چه شاید نه همه شما اما تعدادی در میان شما هستند که به خاطر دارند، چند سال پیش در همین شهر برمن و به مناسبت دهمین سال پایه‌گذاری حزب در جمع شما به عنوان سخنران میهمان حضور داشتیم. در آن زمان این سنت پسندیده‌ای که طبق آن کسانی را از بیرون از خانواده سیاسی خود یعنی طرفداران نظام پادشاهی و بیرون از حزب به گردهمائی‌های رسمی خود فرا می‌خوانید را ستودم و تشویق کردم. همچنین در آن روز به صورت معترضه گفتم که چرا تا کنون این میهمانان سخنران شما در فرصتی که فراهم کرده و می‌کنید در باره خود شما و حزب شما صحبت نمی‌کنند. چرا هر کس که می‌آید در بلندگوئی که در اختیارش قرار می‌گیرد، به همه چیز می‌پردازد به مسائل روز به مباحثی که مورد جدال نیروهای سیاسی دیگر است می‌پردازد و نظرات خود را تبلیغ می‌کند و می‌رود! چرا در باره حزب شما سخنی و ارزیابی نمی‌دهد، چرا اصلاً نظرش را در باره اینکه ضرورت وجودی شما چیست نمی‌گوید، چرا نمی‌پرسد که این تشکل برچه پایه و با چه هدفی بوجود آمده است. آن روز، برخلاف رفتاری که میهمانان سخنران جلسات پیشین شما داشتند، من عزم کردم که در آنجا و در فرصتی که داده بودید، با خود شما و در باره خودتان صحبت کنم و کردم. و ارزیابی خود را تا آن لحظه از حزب شما بیان داشتیم. اگر خاطرتان باشد، متن آن سخنان حتماً در آرشیوهایتان موجود است، به آن مراجعه کنید، حتماً تصدیق خواهید کرد، که در آن سخنان این نکته را ستودم که حزبی و سازمانی سیاسی را بنا کرده و متشکل شده‌اید. در آنجا بر روی مسئله اهمیت و ضرورت استقلال سیاسی حزبی به عنوان یک نهاد و مستقل از افراد تکیه کردم. چون افراد می‌آیند و می‌روند اما یک حزب سیاسی باید ماندگار

باشد. مثلاً ببینید در همین کشور در حزب سوسیال دمکرات آلمان چه شخصیت‌های برجسته‌ای آمده و رفته‌اند، اما این حزب مانده است و چیزی نزدیک به دو سده تاریخ دارد.

البته در آن زمان نگاه من بیشتر به شما و تشکل شما و به پروسه‌ای بود که به مثابه یک حزب سیاسی جدی و مستقل باید طی می‌کردید. کمتر به معنا و عمق عملی که آقای همایون در زمینه تأسیس سازمان و حزب شما در پیش گرفته بودند، توجه داشتم. اما طی این سال‌ها، پس از پیگیری و توجه عمیق‌تر و دنبال کردن جدال‌ها و بحث‌های درونی که شما داشتید و ایشان یکی از سرچشمه‌های زلال آن بودند، و خاصه پس از انتشار کتاب اخیر ایشان که شامل مجموعه سخنرانی‌های ایشان است، متوجه شدم که تأسیس حزب نیز میدان و فرصتی برای عمل اجتماعی مهم و با مضمون دیگری برای ایشان بوده است که در آن طی چالش‌های اجتناب ناپذیر و در عمل مهم‌ترین اصول و مبانی و نظریه را در باره چگونگی و مشخصات یک حزب دمکرات و کارآمد اندیشیده و تدوین کرده‌اند.

خانم ژینوس همایون خواهر ایشان در انتهای گزارش کوتاه خود در باره چگونگی و علت درگذشت آقای همایون، جمله بسیار زیبا و با معنا و ژرف آورده‌اند که در باره آقای همایون به نظر من نیز بسیار درست است. ایشان در آنجا نوشته‌اند:

«داریوش همایون.... به جای نشستن در انتظار فرصت و امکان، با دلاوری فرصت‌ها را برای خود و دیگران می‌آفرید.»

این جمله خانم ژینوس همایون به تعبیری دیگر، همان جمله معروف خود آقای همایون است. ایشان همواره در پاسخ کسانی که انتظار داشتند ایشان را تنها در حوزه صرف روشنفکری و نویسندگی ببینند، می‌گفتند که «در عمل و برای عمل است که می‌اندیشند.»

به نظر من داریوش همایون با هدف تأسیس حزبی با مبانی فکری لیبرال دمکراسی برای جامعه ایران آن هم در خانواده سیاسی که فرهنگ حزبی و تشکل‌گرایی چندان سابقه‌ای در آن نداشت، میدان عمل و فرصتی تازه آفرید.

شما به عنوان اعضا و هواداران حزب مشروطه ایران سالیان ممتدی نه تنها این فرصت را داشتید که پا به پای شکل‌گیری این نظرات و افکار در عمل گام بردارید، بلکه آقای همایون با همه مقام ارجمند و والای خود همه گونه تسهیلات را برای شما فراهم کردند، تا با این

افکار درگیر شده و آن‌ها را در عمیق‌ترین سطح ممکن دریابید. شما که بسیاریتان در این مراسم، از اعضا و هواداران حزب مشروطه ایران هستید و این امتیاز و این اقبال را داشتید که آقای همایون در صدر رهبری و رایزنیان بنشینند، برای درک عمیق‌تر این گفته، خوب است که به سرگذشت حزب خود بازگردید و آن را در پیوند با آنچه که آقای همایون در بارهٔ یک حزب کارآمد و واقعی گفته‌اند و نوشته‌اند، دوباره بررسی کنید. کار سختی نیست ماده آماده است و در دسترس همگان. در کنار آثار دیگر آقای همایون، بیش از همه کتاب «مشروطه نوین - نوآوری‌ها و پیکارها» مجموعه ایست که نشان می‌دهد؛ از تقریباً دو دهه پیش که پایه «سازمان مشروطه خواهان ایران» گذاشته شد و در طی این پانزده سالی که این سازمان نام حزب را بر خود نهاد، آقای همایون چگونه در بیان و در برخورد به مسائل روز و آنچه که باید در دستور کار حزب شما قرار می‌گرفت و همچنین با به چالش کشیدن روحیه‌های افراد حزبی و پیکار با افکار نادرست در میان جنبش سیاسی و به طور خاص در میان طرفداران نظام پادشاهی، در عمل اصول و مبانی نظری یک حزب لیبرال دمکرات را که برای ایران مناسب است، و این مبانی با روح امروز و آینده ایران پیوند شگفت‌انگیزی دارد، یا بهتر بگویم قابل تحقق برای آن کشور و سراسر در خدمت آینده آنست، را بیان کرده‌اند.

اما پس از این گفته و بلافاصله باید تکیه کنم؛ باید به این نکته توجه‌اتان را جلب کنم که اولاً تبیین نظری اصول و مبانی با تحقق عملی آن‌ها هنوز فاصله دارد و یکی نیست، ثانیاً وقتی ما در بارهٔ اصول و مبانی نظری و فکری که تدوین و منتشر شده و در دسترس همگان قرار گرفته‌اند، صحبت می‌کنیم، معنی‌اش آنست که این اصول و مبانی به سرمایه و دستاورد همگانی بدل شده و می‌تواند سرمشق، الگو و راهنمای عمل همگان قرار گیرد. همه کس می‌تواند از این سرچشمه بنوشد و سیراب شود و آن را بکار بندد. چه کسی موفق‌تر خواهد بود؟ بی‌تردید آن کس و کسانی که به این مبانی و اصول مسلط‌تر بوده و آن‌ها را بهتر و عمیق‌تر فهمیده باشند.

باز هم از شما سپاسگزارم.

سخنرانی در مراسم یادبود داریوش همایون به دعوت شاخه برمن حزب مشروطه ایران - یکشنبه ۶ فوریه ۲۰۱۱

مجله تبیین - فصلنامه علمی - پژوهشی - تخصصی فلسفه و کلام اسلامی - شماره ۱۱ - زمستان ۱۳۸۶

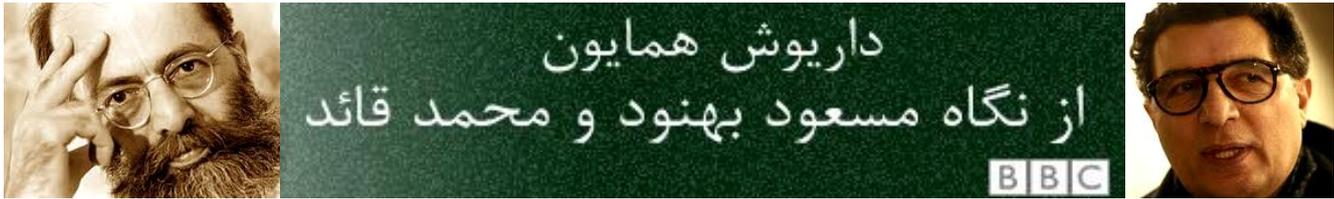
به اتهام توطنه علیه انقلاب ایران

آیندگان

توقیف شد

داریوش همایون

رییس و معلم ما درگذشت



داریوش همایون از نگاه محمد قائد و مسعود بهنود / در گفتگو با بی بی سی

بی بی سی — آقای قائد، شما از جمله روزنامه نگاران در روزنامه آیندگان بودید و در مورد همین روزنامه هم گویا مشغول نگارش کتابی هستید. به نظر شما نقش آقای همایون در موفقیت این روزنامه چقدر بارز بود؟

قائد — داریوش همایون، زمانی که روزنامه را تأسیس کرد روزنامه نویس برجسته و نویسنده بسیار خوبی بود. در طی سال‌ها، از منتها الیه سمت راست طیف سیاسی به میانه آمد اما، همواره گرایش‌های چپ را هم تحمل می‌کرد حتی در روزنامه‌اش می‌پذیرفت مادام که آن‌ها خوب بنویسند و معتقد و منتظر معجزه نباشند. من البته باید اینرا هم اضافه بکنم که آن آیندگانی که من درباره‌اش دارم کتاب می‌نویسم، ۱۶۳ شماره‌ای که در شش ماه بین دی تا مرداد سال ۱۳۵۸ بود، غیر از روزنامه او بود و او در روزنامه دخالتی نداشت و در واقع در حبس بود و بعد متواری. بود

بی بی سی — آقای بهنود، خب آقای همایون بعداً وارد کار سیاست شد و تا پست وزارت اطلاعات و جهانگردی نیز ترقی کردند. چقدر فرق بود بین آقای داریوش همایون روزنامه نگار و آقای داریوش همایون وزیر که اتفاقاً سر و کارش با روزنامه نگارها بود.

مسعود بهنود — ببینید، فرق که حتماً هست بین کسی که وزیر می‌شود و یک نفر که روزنامه نگار بود. ولی داریوش همایون فرق نداشت. بخاطر اینکه آقای همایون همیشه یک آدم فرهنگی بود و در عین حال همیشه یک آدم سیاسی بود. برای ما که با او کار می‌کردیم و حتی من قبل از اولین شماره آیندگان تا سال ۱۳۵۵ با او بودم، بیشترین چیزی که از او به چشم می‌آمد، یک نفر درست نویس، کسی که شفاف فکر می‌کرد، درست فکر می‌کرد و خیر می‌خواست. این بزرگ‌ترین موجودیت او بود. در طول ۸ سال کار کردن، هرگز آقای

همایون به من و یا به ما نگفت که در مورد مسائل سیاسی اینطوری فکر کنید. یا حتی اینطوری درست است هیچوقت نگفت. ولی بسیار پافشاری داشت که درست نوشته بشود؛ خبر دقیق باشد؛ بیطرفی روزنامه رعایت بشود و همه مسائلی که در آن روزها چیزهای نایابی بود. بگذارید در همین اول بحث بگویم که حضور کسانی مثل خود آقای قاندر که در اینجا تشریف دارند، به عنوان آدم‌ها متفکر در روزنامه نویسی ایران خیلی با سابقه نیست. روزنامه نویسی ایران بیشتر سابقه‌اش مربوط به آدم‌هایی است که مقالات تند می‌نوشتند. این حضور از همایون شروع می‌شود. همایون است که اولین کسی است که حضورش در روزنامه به عنوان یک متفکر بانفوذ است تا می‌رسد به نسل کنونی.

بی‌بی‌سی — در مسند وزارت چه؟

مسعود بهنود — در مسند یازده ماهه وزارت، یازده ماه تغییر دهنده‌ای بود. سوء تفاهم همیشه در زندگی همایون نقش بسیار مهمی داشت. از ۱۶ سالگی که وارد عرصه شد و زمین خالی که مین در آن بود و نشناخت و سوء تفاهم او را به آنجا کشاند و پایش لطمه دید، همیشه این سوء تفاهم او را دنبال کرد تا سال‌های آخر در غربت. یکی از موارد هم صدمه‌ای بود که در وزارت دولت به او وارد شد.

بی‌بی‌سی — اجازه بدهید همین سؤال را از آقای قاندر بپرسم.

آقای قاندر، شما چه تفاوتی می‌بینید بین آقای داریوش همایون روزنامه‌نگار که با او کار کردید و آقای داریوش همایون وزیر؟

محمد قاندر — داریوش همایون به عنوان آدمی که نظریه‌پرداز بود و نظریه می‌ساخت، به پیامدها و تبعات نظریات دیگران توجه داشت. داریوش همایون به معنی ساده کلمه، سیاست باز و سیاستچی نبود بلکه بیشتر خودش را یک خواجه نظام الملکی می‌دید که می‌تواند به حکمران کشور و به خود کشور و ملت اعتبار بدهد. و این چیزی نبود که مورد علاقه شخص شاه باشد. پرویز راجی، آخرین سفیر شاه در لندن، در خاطراتش نوشته است که شاه از او به عنوان همایون «نکبت» یاد می‌کرد و خوشش نمی‌آمد. خیلی ساده بگویم در حالیکه شاه آدمی بود که شکلات را با زورقش می‌خورد، همایون در این مثل و تعبیر می‌شود گفت که آدمی بود می‌توانست شکلات بسازد و بداند اینکه تعریف و تعبیر نظریه چه هست.

بی‌بی‌سی — آقای قائد، پس از اینکه آقای همایون به خارج از ایران رفتند چه مسیر زندگی ایشان آیا تغییر کرد؟

محمد قائد — من تحولات سیاسی گروه‌های سیاسی خارج از ایران را واقعاً با دقت و شاید با علاقه‌ای نه چندان زیاد دنبال کردم و یا دنبال نکرده‌ام. اما می‌توانم بگویم که همایون آدمی بود که یک سر و گردن از اطرافیانش بالاتر بود. نگه داشتن حافظه و چیزهایی که انسان آموخته و سعی می‌کند یادش نرود، خود کاری است بسیار مشکل. او می‌توانست به دیگران خط بدهد، نظریه بدهد. همانطور که عرض کردم، او انسجام فکر و احساس و عمل داشت و می‌توانست آدم خویش‌داری باشد و تعادل و اعتدال را رعایت بکند. من این نکته را لازم می‌دانم در گزارش شما عرض بکنم، درباره آن مقاله جنجالی سال ۱۳۵۶، آن مقاله به دستور شاه نوشته شد هویدا آنرا در وزارت دربار نوشت و دستیارش شخصی بود به نام فرهاد نیکخواه و بعداً او را با پرویز نیکخواه عوضی گرفتند و این جرم را پای پرویز نیکخواه گذاشتند که آن نوشته و آن مقاله را او ننوشته بود و بعداً گفتند که داریوش همایون نوشته. من بسیار بعید می‌دانم که داریوش همایون یک چنین مطلب سستی در یک شرایطی که کل سیستم به گرداب بلاست و در طوفان گیر کرده به یک فرد واحد حمله بکند و حتی به پدر آن آدم. شاه با آن مقاله در واقع برای خودش جانشین تعیین کرد و اگر الآن زنده می‌بود یا از داریوش همایون نظر خواسته شده بود می‌شد حتماً او با نوشته شدن آن مقاله کلاً مخالفت می‌کرد و چه برسد به چاپ آن.

بی‌بی‌سی — آقای بهنود، خیلی از رجال و شخصیت‌های عصر پهلوی که هنوز زنده هستند، خیلی علاقه زیادی به مسائل سیاسی روز ندارند. ولی من می‌دیدم که آقای همایون همچنان می‌نوشتند و حتی نظریات خاصی هم درباره آنچه که بعد از انتخابات رخ داد و درباره آن ناآرامی‌ها داشتند. می‌شود اینبار هم بگویید؟

مسعود بهنود — ببینید، آقای همایون، همانطور هم که آقای قائد هم اشاره کردند، یک نظریه‌پرداز سیاسی بود و نظریه می‌پرداخت. حتی نوشته‌ای که تازگی‌ها وزارت اطلاعات کشف کرده و آقای همایون هم خبر نداشت در کتابی که در تهران چاپ شده بود و دید و خیلی هم خوشحال شده بود که نوشته‌های دوران نوجوانی‌اش را پیدا کرده بودند، در آن هم پیداست که نظر دارد. ببینید، برای اطلاعاتن بگویم که در سال ۱۳۴۲، در اطلاعات سالانه، مقاله‌ای هست از داریوش همایون در مورد اصلاحات ارضی. بسیاری معتقدند که اگر همان چیزی

را که همایون می‌گفت مورد توجه قرار می‌گرفت، این طرح مترقی شکست نمی‌خورد. در سال ۱۳۴۵ مقاله‌ای هست از همایون در مجله بامشاد درباره بحرین. برای اولین بار یک کسی می‌گوید بحرین را که در دست ما نیست می‌شود واگذار کرد و خلیج فارس را بدست آورد. این اولین باری است که مفهوم بطور کلی در فضای سیاسی ایران می‌چرخد. در شماره هفتم آیندگان مقاله‌ای هست — به مناسبت اینکه بر خورد کرده بود با ماه محرم — درباره اینکه چرا الگوی آزادی؟ درباره امام حسین. هنوز باید آن مقاله را خواند. به هر حال مقصوم این است که در همین اواخر یعنی دو ماه پیش، اظهار نظری که کرده بود در مورد جنبش سبز، اظهار نظر تکان دهنده‌ای بود که گروه‌های سیاسی خارج از کشور را بطور عجیب و غریب تکان داد و به اندازه کافی هم سوژه داد به روزنامه کیهان برای حمله کردن به این جنبش. او همیشه توانایی این را داشت که با قلمش همیشه حرف جدیدی بزند و آن حرف جدیدش را بدون مه‌بابا بگوید. شفاف و روشن. این مهم‌ترین مشخصه او بود. همایون نمی‌توانست ننویسد. یعنی اگر مجبورش هم می‌کردند که در یک دورانی هم کردند، نمی‌توانست. مثل این بود که از او بخواهیم فکر نکند.

بی‌بی‌سی — آقای قائد شما هم اگر مختصر نظر خودتان را بگویید راجع به مواضع آقای همایون درباره اعتراض‌های بعد از انتخابات، خصوصاً جنبش سبز.

محمد قائد — داریوش همایون از جنبش مردمی و این بحث‌های جدیدی که شده بود، سعی می‌کرد به بهترین نحو تا آنجایی که من دیدیم و به دستم می‌رسید و می‌خواندم دفاع بکند از جنبه‌های مثبتش و در واقع بیشتر به دنبال وجوه اشتراک می‌گشت تا وجوه جدا کردن. به نظر من داریوش همایون را در تاریخ فکری و سیاسی ایران در یک لژ کوچکی است در کنار آدم‌هایی مثل مستوفی الممالک، عبدالحسین تیمورتاش، داور و البته شاپور بختیار که تعداد اینگونه آدم‌ها در تاریخ ایران بسیار کم بوده.

بی‌بی‌سی — متشکر از آقای محمد قائد روزنامه نگار در تهران و همین طور از آقای مسعود بهنود.

به نقل از بی بی سی



م. موبدی

مفهوم "ملت" و "هویت" در نگاه داریوش همایون

نظریات داریوش همایون در مورد مفاهیم بنیادی "هویت" و "ملت"؛ از مهم‌ترین و پر ارزش‌ترین تلاش‌های فکری او است. او در بررسی رویدادهای سده اخیر و پیروزی انقلاب اسلامی؛ به نقد مقوله "هویت" پرداخته و می‌گوید: "اسلامیان با یکی جلوه دادن هویت و فرهنگ و استقلال با دین، بحث سیاسی را در دهه پنجاه/ هفتاد بردند" (۱)

کشمکش بر سر مفهوم و چیستی "هویت" بعد از انقلاب نه تنها ادامه یافت، تغییر مفهوم "ملت" نیز این بار از سوی بخش دیگری از پیرومندان غیرمذهبی انقلاب به عرصه سیاسی وارد شد.

مفهوم "ملت" از سوی نیروهایی از چند دهه پیش با عنوان‌های هویت طلب، فدرالیست و جدایی خواه و مدعی ایران کثیرالملله خود را به عرصه سیاسی نمایاندن و در زمینه‌سازی فکری و اجرای مرحله‌ای برنامه‌های خود از بزرگنمایدن خود نیز فروگذار نشدند. تضعیف خودآگاهی ملی در سوی ایجاد درگیری‌های قومی و تجزیه کشور، به‌مراه هرگونه تحریف مفاهیم و تاریخ برای برآورده کردن خواب‌های آشفته خود در دستور کار قرار گرفت. این نگرش‌های ارتجاعی پیش سرمایه‌داری به مثابه رویکردی ضد مدرنیته و همراه با آن لزوم

ایستادگی در برابر خطرات گسترش این عوام‌فریبی در رابطه با کشور و ملت ایران؛ مسائلی نبودند که همایون یا هر میهن پرستی در برابر آن بی تفاوت باشد. شوربختانه این بحث نیز از روی ناچاری در گستره پیکارهای نظری داریوش همایون قرار گرفت.

هویت چیست

او در تعریف "هویت" می‌نویسد:

"هویت اگر از دلالت‌های فرهنگی - سیاسی خود آزاد شود معنایی ساده‌تر از آن دارد که نزد ماست. برای بیشتر مردم پیشرفته جهان هویت، آگاهی به خویش و درباره خویش است؛ هم از سوی خود، هم از سوی دیگران. هویت یک ملت یا اجتماع چنان آگاهی درباره وابستگی به یک ماهیت تاریخی است." ۲

روشن است که آگاهی مرتبط به یک ماهیت تاریخی، پویایی خود را دارد. هر چه آدمی یا اجتماع پیش می‌رود و روندهای مختلف را پشت سر می‌گذارد یا مراحل کودکی و جوانی و پیری را طی می‌کند، افکارش تغییر و تحول می‌یابند، ولی همواره همان است که برای خودش و دیگران است. از نظر همایون، دلالت‌های فرهنگی - سیاسی تعیین کننده هویت نیستند. فرهنگ فرد و اجتماع با دگرگونی اوضاع و شرایط، دگرگون می‌شوند ولی هویت او ماندگار است. تنها در صورتی که خود بخواهد - تحت فشار افکار عمومی یا با زور و تهدید - آنگاه از تغییر هویت می‌توان سخن گفت.

از این روست که او یکسانی هویت با فرهنگ را نادرست می‌داند و معتقد است پافشاری بر حفظ فرهنگ (عادات و ارزش‌های فرد و جامعه) واپسماندگی است و زیستن در تاریخ؛ تاریخی که جوامع پویاتر مدت‌ها است از آن گذشته‌اند ولی همچنان هویت خود را دارند.

او می‌گوید جامعه‌ای که بر واپسماندگی خود اصرار می‌کند به "بحران هویت" گرفتار می‌شوند و "بحران هویت" چیزی نیست مگر سنت و عادات و ارزش‌های فرد و اجتماع، که با "هجوم فرهنگی" و میل ناگزیر جوامع واپسمانده به پیشرفت، در تناقض افتاده‌اند. به این ترتیب، هویتی که از فرهنگ و مناسبات فرهنگی جدا شده است دیگر مانع دگرگونی فرهنگی نخواهد شد و جامعه و فرد بیش از پیش برای گذر از سنت و واپسماندگی آماده خواهد گشت. با این تعریف مدرن و پویا، می‌کوشد فرد ایرانی را از وادی نگرش به فرهنگ

مذهبی بازدارنده و باستانگرایی قبل از اسلام بیرون آورده و هر چه بیشتر او را به جهان امروزی و فرهنگ پویای غرب نزدیک کند. او در رابطه با فرهنگ‌پذیری و رابطه آن با هویت می‌گوید:

«هویت ایرانی در فرایند فرهنگ‌پذیری که چند باری در تاریخ دراز ما روی داده است کمتر به خطر افتاد تا در هنگامی که ایرانیان سخت در زندان سنت‌های دینی، از سده سیزدهم به بعد در خودآگاهی کمتری بسر می‌بردند و اراده دفاع از هویت ایرانی خود را از دست می‌دادند. عنصر ایرانی و پس نشستن آن در برابر نفوذ بیابانگردان آسیای مرکزی. زیرا ایرانیان در همزیستی پرکشاکش خود با اسلام و عرب و پس از سده‌ها فرمانروایی بیگانگان فرسوده شده بودند و اندک اندک خود را فراموش می‌کردند. آن‌ها با پیروزمندی از غلبه عربی بر آمدند ولی از ترکی به مقدار زیاد فرو ماندند. زبان ایرانیان در دویست سال عرب عربی نشد ولی بخش‌های بزرگی از ایران ترکی را پذیرفت. بازگشت به خودآگاهی ایرانی در بر خورد با اروپائیان روی داد. این همه ایرانی غیر شیعی مگر چیستند؟. هویت ما نظام ارزش‌های ما نیست که بسیار جای دگرگونی دارد بلکه تاریخ ماست - دستاوردها و ناکامی‌های ما به عنوان مردمی با سه هزاره تجربه زندگی باهم. آن‌ها را کسی از ما نخواهد گرفت. ما ایرانی مانده‌ایم و خواهیم ماند تا هنگامی که خود را ایرانی بشناسیم - ایرانی در مجموعه رنگارنگ خود. اما اگر به تاریخ و دستاوردهای گذشته خود بسنده کنیم جز متولیان امامزاده‌ها و نگهبانان موزه‌ها نخواهیم بود... سر بلندی امروز ما نیز به همان پوست انداختن‌های فرهنگی بر می‌گردد" ۳

ملت و ملت ایران

علت پرداختن به مفهوم ملت و تعریف آن، یکی تلاش فزون‌یابنده گروه‌ها و سازمان‌هایی بود که به تغییر مفاهیم و معنای ملت و تاریخ ایران روی آوردند. دیگری تلاش‌هایی بود و هست که به بهانه ایجاد کنگره ملی، اتحاد و شورای رهبری در بیرون ایران، و در جهت جلب رضایت قوم‌گرایان به شرکت در این اتحادها؛ حاضر شدند زیانبارترین توافقات را به بهای تحریف مفاهیم کلیدی و حیاتی ملی بکنند و از دادن امتیازات بسیار اساسی دریغ نکنند.

یکی از مهم‌ترین نکات مورد اشاره همایون در تعریف ملت این است که مفهوم ملت در عهدنامه وستفالی (۱۶۴۸) اختراع نشده است بلکه به رسمیت درآمده و تجاوز ناپذیر شده است. افزون بر آن، در کشورهایی مانند چین و ژاپن و ایران با سابقه بسیار طولانی و داشتن

حکومت و سرزمین، عناصر مهمی از دولت - ملت وجود داشته است. این نگاه افزون بر اینکه نگاهی تاریخی به مقوله دولت - ملت است، در برابر کوشش تاریخ زدایی از ملت ایران و به زعم ملت سازان، نو آفریدگی آن توسط رضا شاه و "شونوینسم" او، قرار می‌گیرد. با توجه به آنچه در مورد هویت گفته شد روشن است که قوم‌گرایان و اسلامیان، هر دو واپسمانده، از دو سوی مختلف برای بزیر کشیدن ملت ایران می‌کوشند. یکی با هدف ناکام امت محوری و دومی با قوم محوری؛ هر دو بیزار از معاهده وستفالی و توطئه خواندن آن پیمان. پیمانی که برای یکی، نقطه پایانی بر امپراطوری اسلامی و جنگ‌های مذهبی است و پائین کشیده شدن مذهب در سیاست و حکومت و برای دیگری، به رسمیت شناخته شدن کشورها و ملت‌ها و زوال نگرش‌های پیشامدرن و رویش مدنیت مدرن و قرار گرفتن فرد انسانی و حقوق طبیعی‌ش در مرکز بحث سیاسی و قانون.

همایون در توضیح اجزاء تشکیل دهنده دولت - ملت، از مردم، حکومت و سرزمینی که مردم در آن و تحت اداره یک حکومت توانسته‌اند ارتباط و بستگی‌ها برقرار کنند نام می‌برد. او می‌افزاید جمع شدن این سه عنصر یعنی مردم، حکومت و جغرافیا در یک فرایند تاریخی است که ایجاد دولت - ملت را سبب می‌شود و نمی‌توان یک شبه ملت شد. از اینجا روشن می‌شود که دولت - ملت ربطی به قرن هفده یا نوزده و انقلاب فرانسه ندارد چون همیشه ظرف جغرافیایی و عنصر مردمی و نظام حقوقی و سیاسی و تاریخی طولانی و سرنوشت مشترک مردم وجود داشته و از این رو پیمان وستفالی نقطه آغازین دولت - ملت‌ها نبوده است؛ رسمیت یافتن بین‌المللی آن بوده است. او سپس بر تفاوت ملت و مردم تاکید کرده و نسبت آن دو را در تشبیهی زیبا همراه با تاکید بر ناپیوستگی فرهنگ و زبان و فرهنگ با ملت؛ که در پائین آورده‌ام توضیح می‌دهد:

"ملت عبارت است از چهارچوبی - من تشبیه کرده‌ام ملت را به بستر یک رودخانه و مردم در آن چهارچوب شکل می‌گیرند - آبی هستند که در آن رودخانه جریان دارد. این مردم عوض می‌شوند. آن آب هیچوقت یکی نیست و هر لحظه عوض می‌شود ولی بستر رودخانه دایما عوض نمی‌شود. ملت بستر رودخانه است. آن ظرفی است که مردم در آن ریخته شده‌اند. نه ظرف فیزیکی ظرف تاریخی فرهنگی و معنوی و منافع مشترک. ظرف بستگی‌ها و ارتباطاتی که افراد این مردم به خودشان و همدیگر و به آن بستر که آب و خاک باشد ولی فقط آب و خاک هم نیست متعلق می‌شوند. کمی پیچیده است و به سادگی نمی‌توان این مفاهیم را دریافت" ۴

"همه پرسش شما از اشتباه گرفتن ملت با مردم در آن ترجمه می‌آید و به همین دلیل است که می‌گوئیم ملی و قومی با هم فرق دارند و

نه ملی را به جای قومی می‌باید گذاشت و نه ملی قومی بکار برد. ملت با مردم تفاوت دارد. ملت اساساً یک مفهوم تاریخی - جغرافیائی - سیاسی است. مردمانی است که با گذشته و سرزمین و منافع مشترک، که جز با تشکیل حکومت نمی‌شود - به هم پیوند خورده‌اند و بسا اشتراک‌های دیگر از جمله فرهنگی با هم یافته‌اند، - اشتراک یا ارزش‌هایی که گاه این و گاه آن دست بالاتر را می‌یابند. ملت عموماً نام خود را به سرزمین می‌دهد زیرا یک ماهیت جغرافیائی است؛ مردمان پیشین یک سرزمین را نیز دربر می‌گیرد زیرا یک ماهیت تاریخی است؛ و در روابط بین‌المللی بسیار همراه و بجای دولت به کار می‌رود زیرا ماهیتی سیاسی است. چنانکه اشاره شد ارزش‌های ملی در گذر زمان اهمیت بیشتر و کمتر می‌یابند. هر نسل ممکن است تأکید را بر اشتراک‌ها یا تفاوت‌های معینی بگذارد. ولی تأکیدهای هر نسل، ملت تازه‌ای نمی‌سازد و لازم نیست ما تاریخدان باشیم تا بدانیم که مردمان در طول زمان چه جابجائی‌های زبانی و مذهبی و فرهنگی داشته‌اند. عناصری مانند زبان یا مذهب یا تصویری که از منافع مشترک (یا نبود آن) می‌توان داشت همواره در روان جمعی یک ملت به یک سان نمی‌مانند؛ برداشت‌های (نه همواره پایدار) گروه‌هایی از مردماند. پدران همان گروه‌ها چنان برداشت‌هایی نداشته‌اند و فرزندانشان نیز ممکن است نداشته باشند.

ملت بستر رودخانه است و به دشواری تغییر می‌کند که عموماً جز با زور و جنگ نیست. مردم آبی هستند که در رودخانه روان است و هیچ‌گاه به یک صورت نمی‌ماند. اکنون از ما می‌خواهند به خواست گروه‌هایی که هیچ معلوم نیست نمایندگی چه کسانی را دارند رودخانه را شاخه شاخه کنیم - نخواهیم کرد." ۵

چند دهه تلاش نظری همایون برای دگرگونی فرهنگ سیاسی ایرانیان بر همان "دلالت‌های فرهنگی - سیاسی هویت" و دگرگونی فرهنگی "عنصر مردم" از دولت - ملت و آن هم سرآمدان آن متمرکز است. کوشش او بر این است که با جدا سازی عناصر سازنده متغییر در آن‌ها، نه تنها پیکار نظری و ایستادگی در برابر کوشش‌هایی است که درهم ریختن مفاهیم و معنای آن‌ها که مرگ و زندگی ملت ایران را هدف قرار می‌دهد است، علاوه بر آن کوششی است برای افزودن توانایی‌های خود و دیگران در راهیافت دگرگونی آن‌ها. او بخوبی قدرت و ضعف ملتی که پیشرفت و بدآمدنش از چنبره واپسماندگی بزرگ‌ترین آرزوی‌ش است می‌شناسد و با فراز و فرودهای تاریخی آن آشناست. او برای کشورش و ملت‌ش بالاترین‌ها و بهترین‌های ممکن را می‌خواهد و هستی و ماندگاری آن را چون مردمک چشم‌ش مراقب است. نگاه او به تاریخ دور و دراز ایران، رد یا پذیرش صرف نیست. او سهم ایرانیان را در فرایند دمکراسی لیبرال، دولت عرفی‌گرا پیش از اسلام و بعد از آن بر می‌شمرد و از آن سرمشقی برای بازسازی روحیه سرکوب شده و بخواب رفته سده‌های طولانی

ایرانیان می‌سازد. پیام او ایده برانگیزاننده‌ای است بنام "والایی" که نه تنها بتوان از موقعیت فعلی خارج شد و بیشترین‌ها را خواست، بلکه با این رویکرد می‌خواهد ایران و ایرانی؛ در گوشه‌هایی از جهان آینده حرف‌هایی برای گفتن داشته باشد. گفتاوردهایی از او، همه به مناسبت، پایان بخش این نوشته است:

"اصل تجدد همین دریافتن و باور داشتن دیالکتیک دگرگونی است: "خود"ی که پیوسته دیگر می‌شود. "خود" بودن و دیگر شدن از دشوارترین کارهاست. اما اگر دشوار نمی‌بود ما پس از صد سال کشاکش با تجدد هنوز در جمهوری اسلامی ولایت فقیه بسر نمی‌بردیم" ۶

"... ما در زرتشت انسان محوری را می‌بینیم. اول بار انسان می‌شود محور جهان هستی. ما در آئین زرتشتی مسئولیت انسانی را می‌بینیم. نه تنها انسان مسئول خودش است، بلکه مسئول کیهان و جهان هستی است. حال، غیر از اینکه جدایی دین از حکومت را می‌بینیم. این‌ها یکی بودند. پادشاه - کاهن. دین و دولت همزاد هستند ولی یکی نیستند. این اولین شکاف. و ما در زرتشت نیکی و پاداش را می‌بینیم. نیکی برای رسیدن به قدرت و رفتن به بهشت نیست. خود نیکی اهمیت دارد. خوب، این یک بخشی از ایده ایران است. حالا کورش را گفتید. کوروش اولین گلوبالیست (جهانگرایی) جهان است. چرا؟ چون همه برایش یکی هستند. همه دنیا یکی است. هر جا که می‌رود، آنهایی که در آنجا هستند، هر جور هستند به همان صورت قبولشان دارد. نمی‌خواهد مثل خودش بشوند. که چه پیش از او و پس از او رسم همه بوده. یعنی جهان را در تنوع‌اش قبول دارد. حال بغیر از رواداری و نکشتن و... او فاتح استثنایی است. کمترین تلفات را وارد کرده. چه به سربازانش و چه به دشمنانش. هیچ جا را هم نسوزاند و از بین نبرد. همه این کارها را کردند ولی او نه..." ۷

"... بعد شما می‌آید می‌بینید که یک امپراتوری ۲۰۰ سال طول می‌کشد. این اولین بار یک دولت جهانی است. به این معنا که از حدود مرزها خارج است و همه را در یک اندازه و ترتیب در بر می‌گیرد و برای اولین بار یک زیرساخت بوجود می‌آورد که نمونه آنرا انگلیس‌ها و عثمانی‌ها گرفتند..." ۸

"... حکومت قانون. هخامنشی‌ها بقدری حکومتشان قانونی‌گرا بود، نه قانونی - برای اینکه دموکراتیک نبود. . بعد از آن مرحله رد می‌شویم و گرفتار اعراب می‌شویم. خوب، همه در برابر اعراب به زانو در می‌آیند، ایرانی‌ها ۲۰۰ سال مبارزه می‌کنند. این دو قرن سکوت بکلی خلاف واقع است. دو قرن مبارزه است در همه جبهه‌ها و اعراب را مستحیل می‌کنند و تمام می‌شود. اصلاً تسلط عرب از بین

می‌رود... ۹"

"... بعد می‌رسیم به عصر جدید و زمان‌های نو. باز اولین انقلاب مشروطه را ما می‌کنیم. اولین انقلاب آزادیخواهی در تمام آنچه که بعد شد جهان سوم. خلاصه می‌خواهم این نتیجه را بگیرم این‌ها همه مجموع‌اش و آن ادبیات استثنایی. خلاصه خیلی چیزها داریم که به دنیا بگوییم و بیاموزیم.

"... ایران بارها ققنوس وار از خاکس تر برخاسته است و این بار نیز بر خواهد خاست. جمهوری اسلامی در بدترین جلوه‌های خود نیز به پای حمله اول عرب نمی‌رسد... ۱۰"

"... ایرانی بمثابة بزرگ‌ترین دشمن خود، خود را به آتش می‌افکند. ولی در نهایت از خاکس تر خویش چون ققنوس زنده و چالاک سربرمی‌آورد... ۱۱"

"... من یک اصطلاحی بکار می‌برم: "ایده ایران" که امیدوارم بیشتر بکار بروند. من معتقدم که ایران یکی از معدود کشورهایی است که می‌شود از ایده آن کشور نام برد. آن کشور را یک ایده تلقی کرد. چرا؟ چون در تاریخ و ادبیات و فرهنگ ما همیشه عناصری بوده که راهنمای دیگران قرار گرفته. یعنی یک راه‌های تازه‌ای را گشوده... ۱۲"

"... ما یک ایده برانگیزنده می‌خواهیم. اگر شما مجموع این تاریخ را در نظر بگیرید و پیامش را در نظر بگیرید، پیام والایی است. ایده برانگیزنده ما باید والایی باشد. به این معنا که در جهان، در گوشه‌هایی بشویم یک مشعلی. من کاملاً این اعتقاد را دارم که ما می‌توانیم دوباره یک مشعلی برای گوشه‌هایی از دنیا بشویم. و این ایده برانگیزنده ماست. در یک جاهایی بهتر از همه بشویم و ما می‌توانیم بهترین باشیم در یک زمینه‌هایی... ۱۳"

او عناصر درخشان تاریخ میهنش را برشمرد و به نقش آن‌ها در شکل‌گیری ایده‌های انسان امروزی انگشت گذاشت، همه برای بیرون

آمدن از حال و گذر به آینده؛ نه برای ماندن در گذشته. او کوشید انگیزه ملت‌ش را، ملتی که به گفته او دشمنی بالاتر از خود ندارد ولی همیشه چالاک و سرزنده از کوران مرگبار حوادث تاریخی برآمده و ایستاده است بالا ببرد و به اوج برساند. اما نکته آخر: آیا زندگی او، برآمدن او، برخاستن آن پرنده نیست؟ مانند ملت‌ش؟

۲۱/۱۰/۲۰۱۱

پایان کارنامه داریوش اندیشه
فصلنامه مطالعات فرهنگی و اجتماعی
شماره ۱۰۱ - زمستان ۱۳۹۰

- ۱: ن. ک صد سال کشاکش با تجدد ص ۲۰۴
- ۲: همانجا ص ۲۱۰
- ۳: همانجا ص ۲۱۵
- ۴: ن. ک مشروطه نوین، نوآوری‌ها و پیکارها ص ۲۴۰
- ۵: مصاحبه با تلاش آنلاین
- ۶: ن. ک صد سال کشاکش با تجدد ص ۱۷۸
- ۷: مصاحبه تلویزیون اندیشه با داریوش همایون
- ۸: مصاحبه تلویزیون اندیشه با داریوش همایون
- ۹: مصاحبه تلویزیون اندیشه با داریوش همایون
- ۱۰: مصاحبه تلویزیون اندیشه با داریوش همایون
- ۱۱: ن. ک صد سال کشاکش با تجدد ص ۴۳۸ - ۴۳۹
- ۱۲: مصاحبه تلویزیون اندیشه با داریوش همایون
- ۱۳: مصاحبه تلویزیون اندیشه با داریوش همایون



داریوش همایون از نگاه فرخنده مدرس در گفتگو با حسین مهری از رادیو صدای ایران

حسین مهری: سرکار خانم مدرس صبح شما بخیر

فرخنده مدرس: شب شما هم بخیر آقای مهری عزیز

حسین مهری: متشکرم از اینکه پذیرفتید در این گفتگو شرکت کنید. بار اولی که با شما صحبت کردم، در حال و هوایی نبودید که بتوانم درباره داریوش با شما صحبت کنم.

فرخنده مدرس: بله، در هر حال امیدوارم که امروز بتوانم. من بر خلاف ظاهر و برخلاف پرسش‌های گاهی اوقات بسیار سخت و گستاخانه، انسانی هستم بسیار عاطفی وقتی دل می‌بندم به کسی، به هر حال این عواطف گاهی اوقات وجودم را تسخیر می‌کند در مورد

احساساتم مسلط باشم.

حسین مهری: خانم فرخنده مدرس، با آقای داریوش همایون همفکر و همگرایش بودید؟ چون تا آنجایی که می‌دانم، در دورانی که شما در ایران بودید، در جناح چپ فعالیت می‌کردید.

فرخنده مدرس: بله، ما از خانواده چپ می‌آییم، اندیشه‌ها و گرایش‌های چپ داشتیم، در انقلاب اسلامی بعنوان نیروهای کاملاً جوان، دانشجویان جوان شرکت داشتیم. به هر حال، یک گرایش اساسی مهمی در من و همسرم وجود داشت که این مسئله باعث شد و شاید نقش بسیار اساسی داشت در آشنایی و پیوند جدانشدنی ما و آقای همایون. و آن مسئله ایران بود. مسئله عشق به ایران که البته این روحیه عمومی آن جامعه است. این عشقی که به این سرزمین در دل همه‌ی ما نهفته است و در هر صورت انکارناپذیر است. ما با همین گرایش و با همین بحث‌ها با آقای همایون آشنا شدیم. نقطه آشنایی ما با ایشان هم از همین زاویه بود. به همین دلیل و چون همین گرایش در هر دو سو بسیار بسیار قوی بود این پیوند ناگسستنی و روزبروز این پیوند ابعاد گسترده‌تری پیدا کرد، شعاع‌های بیشتری پیدا کرد، عمق بیشتری پیدا کرد و گسست ناپذیرتر شد. به این عبارت باید بگویم حقیقتاً اگر گرایش سیاسی صرف را کنار بگذاریم، در مبانی فکری، اعتقاد به دموکراسی، حقوق بشر و بالاتر از همه این‌ها — چون همه اینها در رابطه با آن سرزمین و آب خاک معنا پیدا می‌کند — برای هر دوی ما، هم آقای همایون و هم تلاش، همه این ارزش‌ها در خدمت به ایران معنا پیدا می‌کرد و از این نظر می‌توانم بدرستی بگویم که ما همفکر بودیم.

حسین مهری: خانم فرخنده مدرس، شما سال‌ها بود که با داریوش همایون همفکری داشتید و در زمینه انتشار آثار ایشان پیشگام بودید و همچنین همفکران و نزدیکان فکری ایشان. بفرمایید داریوش همایون را چگونه شناختید؟ یعنی می‌خواهم از شما خواهش کنم که برای شنوندگان ما شخصیت او را به علت نزدیکی فکری‌ای که با هم داشتید، تشریح بفرمایید.

فرخنده مدرس: البته بسیار کار مشکلی است. به این جهت که آقای همایون شخصیت بسیار برجسته‌ای هستند. در حوزه‌های مختلف، از

کاراکتر شخصی گرفته تا اندیشه و افکار. افکار به معنی بنیان‌های ارزشی تا گرایش‌های سیاسی. و در هر زمینه از این‌ها می‌شود مدت‌های طولانی درباره آقای همایون صحبت کرد. ولی اگر بخواهم حوزه فکری را که الان شمه‌ای از آن را خدمتان عرض کردم و اگر مسئله اولویت‌ها و ارزش‌هایی را که آقای همایون نسبت به آنها اعتقاد داشتند، کنار بگذارم و بیشتر تکیه بکنم بر روی شخصیت و کاراکتر فردی ایشان، در درجه اول باید بگویم که ایشان یک جنتلمن به تمام معنا بود. با رفتاری فاخر، با روشی فاخر، انسانیتی بسیار عمیق و بیش از همه انسانی بسیار وفادار و اصولی. در همه چیز آقای همایون انسان وفاداری بودند. بسیار انسان با پرنسیپی بودند. براحتی هر روز به رنگی در نمی‌آمدند. روی اصولش پافشاری می‌کردند و وفادار به انسان‌ها بودند. برای انسان‌ها از هر نظری ارزش قائل بودند. جدیشان می‌گرفتند ایرانی‌ها را بسیار دوست داشتند. ملت ایران را دوست داشتند، ایران را بسیار دوست می‌داشتند. به این سرزمین چون عشق می‌ورزیدند، هرگونه استعداد مثبتی را در آن، هرچقدر کوچک، جدی می‌گرفتند و در خدمت آن سرزمین می‌دیدند و برایش احترام قائل بودند.

در این چند روزه، با تعداد بسیاری از افراد، در حوزه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی، از فعالین سیاسی و از چهره‌های سیاسی که سال‌ها عمرشان را در این راه گذاشته‌اند، نویسنده، شاعر، جوان و پیر صحبت کردم، همه بدون استثناء یک واژه را در مورد آقای همایون بکار بردند، اینکه درگذشت ایشان ضایعه بسیار بسیار بزرگی بود. اما یک تعبیر و توصیف بسیار زیبایی را یکی از همکاران جوان تلاش آقای پاینده شنیدم، ایشان از طرفداران سرسخت و ارادتمندان آقای همایون هستند، او در حالیکه بغض بسیار سختی در گلو داشت گفت: می‌دانید خانم مدرس، آقای همایون یک *integre Person* بود. گفتم که توضیح بدهید یعنی چه؟ گفت ایشان می‌توانست اندیشه‌ها و افکار درست را تشخیص بدهد و *integre* بکند. به این عبارت که برای پیدا کردن چنین توانایی و استعدادهایی شما یک پیش شرط‌های کاراکتری لازم دارید. اول باید برای انسان‌ها ارزش قائل باشید؛ باید وسعت دید داشته باشید؛ تنگی نظر نداشته باشید؛ بلد باشید که به انسان‌ها گوش فرا دهید. خیلی از ماها قادر نیستیم گوش بدهیم. فقط حرف‌های خودمان را می‌زنیم و حرف‌های خودمان را گوش می‌دهیم و حرف‌های خودمان را می‌خوانیم. ایشان افکار و اندیشه‌ها و سخنان دیگران را جدی می‌گرفتند، می‌خواندند و گوش می‌دادند و با هوشیاری تمام گوش می‌دادند. و چون از دانش بسیار قوی برخوردار بودند، انسان تجربه‌آمخته‌ای بودند و حوادث بسیاری را تجربه کرده و بسیار خوانده بودند، فرهنگ دیده بودند، قدرت تشخیص سریع درست از نادرست را داشتند و اگر سخنی را درست تشخیص می‌دادند، هیچ تنگ نظری نداشته و آن سخن درست را سعی می‌کردند بازگو و بیان بکنند و در بستر عمومی پیش ببرند. و به این ترتیب سخن درست در جریان عمومی انتگره می‌شد و مورد پذیرش قرار می‌گرفت. چون شخصیت ایشان شخصیتی بود که دیگران قبولش

داشتند. بنده اگر خیلی حرف‌ها هم بزنم که درست هم باشد، از من ممکن است جنبش سیاسی و جامعه فرهنگی نپذیرد. ولی همین حرف را اگر آقای همایون می‌زدند، چون آتوریته داشتند، چون integre Prson بودند جامعه آنرا می‌پذیرفت و پیش می‌برد. از این نظر، واقعیت این است که جای ایشان بسیار بسیار خالی است. و آن ضایعه‌ای که همه از آن اسم بردند واقعیت پیدا می‌کند.

حسین مهری: خانم مدرس، بفرمایید که شما اطلاع دارید که سبب ضایعه فوت ایشان چه بوده؟

فرخنده مدرس: تا وقتی که نوشته خانم ژینوس همایون، خواهر ایشان، به دست ما نرسیده بود ما روایت‌های بسیاری را شنیدیم. و دیدیم که هر کسی بنا بر تعبیر و احساس خودش چیزی را به این واقعه اضافه و کم می‌کند. من خودم خیلی اجتناب داشتم، با توجه به اینکه، دوستان و آشنایان همه از رابطه ما با آقای همایون اطلاع داشتند، از ما می‌پرسیدند و فکر می‌کردند که ما باید از واقعه اطلاع داشته باشیم. ولی متأسفانه با اینکه می‌دانستیم ایشان در بیمارستان هستند، ولی نمی‌دانستیم علتش چیست. اما اکنون با نوشته خانم همایون واقعه روشن شد. منتها، یک نکته‌ای را اینجا باید توضیح بدهم که باز هم بازتاب و تصویری است از نقش آقای همایون در میان جامعه ایرانی. ببینید اصولاً اینطوری است، وقتی که یک شخصیتی عمومی باشد و متعلق به یک مجموعه‌ای باشد، حساسیت افکار عمومی نسبت به او بالاست. هرچند مرگ امری بسیار خصوصی است اما در مورد ایشان اگر اطلاعات دقیقی از یک کانال مطمئنی از سوی اعضای خانواده انتشار پیدا می‌کرد — که ما اکنون از خانم ژینوس همایون اطلاع پیدا کرده‌ایم، و سپاسگزاریم که این کار را کردند — شایعه و گفته‌های مختلفی گفته نمی‌شد. بخاطر اینکه افکار عمومی نسبت به ایشان در درجه بسیار بالایی حساس بود. خاصیت افکار عمومی این است، وقتی اطلاعات درستی وجود نداشته باشد از خودش اطلاعات می‌سازد. و چون آقای همایون شخصیتی مثبت و محترم و دوست داشتنی بودند، بنابراین به صورت افسانه یا اسطوره در می‌آید. یا به قول آلمانی‌ها Legende می‌شود. اسطوره سرایی و افسانه سرایی می‌شود و با واقعیت فاصله زیادی دارد. و این خود نشاندهنده شخصیت مثبت خود آقای همایون است. مورد احترام بودن ایشان را می‌رساند. اما ما باید انسان‌های واقع‌گرایانه باشیم و حقیقت را همیشه آنطور که هست ببینیم و پایبندش باشیم.

من از خانم ژینوس همایون بسیار سپاسگزارم که این اقدام را انجام دادند و اطلاعات دقیق در مورد درگذشت ایشان که بسیار ناگهانی بود، و شاید سخت باشد صحبت کردن در این مورد، ولی شایسته آقای همایون بود. این را هم توضیح خواهم داد که چرا شایسته آقای همایون بود.

حسین مه‌ری: ایشان چه اطلاعی دادند؟

فرخنده مدرس: نوشته ایشان روی سایت تلاش هست. ایشان نوشته‌اند که روز چهارشنبه در حالی که آقای همایون برای آوردن کتابی به زیرزمین منزلشان رفته بودند، تعادلشان را نتوانسته‌اند حفظ بکنند و زمین خورده و دچار شکستگی استخوان پا شده‌اند. به بیمارستان انتقال پیدا کرده‌اند، البته هوشیار بودند. و یک جراحی روی پای ایشان صورت گرفت و چند روزی ایشان را به کومای مصنوعی برده‌اند - البته اطلاعاتی هستند که ایشان تلفنی به من گفتند - عمل جراحی موفقیت آمیز بوده ولی به دلیل آمبلی ریه مجدداً به کومای طبیعی رفتند، و اینطور که معلوم است، آقای همایون اصلاً مایل نبودند که به کومای مصنوعی برده شوند و با دستگاه زنده نگه داشته بشوند. ایشان تابع طبیعت بودند قانون طبیعت را قبول داشتند، و به هر صورت وقتی که به کومای طبیعی فرو رفتند، دیگر بیدار نشدند و جمعه ساعت ۱۱ شب به وقت اروپای مرکزی با ما بدرود گفتند. آقای شاپور همایون، برادر کوچکترشان بالای سرشان حضور داشتند.

حسین مه‌ری: البته من این نوشته و خبر را قبلاً در رادیو برای شنوندگان مان خوانده بودم، اما خواستم بار دیگر شما نیز آنرا بیان نمائید. اما خانم مدرس عزیز، آقای همایون یک بار نوشتند که با نوشتن و سخن گفتن و عمل کردن با دقت و وسواس می‌کوشم به تغییر فرهنگ سیاسی ایران و به ارتقاء بخشیدن سطح گفتمان سیاسی و ایجاد یک حزب سیاسی واقعی یاری بدهم. تنها از این دنیا وقت می‌خواهم. برای چنین آرمان شریفی باید از خود فراتر رفت.

بعد از خواندن این عبارت از شادروان همایون، می‌خواستم از شما بپرسم، همایون چه می‌خواست؟ دقیقاً چه «ایرانی» می‌خواست؟

فرخنده مدرس: آقای همایون در جاهای مختلف دیگری هم گفته‌اند که چه «ایرانی» را می‌خواستند. ایرانی را می‌خواستند که برابری بکند با بهترین نمونه‌های امروز جهان. مناسباتی که در پیشرفته‌ترین بخش‌های جهان حاکم است، در ایران هم حاکم بشود. که اگر بخواهیم خلاصه بکنیم، در یک عبارت، یعنی ایرانی به عنوان انسان حق انسانی خودش را داشته باشد و از برابری حقوقی برخوردار باشد؛ از آزادی برخوردار باشد؛ بتواند در سرنوشت خود و در سرنوشت میهن خودش نقش تعیین کننده و نهایی را داشته باشد. از حاکمیت خودش برخوردار باشد؛ از استعدادها و ثروت‌های خودش در پیشبرد آن مملکت بتواند نهایت بهره‌برداری را بکند. از فرصتهایی که برایش پیش می‌آیند و پیش آمده‌اند و همواره وجود داشته‌اند، و متأسفانه باز با ارزیابی آقای همایون بسیار اوقات بر علیه خودش استفاده

کرده، بتواند این فرصت‌ها را به نفع خودش و به نفع آیندگان خودش بهره ببرد. این‌ها مجموعه آرزوهای آقای همایون بود برای ایرانی که عمیقاً دوست داشت.

حسین مهری: بفرمایید که در ارتباط با دگرگونی‌هایی که مرتب در تلاطم‌های سیاسی در ایران رخ داده، چگونه آقای همایون اندیشه می‌کردند؟

فرخنده مدرس: البته کتاب بعدی ایشان را ما در دست انتشار داریم. همیشه چاپ کتاب‌هایشان به این صورت بود که — کتاب‌هایی را که ما چاپ کردیم — متن کتاب را ایشان تنظیم می‌کردند، و در یک پروسه رفت و آمد متعدد، تصحیح می‌شد؛ اضافه می‌شد؛ کم می‌شد و در آخر چاپ می‌شد. اکنون هم مجموعه مصاحبه‌هایشان را در حال تنظیم داشتیم. و آخرین ایمیلی هم که از ایشان بدستمان رسید، یکشنبه قبل از آن چهارشنبه‌ای بود که آن اتفاق افتاد. ایشان وعده داده بودند که ظرف یکی دو روز آینده بخشی دیگر از این مصاحبه‌ها را برای ما خواهند فرستاد. همینجا ذکر کنم که این کتاب همچنین شامل بخش‌های زیادی از مصاحبه‌هایی است که شما با ایشان انجام دادید. و اینجا هم ذکر بکنم که شما یعنی آقای حسین مهری یکی از پایدارترین افرادی بودید که در کنار آقای همایون در اشاعه افکار و اندیشه‌های ایشان نقش بسیار مهمی داشتید. و در این کتاب آینده، با اجازه شما بخش‌های زیادی از آن مصاحبه‌ها که در دسترس ما و در دسترس شما هستند، خواهد آمد. سیر این مصاحبه‌ها عموماً در بستر جریان تحولات ایران است. بخش بزرگی از آن. به عبارتی، در بستر جنبش سبز است.

آقای همایون از سال‌ها منتظر چنین واقعه‌ای بودند و تحولات فکری که در جامعه ایرانی که پس از انقلاب اسلامی آغاز شده بود، این سیر تحولی را می‌دیدند. جنبش سبز را و تسلط یابی گفتمان لیبرال دموکراسی در ایران را. و خیلی زود و سریع این ظرفیت را در برآمد جنبش سبز مشاهده کردند و روی آن انگشت گذاشتند و شروع کردند در حول آن کار نظری کردن.

واقعیت این است که وقتی صحبت از آقای همایون به عنوان اندیشه‌پرداز در حوزه سیاست می‌کنیم، همانطور که شما در همین قطعه خواندید انسانی بودند که در عمل سیاسی؛ در تجربه و سیاست روز و همزمان و بطور موازی می‌اندیشیدند و اندیشه تولید می‌کردند.

ما بسیاری از سرآمدان جامعه‌مان را می‌شناسیم در حوزه اندیشه، که می‌نشینند کتاب می‌نویسند، مقالات متعددی می‌نویسند راجع به یک سری ارزش‌هایی که اندیشمندان گذشته راجع به آن بحث کرده‌اند. آنان نیز در مجردات و ذیل این بحث‌ها بحث می‌کنند. آقای همایون

این سبک و روش را نداشتند. آقای همایون، به قول خودشان، در عمل می‌اندیشیدند و برای عمل بود که می‌اندیشیدند. اندیشه آقای همایون بر مبنای واقعیت، حرکت روز و تجربه‌های روز و برای آینده بود. این ویژگی استثنایی بود که آقای همایون داشت. ما اگر بخواهیم سرآمدان فعالین اجتماعی و کسانی که دل مشغولی‌شان اساساً با مسائل اجتماعی و خیر عمومی، مسائل مردم، لایه بندی بکنیم و اگر از یک فعال سیاسی که می‌رود رأی‌اش را می‌اندازد در صندوق و اگر تظاهراتی است و می‌رود به خیابان، و از همانجا شروع کنیم و بیاییم بالا، آقای همایون از همان ابتدا جزو تعداد انگشت شماری هستند که در بالاترین حوزه فعالیت اجتماعی قرار داشتند. اندیشه‌پرداز، متفکر و سیاستمدار بودند. و آقای همایون، همه این‌ها را با هم داشتند. ما اندیشه‌پرداز داریم، محقق تاریخ داریم، نظریه‌پرداز تاریخ داریم، فلیسوف داریم... همه این‌ها را ما داریم. ولی این مجموعه در آقای همایون به دلیل اینکه با سیاست روز درگیر بودند، جمع بود. به این دلیل که دانش عمیقی داشتند، تجربه آموخته بودند؛ حوادث بین‌المللی مختلفی را دنبال کرده بودند؛ ولی همه این‌ها را بلافاصله با جریان‌ها و حوادث روز ایران، می‌توانستند همراه با هم در یک ظرف جمع‌آوری بکنند و نتیجه‌گیری کنند و نظریه جدیدی را ارائه کنند.

یکی از نظریه‌پردازان بسیار مهم جنبش سبز، به اعتقاد من و به اعتقاد خیلی از افراد دیگر، آقای همایون بودند. همانطور که جریان جنبش سبز برآمد کرد و پیش می‌آمد، آقای همایون نظریه‌های خودشان را ارائه می‌کردند. در رابطه با رواداری در این جنبش و بیرون آمدن از لاک خودی و غیر خودی؛ مسئله تغییر فلسفه حکومت بجای سرنگونی... این‌ها بحث‌های بسیار و نظریه‌های عمیقی است که پشتوانه صدها سال را دارد. در اروپا، در آمریکا. آقای همایون این دانش عمیق سیاسی را به مثابه آینه‌ای می‌کردند که تصویر حوادث روز را در این آینه می‌دیدند و می‌توانستند جایگاه آن حوادث را تعیین بکنند که کجای آن مثبت است و باید ادامه پیدا بکند و چگونه باید تقویت بشود و اگر انحرافی هست چگونه باید با آن مقابله بشود. این ویژگی‌ها از آقای همایون یک شخصیت استثنایی در حوزه سرآمدی ایران ایجاد می‌کرد. و از این نظر حقیقتاً باید دوباره گفت: ضایعه بزرگی است و جای ایشان را سخت بتوان پر کرد. ایشان معتقد بودند که در سیاست هیچ چیزی نیست که نشود جایگزینش کرد. ولی ما الآن در این لحظه کنونی در یک شخصیت، در آن واحد همه این‌ها را متأسفم که بگویم نداریم.

حسین شریعتمداری با آن ادبیات بسیار زنده‌اش، یک چیزی را درست تشخیص داد. به قول نوشته‌ای که دوستداران آقای همایون از ایران فرستاده‌اند: حقیقتاً باید به جنبش سبز تسلیت گفت بابت این خسران.

حسین مهری: خانم مدرس، شما دو سال پیش هشتادمین سال زندگی داریوش همایون را با کمک دوستانش در آلمان برپا کردید. من

فیلم این مجلس را دیدم که بسیار طولانی است و چند تن از شخصیت‌ها در آن سخن می‌گویند. آخر سر خود آقای همایون. در یک جایی آقای همایون یک نکته‌ای می‌گویند که به نظرم باید با زبان شما بازتر بشود. و آن اینکه می‌گفتند: من در عرصه روبرو در جناح روبرویی‌ام (جناح چپ) دو تا من می‌شناسم، که من من هستند. یکی مهدی خاناباا تهرانى است و دیگری بهزاد کریمی. منظورشان چه بوده؟

فرخنده مدرس: البته آنجا اضافه می‌کنند: بابک امیرخسروی، حشمت رئیسی... این‌ها «من»‌های آقای همایون بودند در جناح مخالف. البته با اینکه خودشان در آنجا شاید این مسئله را به زبان نیاوردند، ولی یکی از دلایل توجه ویژه ایشان به این افراد، از جمله باور این افراد به ایران بود. این افراد در جناح مخالف آقای همایون، که جناح چپ بود، به ایران با تمام وجود عشق می‌ورزند و از این نظر هیچ اختلاف نظری میان آقای همایون و آقای خاناباا تهرانی، آقای بابک امیرخسروی، آقای حشمت رئیسی و به عبارتی آقای بهزاد کریمی نیست. این‌ها تمامیت ایران را می‌خواهند، هستی ایران یکپارچه را می‌خواهند با همه توضیحاتی که هر کدام به فراخور افکار و اندیشه‌های خودشان می‌دهند.

اما نکته اساسی که آن روز آقای همایون روی آن انگشت گذاشتند، و به اعتقاد من، خود ایشان هم همین بودند و هستند. آری هستند! زبانم نمی‌گردد که فعل گذشته را در مورد ایشان بکار ببرم. این بود که این افراد، با تمام هستی و زندگی خودشان، با مسئله ایران و مبارزه برای ایران مواجه شدند. همه هستی خودشان را در این راه گذاشتند و آقای همایون هم چون به عبارتی خودشان هم اینطور بودند، این افراد را بازتابی از خودشان در جناح مخالف می‌دیدند.

توضیحی بود که ایشان آن شب می‌دادند و برای ما کاملاً قابل درک است. البته که به هر حال، ما افراد بسیار زیادی را داریم در ایران که با همه هستی خودشان با مسئله ایران روبرو شدند و در راه ایران با اشکال مختلفی مبارزه کرده‌اند. و خب، این افراد به دلیل حوزه‌ای که آقای همایون در آن فعال بودند، هستند، حوزه سیاست از نظر ایشان برجسته‌تر بود.

حسین مهری: خانم مدرس، آقای همایون در درون همین ایران کنونی هم در پی رویدادهای جنبش سبز، مخاطبان جوانی پیدا کرده بودند که گاه‌گدار می‌دیدم که گفتگوهای طولانی می‌کنند و به صورت مقاله و گزارش در می‌آید. الآن هم دیدم در سایت شما ۲۰ تن از

کوشندگان جنبش سبز ایران از درون کشور، اطلاعاتی منتشر کردند زیر عنوان: آخر چرا اینقدر ناگهانی و بی‌خداحافظی؟! این‌ها همان جوان‌ها هستند؟

فرخنده مدرس: بله. به هر صورت این‌ها جوان‌هایی هستند که حتماً تعدادشان بیش از این حد است و از فعالان شبکه‌های مختلف اجتماعی هستند. شبکه‌های مختلفی که آقای موسوی هم بارها روی آن تکیه کرده‌اند. ولی اینها پیگیرترین‌های آنها هستند که در رابطه با آقای همایون قرار داشتند و از دوستداران اندیشه‌های آقای همایون هستند و به بهر حال در یک دیالوگ چندساله با آقای همایون قرار دارند. بحث می‌کنند؛ پرسش‌هایشان را مطرح می‌کنند. به هر حال، من حقیقتاً وقتی به این بچه‌ها فکر می‌کنم، قلبم خیلی سنگین می‌شود. البته این متن بسیار ما را منقلب کرد وقتی دیشب آنرا برایمان فرستادند و خواستند که روی سایت تلاش چاپ بشود. بسیار انسان را منقلب و افسرده می‌کند. ولی متن را خوب تمام کرده‌اند. واقعیت این است که استعدادهای بسیار زیاد و پشتوانه‌های بسیار قوی در ایران وجود دارد.

نوشته‌ها و اندیشه‌های آقای همایون روح انسان را تسخیر می‌کند، خود من در این حالت هستم و آقای همایون روح اجتماعی مرا خیلی تسخیر کردند. یک مقدار اگر از زیر این تسخیر انسان بیاید بیرون، و همانطوری که آقای همایون به جامعه ایرانی و فرهیختگان ایرانی نگاه می‌کند و امیدواری‌ای که دارد، روز بروز امیدوارتر شد نسبت به این تحولاتی که در داخل ایران می‌شود و در بخش الیت (سرآمدی) جامعه ایجاد شده است، آنقدر پایه‌ها و پشتوانه‌های محکمی وجود دارد که این بچه‌ها می‌توانند به اعتبار آنها و امید به آنها و اعتماد به آنها کارشان را پیش ببرند. اصلاً خود این بچه‌ها سرچشمه امیدند. خود این بچه‌ها آینده‌اند. وقتی شما نگاه می‌کنید و این متن را می‌خوانید، و متن‌هایی که قبلاً نوشته‌اند و فرستاده‌اند، چاپ شده در تلاش، و در ویژه نامه سبزشناسی به مناسب جنبش سبزشناسی شده، می‌توانید ببینید که این‌ها هر کدامشان روزنامه‌نگاران بسیار بسیار قدرتمندی هستند. این‌ها حاصل همان آموزش‌هایی هستند که از آقای همایون و افرادی نظیر آقای همایون بجا مانده. این‌ها باید امیدوار باشند برای اینکه خودشان حضور دارند. نباید ناامید شد. انسان‌ها خواهند آمد و خواهند رفت. این پروسه طبیعت را نمی‌شود تغییر داد و هیچ جای ناامیدی نیست و هیچ جای سوگواری نیست. فقط باید کار کنند و بنویسند و مسائل جامعه را به همان دقتی که از آقای همایون آموخته‌اند دنبال بکنند و آینده ایران حقیقتاً با وجود چنین بچه‌هایی روشن است. با چنین سرمشق‌هایی مانند آقای همایون.

حسین مهری: در پایان می‌خواستم پرسش کنم که آقای همایون هیچوقت در مورد این ناراحتی پایشان با شما صحبتی کرده بودند؟

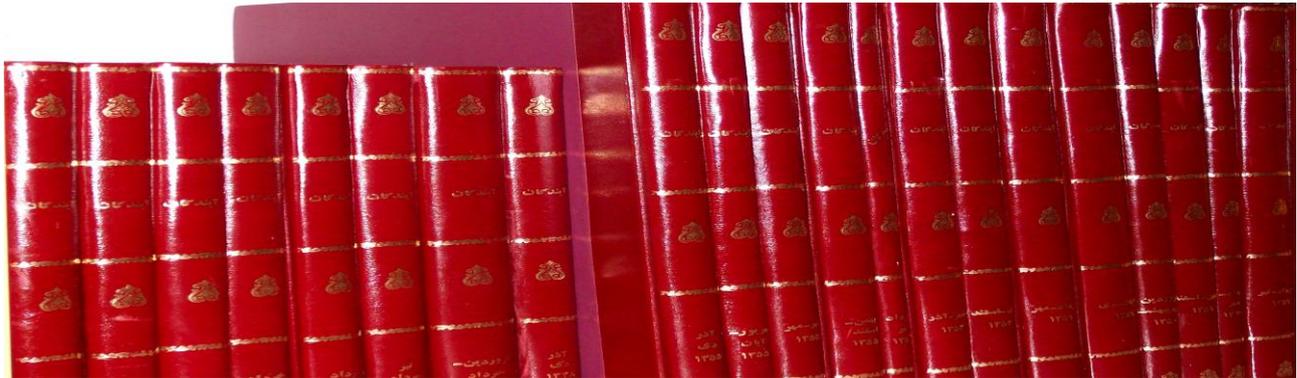
فرخنده مدرس: اصولاً آقای همایون در مورد ناراحتی صحبت نمی‌کردند. در مورد بیماری اصولاً صحبت نمی‌کردند. البته شرایطی پیش می‌آمد که صحبتی می‌شد. در مورد ناراحتی‌های خودشان و دردهای خودشان که هیچوقت. راه و روش ما این بود که هفته‌ای یکی دو بار زنگ می‌زدیم و حالشان را به بهانه‌های مختلف می‌پرسیدیم. خوب، طبیعی است سن بالا همیشه برای اطرافیان وضعیتی را ایجاد می‌کند که انسان نگران است. هر لحظه زندگی ایشان برای ما غنیمت بود. ولی اصولاً ایشان نه از درد و نه از بیماری صحبت می‌کردند و نه مرگ را جدی می‌گرفتند. هیچوقت. خوب، می‌دانستیم و در زندگینامه‌شان خوانده بودیم که چه اتفاقاتی در گذشته برای ایشان افتاده بود و از اینکه ناراحتی پا داشتند، این‌ها را می‌دیدیم و می‌دانستیم. آقای همایون هر بار که تشریف می‌آوردند آلمان، بعد از سفرهای طولانی و نشست و برخاست‌های بسیار، خستگی‌شان را پیش ما در می‌کردند. بقول معروف، دو سه روزی با هم بودیم. اگر همه این دو سه روزها را جمع بکنیم، شاید بگوییم در این نزدیک به ۲۰ سال، چیزی حدود ۶ - ۵ ماه را بطور ممتد با هم سپری کردیم. طبیعی است که وقتی انسان‌ها در زیر یک سقف با هم زندگی می‌کند، از حال و روزگار هم اطلاعات دقیق‌تر و بیشتری پیدا می‌کند.

آقای مهری، شما آقای همایون خیلی بیشتر از من می‌شناسید، بسیار بسیار انسان سخت و مغروری بودند. بسیار متکی به نفس بودند. این را در رفتار و راه رفتنشان هم می‌شد دید. این اواخر به دلیل سن بالا و مشکل پایی که از دوران جوانی برایشان پیش آمده بود، قدری قدرت راه رفتن را بخصوص پایین و بالا رفتن از پله را برایشان دشوار کرده بود.

حسین مهری: خانم مدرس عزیز وقت ما متأسفانه تمام شد می‌خواستم از شما دعوت کنم در فرصت دیگر بازم در باره این شخصیت بزرگ ایرانی گفتگو کنیم.

فرخنده مدرس: با کمال میل. در مورد ایشان همیشه من با عشق و علاقه صحبت می‌کنم. حرف‌هایم ممکن است جنبه صرف عقلائی نداشته باشد بسیار بار عاطفی آن سنگین باشد. ولی چه می‌شود کرد رابطه‌ها متفاوتند و این هم نوع رابطه ماست.

حسین مهری: خیلی ممنون از شما



پیام شماری از اعضای تحریریه آیندگان و همکاران دیرین داریوش همایون از ایران و بیرون از ایران

داریوش همایون شخصیتی فرهیخته و متفکر بود که چند صباحی به میدان سیاست در آمد، اما جوهره اش از فرهنگ بود. او در بیشتر زمینه های فرهنگی نوجو بود و تا پایان نوجو ماند.

با انتشار روزنامه آیندگان در سال ۴۶، یعنی زمانی که هنوز گام در چهل سالگی نگذاشته بود، بیشتر نوجویی ها و نوآوری ها یا در واقع بخش بزرگی از آرزوهای خود را که بالا کشیدن سطح بحث در روزنامه های ایران بود، جامه عمل پوشاند. زبانی تازه در روزنامه نگاری ایران پدید آورد. نقد خردورانه را در عرصه های گوناگون از تأثر و سینما گرفته تا نقاشی و موسیقی همراه باعیار سنجی کتاب وارد مطبوعات کرد. خبرنگاری و گزارش نویسی و تیتراژ را ارتقا بخشید و همپای مطبوعات غربی مدرن کرد. تحلیل و تفسیر و مقاله سیاسی را تا سطحی که در ایران سابقه نداشت بالا کشید. رابطه و نوع کار افراد تحریری را، از حالت کارمندی که در آن زمان رایج بود، درهم ریخت و خواندن و پیوسته خواندن و اندوختن و آنگاه بازپس دادن آن را در آنچه قالب های رسانه ای مدرن می طلبید، باب کرد و در این میان اهمیت زیادی برای زبان فارسی و درست و دقیق و پاکیزه نوشتن قائل شد. حتا سعی بسیار کرد که برای بسیاری از واژگان خارجی که تا آن زمان برابری به زبان فارسی نداشتند برابری بسازد که تنش زدایی و رواداری و بعدها دگراندیشی از مهمترین آنها هستند.

در مقام بنیانگذار روزنامه آیندگان، برخلاف سنت و نیروی عادت دیرینه همگانی به روزنامه خوانی عصر، جسارت به خرج داد و روزنامه صبح را وارد تصویر مطبوعات ایران کرد. به گونه ای که بیست سی سال بعد، همه روزنامه های ایران به رویه ای که او پایه گذاشت، گرویدند و روزنامه های صبح جای روزنامه های عصر را گرفت و حتا روزنامه های عصر تسلیم رویه او شدند.

شاید اکنون موضوع ساده به نظر برسد اما برای آیندگان به عنوان روزنامه ای نوپا و از لحاظ مالی کم بنیه و در غیاب همه سیستم های پر قدرت چاپ و توزیع که در سراسر کشور بر محور عصر قرار داشتند، برداشتن چنین گامی، شجاعتی می خواست که تنها از ذهن نواندیش همایون بر می آمد.

همایون آزاد اندیش بود و عقایدش را بر همکارانش تحمیل نمی کرد و همواره آنان را به احساس مسئولیت در برابر نوشته هایشان فرامی خواند و از آنان می خواست وقتی قلم در دست دارند بدون تعصب و غرض گامهای استوار بردارند و با آزاد اندیشی توأم با مسئولیت به پیشرفت فضای روزنامه نگاری در ایران یاری رسانند.

در تحریریه آیندگان، روزنامه نگارانی از طیف های فکری مختلف از منتها الیه راست تا امتداد چپ حضور داشتند و وجود خود او بود که چنین تفاهمی را ممکن می ساخت و چنین همنشینی ای را در فضای تحریریه پدید می آورد.

سخنان سنجیده، تفکری که هم عصر اکتونیان بود، واژه هایی هر اندازه گزیده تر و بجاتر، به اضافه وقار و متانتی که همیشه با او همراه بود، از داریوش همایون مجموعه ای ساخت که از آغاز تا انتها پیوسته پیرامون خود احترام بر می انگیخت و به بیداری ذهنها یاری می رساند.

به همه اینها باید اضافه کرد یک دستگاه فکری منسجم را که پیوسته تولید اندیشه می کرد، و منشی استوار را که گردباد حوادث گزندی بدان نمی رسانید، همراه با یک واقع بینی که در روزگار ما کمیاب است. جای او خالی است، اما تأثیرات نیرومندی که بر چند نسل از روزنامه نگاران ایرانی گذارد، باقی خواهد ماند.

شماری از اعضای تحریریه آیندگان و همکاران دیرین داریوش همایون از ایران و بیرون از ایران

در آرزوی پرواز در سپهر زمان

اگر میان ارزش‌ها، بلندگاه پیشداشته‌ها را از آن "بودمندی ایران" بدانیم، بی‌شک و بی‌هیچ بزرگ‌نمایی‌ای داریوش همایون در پهنه‌ی اندیشه و نگره، تا کنون کنشگرِ پیشتازِ گاهنامه‌ی همروزگارِ ایران بوده ست. ارزیابی کسی‌ای چون او که ارجگزارِ چه بسیار اندیشه‌پردازانِ ایران از رشته‌های گوناگونِ علومِ انسانی و هنر را بایسته گردانده - به‌ویژه که او خویش را آدم‌ای "نابه‌نگام" همچون نیچه می‌داند و خود ارزیابنده‌ای ست باریک و دور - بین - کم دشوار نیست. نخستین نگره‌پردازِ ملیت‌سازِ ایرانی - که خود را سوسیالیست نیز می‌دانست - در دامنه‌ی راستِ ایران نگره‌پردازِی منهای او نمی‌شناخت. شاهین فاطمی گفته‌ست در بافتارِ جستارهای ایران و نویسندگی از هیچکس به اندازه‌ای که از او نیاموخته. داریوش آشوری هیچکس را هم‌اوردِ او در پیشرفت و گشایش زبانِ فارسی به‌روی فریافت‌های نو نشناخته‌ست. احسان یارشاطر زبانِ فارسی را به او بدهکار خوانده‌ست! همچنین پهلوی سوم او را مردِ بی‌جان‌ترین گردآوری نیروها و جنبش‌های آزادیخواهِ ایران در رسایِ هم‌رای‌ای ملی دانسته‌ست.

مایه‌ای که در این آدمِ اندیشه‌ساز یافتیم، در پی آنچه دوست‌ای مرا پیشنهادیده بود، انگیختارام گشت تا در کنش‌ای ناکارشناسانه (زیرا روزنامه‌نگار نیستیم) به گفت‌وشنودای یگانه با او که همواره استاد خوانده‌ام اش دست زدم. این تنها گفت‌وشنودای ست که داریوش همایون به‌هدف و برای پس از بالزاد و سوزانده شدنِ خویش انجامیده و هیچ نمونه‌ی همسان‌ای نه میان ایرانیان و نه جز - ایرانیان توانست یافت. همایون در اینجا نخستین و واپسین بار بود که با "پرسش - واژه" دست‌وپنجه نرم‌اید و پس از انجامِ آن، گیرای‌اش خواند. افزون بر این آنچه پیش روی دارید، آبشخورای ست بس فشرده در کمک به شناخت‌ای روانشناسیک از بنیانگذارِ فلسفه‌ی "بهبود خواهی" reformism در سیاستِ همروزگارِ ایران.

واپسین نسخه‌ی ویرایش این گفت‌وشنود که خود انجامیده بودم را از نگاهِ نکته‌سنج‌شان گذراندم. گرچه نمی‌پنهانم که اگر پایجویی‌های پر تب‌وتاب‌ام نمی‌بود، واژگان‌ای چند در نگارش این پرسش‌وپاسخ جا خوش می‌کردند. با این همه این پافشاری‌ها جاهای‌ای نیز نافرجام

ماندند. این کارساخته‌ی جاودانه با ۸۱ پرسش از فرهوش‌ای ۸۱ ساله که در یکم سپتامبر ۲۰۱۰ در شهر کلن، کنار رود راین انجامید را با پروانه‌ی ملی باورای لیبرال که در آستانه‌گی هزاره‌ی سوم بی هیچ پوزش خود را سرآمدباور elitist می‌نامید، می‌سپارم به روان پاکباختگان و پاسبانان ایران‌دیار از سپهر گاهنامه‌ی باستان ایران تا آیندگان.

با درود به شما آقای همایون. من پرسش‌های‌ای را دارم که شاید در رسم پرسندگان ننگجند و این چنین نپرسند، ولی من می‌خواهم این چنین بپرسم! همیشه بی‌پرده پاسخ داده‌اید، می‌خواهم بی‌پرده‌تر از همیشه این پاسخ‌ها را از شما داشته باشم.

۱. در زندگی‌تان چه آرزو‌ای دارید؟

- درونشد(ورود) به سیاست. در چهارده سالگی، که به هیچ روی هنگام (- درخور -) این کارها نیست.

- آرزوی‌ام این ست که کره‌ی زمین از جهت دست‌نخوردگی به پنج هزار سال پیش بازگردد و انسانیت از جهت فرگشت(تکامل) برود به هزار سال آینده!

۴. الف. می‌گویند مغز اندیشه‌پرداز ناسیونال - دموکرات‌ها، داریوش همایون ست. بی فروتنی(تعارف)، آیا به‌راستی هست؟

۲. بدترین اشتباه زندگی‌تان تا به کنون چه بوده ست؟

- من نمی‌دانم، ولی کم‌کم درباره‌ی "لیبرال‌دموکرات‌ها" نیز چنین سخنان‌ای می‌گویند. نمی‌دانم ولی به‌هرروی من در هر دو زمینه بسیار کار کرده‌ام.

- اشتباه‌های‌ام به میزان‌ای پرشمار بوده، که باید بجویم تا بدترین‌شان را بیابم. ولی شاید بدترین‌شان این بود که پیش از هنگام دست به هر کار‌ای زدم. به هر کار‌ای دست زدم "نابه‌هنگام"(زودتر از موقع) بود.

ب. آیا این "نمی‌دانم" از روی فروتنی(تعارف) نیست؟

- نه، زیرا دامنه‌ی این جویش‌ها و جستارها بسیار گسترده ست و بسیاری در آنها انبازیده‌اند(شرکت کرده‌اند) - که من هم

۳. کدام کار شما بیش از سایرین، پیش از هنگام بود؟ و به چه زمان‌ای باز می‌گردد؟

آگاهی درست‌ای از آنها ندارم - بنا بر این بهتر است که به این گفته با شک بنگریم.

۵. آشکار است که شمارِ نسک‌ها، نگارش‌نامه‌ها، کتاب‌های‌ای که شما خوانده‌اید بسیار است. آیا شما بیش از سایرین (مراد ام، اندیشه‌مندان ایرانی هم‌پیشه‌ی همایون ست) نسک (کتاب) خوانده‌اید؟ [این پرسش از پاسخ‌ای که همایون سال‌ها پیش به پرسشگرای که نگاه ایشان را در این باره که شمار ای او را کتاب‌خوانده‌ترین روشن‌اندیش سیاسی ایران می‌دانند، جویا شده بود، برآمد، که در آنجا همایون می‌گوید از آن هنگام که کتاب را شناخته کمتر از روز ای سه یا چهار ساعت نخوانده ست.]

- به هیچ‌روی چنین چیزی نیست. من شاید دوره‌ای بیش از هم‌سالان‌ام می‌خواندم، ولی پسین‌تر گرفتاری‌های زندگی، مرا از خواندن - به آن میزان که می‌خواسته‌ام - بازداشت. تنها دوره‌ای که آن اندازه که در توانش چشمان و زمان‌ام بود خواندم، دوره‌ای بود که پس از انقلاب در ایران پنهان بودم.

۶. کوتاه‌پند شما به نسل جوان ایران چه ست؟

- که در ذهن و اندیشه جوان بمانند.

۷. کدام فیلسوف بیشترین کارسازی (تاثیر) در زندگی شما را داشته ست؟ چرا؟ چندواژه‌ای‌اش را نیز بفرمایید؟

- دیوید هیوم. زیرا مرا از این پنداشت که «خرد آدم» تنها راهنمای کنش و رفتار اوست»، به‌درآورد. هیوم انسانیت را سراسری (در تمامیت‌اش) نگریست و مرا پذیراند که آنچه انگلیسی‌ها، "عقل سلیم" common sense می‌نامند، بهترین راهنمای کنش و اندیشه‌گری سیاسی ست.

۸. چه کس‌ای الهام‌بخش زندگی تان بوده ست؟

- الهام‌بخش زندگی‌ام چرچیل بود و لینکلن.

۹. زیباترین سخن‌ای که شنیدید، چه بوده ست؟

بیشترین خوشبختی برای بیشترین مردمان.

[از جرمی بنتام ست]

۱۰. زیباترین پیشکش‌ای که گرفته‌اید، چه چیز ای بوده؟

یک دوره کتاب «تاریخ جهان» در دوازده سالگی.

۱۱. اگر هم‌اکنون می‌بایست برای همیشه در بند یاخته‌ای زندانی می‌بودید و تنها می‌توانستید یک کتاب را با خود به‌همراه برید، آن کدام می‌بود؟

- دانشنامه‌ی بریتانیا

۱۲. الف. آیا به آنچه مردمان به "خدا" می‌شناسند، باور دارید؟

- خدا همان آفرینش است. آفرینش، خداست. این دو از هم جدا نیستند.

ب. آیا "شما" به آنچه مردمان به "خداوند" می‌شناسند، باورمند اید؟

- گفتم، خداوند همان آفرینش است. مسلماً به "آفرینش" باور دارم، ولی خدا جدا از آفرینش انگاشتنی (قابل تصور) نیست.

۱۳. چه رنگ‌ای را دوست دارید؟

- در فارسی می‌گویند "زبرجد"، کبود.

۱۴. کدام دیسه (شکل)‌های هندسه‌ای را بیشتر دوست می‌دارید؟
چنبر (دایره)، چهارگوش (مربع)، سه‌گوش (مثلث)، چارگوش (دراز مستطیل)؟

- دایره، که زیباترین و کامل‌ترین شکل هندسه‌ای است.

۱۵. بزرگ‌ترین غم زندگی تان چه بوده است؟

- از دست دادن مادر

۱۶. چه شماره‌ای را دوست می‌دارید؟

- همه‌ی شماره‌ها یکسان‌اند. ارزش‌شان بسته به بار ای ست که با نامیده شدن (اطلاق شدن) به چیز ای پیدا می‌کنند، ولی به خودی خود شماره‌ها یکسان‌اند.

۱۷. در زندگی دریغش و افسوس چه چیز را داشته‌اید؟

- افسوس زندگی باختری، در همسنجی با زندگی ایرانی.

۱۸. الف. "برگِ بازنده" یِ همایون چه ست؟

- پیش از هنگام به دنیا آمدن.

ب. همایون "برگِ برنده" داشته؟

- پیش از هنگام به دنیا آمدن.

پ. برگ‌هایِ برنده و بازنده تان یکی‌اند؟

- بله، زیرا برگِ بازنده‌ام را به برگِ برنده دگر گرداندم.

۱۹. آیا کارتون دوست داشته‌اید؟

- نه، چندان دوست نداشته‌ام.

۳۰. همسر؟

۳۶. زن؛ بانو؟

- بهترین راه‌حل زندگی.

- بدون او هم نمی‌شود زندگی کرد.

[مراد همایون از "هم"، "رایانه" است که گفت بدون‌اش نمی‌توان زیست.]

۳۱. دیوان حافظ؟

- گاه‌گاه‌ای باید خواند.

۳۷. سیاست؟

۳۲. لامپ؟

- همه‌ی زندگی.

- با لامپ بیولوژیک جانشین می‌شود.

۳۸. سیاست برای همایون؟

۳۳. رایانه؟

- همه‌ی زندگی.

- بدون آن زندگی نمی‌توان کرد.

۳۹. ابر؟

۳۴. مرگ؟

- باید از آن گذشت. بر بالای آن جا گرفت.

- بسیار چیز بایسته‌ای است.

۴۰. کراوات؟

۳۵. گاهنامه؛ تاریخ؟

- تنها ابزار ای که مردها با آن کوشیدند به زنان همانند گردند.

- بدون تاریخ انسانیت وجود ندارد. همه‌چیز تاریخ است.

۴۱. نگارشنامه؛ نسک؛ کتاب؟

۴۷. نیک؟
- چکیده‌ی زندگی خود من، چه در خواندن و چه در نوشتن‌اش پرداخته شد.
۴۲. بهترین دوست؟
- بی بد وجود ندارد.
۴۸. هنر؟
- چندین تن.
- بالابرد(اعتلای) انسان در زندگی روزانه.
۴۳. دموکراسی لیبرال؟
۴۹. تلاش؟
- آینده‌ی ایران.
- ویژگی موجود زنده.
۴۴. شاهنامه؟
۵۰. دنیا؟
- به یک معنی، شناسنامه‌ی ملی ما.
۴۵. کارل مارکس؟
- آموزگار بزرگترین اشتباه بشریت.
۴۶. جنون؟
۵۱. حزب مشروطه ایران؟
- یک‌ای از سنگ‌های بنای همبودمان(جامعه) آینده‌ی ایرانی.
۵۲. حزب مشروطه ایران(لیبرال دموکرات)؟
- گامه(مرحله)ی تکاملی‌اش.
- جنون، گاه به "عقل پیش از هنگام" نامیده می‌شود و گاه‌ای به‌راستی بار ای بد دارد.

۵۳. نگاه از بیرون؟
۵۹. سایه؟
- برای همه بایسته ست.
- بی نور وجود ندارد.
۵۴. شاهزاده رضا پهلوی؟
۶۰. مشروته‌ی نوین؟
- "نقش" ای دارد.
- نوساخته (اختراع) ای ما.
۵۵. من و روزگار ام؟
۶۱. هزار واژه؟
- نگاه به یک زندگی در یک بطن تاریخی.
- تنها، گردآمده‌ی نوشتارها.
۵۶. محمد؟
۶۲. مادر؟
- یک‌ای از پیروزمندترین سیاست‌پیشگان جهان.
۵۷. محمدرضا پهلوی؟
۶۳. حزب رستاخیز؟
- بیش از استعدادهای اش می‌خواست.
۵۸. زبان عربی؟
۶۴. موسیقی؟
- تنها سهم‌گذاری مثبت عرب‌ها.
- بهترین سرگرمی و آموزگار انسان.

۶۵. پول؟
۷۱. گذار از تاریخ؟
- نداشتن اش بسیار بدتر است.
- نماندن و اراده‌ی پیش رفتن.
۶۶. آسمان؟
۷۲. بیست و هشتِ امرداد؟
- برای رسیدن.
- افسانه‌ای که ملت‌ای را به کژراهه کشاند.
۶۷. کودک؟
۷۳. انتلکتوئلِ هاولی؟
- زیباترین هستنده‌ی (موجود) بشری.
- سرنمونه‌ی (سرمشق) هر انتلکتوئل.
۶۸. عینک؟
۷۴. مدرنیته؟
- از دارندگان چشمان کم‌توان بپرسید.
- هیچ‌گاه کهنه نخواهد شد.
۶۹. گل؟
۷۵. زرتشت؟
- پای‌تان را بیرون بکشید.
- یک‌ای از فرجود (معجزه)‌های بشری.
۷۰. غربت؟
۷۶. خواب؟
- غربت وجود ندارد.
- هر چه زیشمار (سن) انسان بالا می‌رود، کمتر می‌شود.

۷۷. زندان؟

- که در لطافتِ طبع‌اش خلاف نیست.

[از سعدی ست]

- جای خوب‌ای برای خواندن.

۸۱. ایران؟

۷۸. درست‌پیمانی؛ وفاداری؟

- برای ما، تنها چیزای که داریم، همه‌ی آن چیزهای‌ای که داریم.

- نسبی ست.

۷۹. هورمزد؟

با سپاس از شما.

بردیا پارس.

- پاسخ‌ای که ایرانیان برای وجود نیکی و بدی یافتند.

۸۰. باران؟





سپاس و پوزش

از همه دوستان گرامی که با پیامهای همدردی و مهربانانه خود کوشیدند از بار سنگین و اندازه نگرفتنی اندوه از دست دادن همسر، داریوش همایون، بکاهند، سپاسگزاری می کنم. چنانچه نتوانسته ام مراتب قدردانی و سپاس خود را از همه‌ی دوستان، شخصاً و به نام و نشان، اعلام نمایم پوزش می‌خواهم، اما انبوه پیامها و ژرفای همدلی‌های شما دوستان دلم را در درستی راه انسانی که همسرم درنور دیده بود، قوی داشت و از گذر عمر در کنار وی هر چه شادمان تر و هر چه سرافرازترم ساخت. بازهم از همه شما سپاسگزارم.

هما زاهدی / ۲۱ فوریه ۲۰۱۱



پایان سخن

«یادنامه داریوش همایون»، گلچینی که در اینجا به انتهای خود رسیده است، مسلماً، با نظر به محدودیت‌های بشمار، نتوانسته همه نام‌ها و نشان‌ها را در دل خود جای دهد، نام و نشان همه‌ی کسانی که از دور و نزدیک، در لحظه‌های کوتاه برخورد، یا در درازای سال‌های طولانی همراهی، یا حتا مخالفت، دستی به شعله روشنی‌بخش زندگانی داریوش همایون رسانده و هر یک به گونه‌ای و به سهم خود دست‌های خویش را در فروزش بیشتر این شعله و پراکندن پرتوهای آگاهی دهنده‌ی آن بکار گرفته‌اند. این یادنامه بی‌تردید قدرشناسی از همه‌ی آنان را در دل نهفته و سپاس و ارچشان را می‌شناسد.

اما این دفتر را نمی‌توان بدون آوردن نام دکتر ایرج اشراقی و ابراز قدرشناسی‌های بی‌کران از ایشان به پایان برد. ما که سال‌هاست، نه تنها در کارهای سیاسی، فکری و فرهنگی‌مان، چه در «مجموعه فرهنگی سیاسی تلاش» و چه در پایه‌گذاری و آغاز فعالیت «بنیاد داریوش همایون برای مطالعات مشروطه‌خواهی» همواره پشت‌مان، به پشتیبانی‌ها و تشویق‌های دلگرم‌کننده‌ی دکتر اشراقی، بوده است، بلکه همچنین خود از نزدیک شاهد آمادگی و استواری اراده‌ی ایشان در خدمت به اشاعه اندیشه و آگاهی، در میان ایرانیان و به دست ایرانیان، با هر نگرش و از هر جهان‌بینی، بوده‌ایم، نمی‌توانیم بدون قدردانی از یاری‌های ایشان به پایان این یادنامه برسیم و سپاس از حمایت‌های بی‌دریغ ایشان را به ویژه در یاری به انتشار افکار و اندیشه‌های، داریوش همایون، این فرزانه تاریخ معاصر ایران، بیان نکنیم؛ سپاس از انسانی که به گفته داریوش همایون و به تجربه‌ی ما در پافشاری و پایداری در اشاعه فرهنگ رواداری و فرهنگ آزادیخواهی و ایران دوستانه همواره شایسته احترام است.



دکتر ایرج اشراقی

